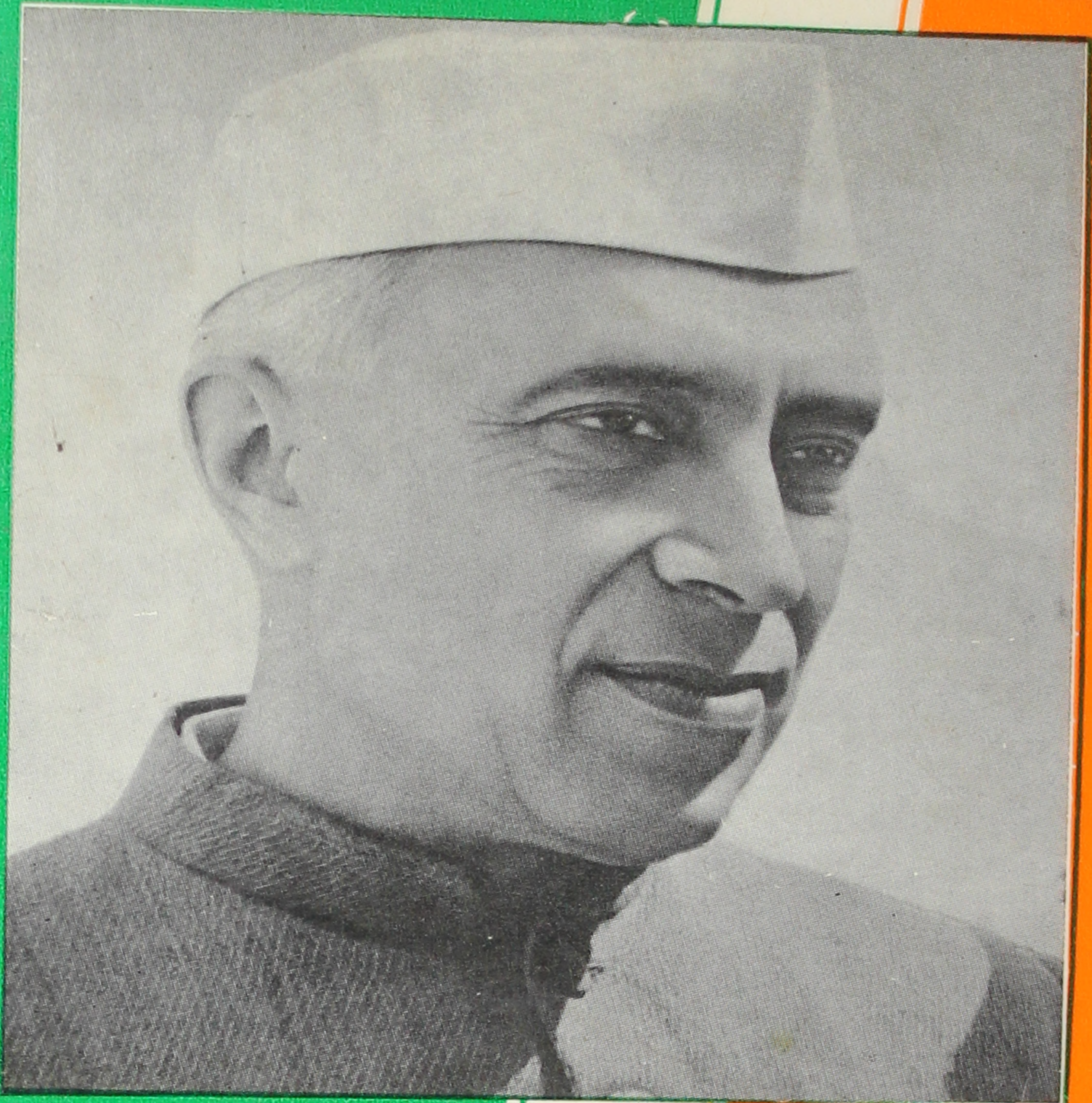


جواهر لعل نهرو

برنده جایزه بهترین ترجمه سال ۱۳۳۸
انجمن کتاب

نگاهی بتاریخ جهان

ترجمه محمود تفضلی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Text Bhawan,
406047

T.B 313773

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

Text Batch, 406847

T.B 313773

ناسخ التواریخ

حضرت محمد (ص)

تألیف

میرزا محمد تقی لسان الملک

مستوفی دیوان

جلد سوم

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

حضرت محمد ص

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630

119305

Text Blank, 406047

T.B 313773

فهرست مطالب

وقایع و اتفاقاتی که درسال سیم هجرت واقع شد

وقایع و اتفاقاتی که درسال ششم هجرت واقع شد

وقایع و اتفاقاتی که درسال دهم هجرت واقع شد

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 6308

119305

Text Blank,
406047

T.B 313773

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خدای بخشندهٔ پاینده با کدام زبان شکر تو گویم و پذیرای سپاس تو گردم که با بضاعت مزجاة و استطاعت اندك بر آرزوی خویش دست یافتم و سیر خاتم انبیا را بخاتمت بردم ای خدای بنده نواز هم از تو خواهنده ام که این عنایت از من باز نگیری و در این خواهندگی موفق بداری تا سیر آل رسول را بدین استیفا و استقرار طراز دهم و خاتمت این خدمت را بذکر قائم آل محمد نگار کنم صلی الله علیه و اله الطیبین الطاهرین الهی از حضرت تو خواستارم که زبان جاهلان را از من بگردانی و زبان بدگویان را از بیخ بزنی کالای حاسد را کاسد کنی و کیفر طاعن را بطاعون باز دهی.

الهم انی اسئلك بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تقضی حاجتی ودینی برحمتك یا ارحم الراحمین

و بعد چنین گوید بندهٔ یزدان و چاکر سلطان محمد تقی لسان الملك مستوفی دیوان اعلی که ملك الملوك عجم، وارث تاج و تخت جم، چشم و چراغ سلاطین کیهان، زیب و زینت دودمان کیان ستاره شب تاریك روزان، شرارهٔ دل فتنه افروزان، ابر سخا، هژبر دغا لجهٔ علم و عطا مهجهٔ حلم و حیا شمسهٔ ایوان شرافت گوهر اکلیل خلافت صدر السلاطین فخر الخواقین ظل الله فی الارضین المجاهد فی مناهج الدین سلطان بن السلطان و **الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین پادشاه** که خداوندش حافظ و ناصر و حضرتش قبلهٔ بادی و حاضر باد امروز مفخر مرز بانان و خلاصهٔ پادشاهانست زیرا که اگر شخص او را با سلاطین جهان بدست خرد آزمایش دهند بحسن منظر و صفای مخبر و مقام رفیع و محل منیع از همه افزون آید و هیچیك را دیداری چنان مبارك و کرداری چندین ستوده نباشد در گردمیدان هژبر دلاور است و در صدر ایوان دریای پهناور چون مجلس بزم بسازد بهار و بهشت است و چون آهنگ رزم کند قبلهٔ زردشت در پشت است تکاور هزار مرد در رزم آزماست و در صدر مسند فتوت هزار باغ دل آرا، شیر از سهم صلابتش بیشه [ای] بپردازد و فرشته [ای] از غیرت دیدارش پوشیده سفر سازد تقریر این شرف و شجاعت و تحریر این جود و وجودت در صد مجلد نگنجد این آثار بزرگ و مآثر ملکی را در این اوراق رقم کردن بدان ماند که

کس آب دریا را به پیمانه به پیماید و جرم آفتاب را از روزن خانه بکوشك خویش در آرد نیکو آنست که شرح این قصه را در تاریخ ناصریه من مجلدات تواریخ قاجاریه چندان که مقدور باشد مسطور دارم

بالجمله چون این شاهنشاه هنرمند هنردوست امور جمهور را از نظام لشگر و نظم کشور و شمار دبیران و آواره نگاران (۱) و بازپرس کردار اعمال و باج گزاران و رفاه حال رعیت و رواج کالای اهل حرفت و دادرسی مظلومان و ملهوفان و تخریب امر سرکشان و جورکیشان همه را بنفس نفیس غوررسی فرماید و در ترویج شریعت غرا و نشر فضایل ائمهٔ هدی به هیچ شاغلی مشغول نشود این بندهٔ ثنا گستر را فرمان کرد که کتاب دوم ناسخ التواریخ را بدان روش که مجلدات اول نگاشته آمد پرداخته سازم

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد

ازقضا شاهنشاه را این هنگام آهنگ سفر عراق و آذربایجان پیشنهاد خاطر مبارك بود چنانکه شرح واردات آن سفر شاهنشاه منصور در تاریخ ناصریه مسطور است در مدت هفت ماه که این بندهٔ درگاه از ملازمت حضرت مهجور و باقامت دارالخلافت مأمور بودم معظم وقایع ده ساله این جهان را شصت هزار بیت مکتوب رقم کردم و هرگز سخنی منهول در کلمات خویش مقبول نداشتم اگر حاسدان جاهل را بینش و دانش نباشد مردم دانا نیکو دانند که از صدر اسلام تا اینزمان در سیر رسول خدای صلی الله علیه و آله کتابی بدین ترتیب و تکمیل پرداخته نگشت چه علمای سنی و شیعی و مورخین عرب و عجم این استیفاء و استقرار نکردند و این نظم و ترتیب بخستند اسامی اصحاب رسول خدا و جز اصحاب درهیچ کتاب تشکیل نفرموده اند و نامهای بلدان و منازل را درهیچ باب قرین اعراب نداشته اند و در کتب فارسیه اگر شعری و رجزی از عرب رقم کرده اند در صحت و سقم آن بدقت نظر نرفته اندبلکه بیشتر در هنگام تحریر خود بصیر نبوده اند و آیات قرآن مجید را که در غزوات فرود شده کمتر در محل خود ایراد نموده اند و حدیث هر حکایت را با اینکه ابتر نگاشته اند رعایت صدر و عجز و مبتدا و منتها نکرده اند بلکه رنج تلفیق کلمات را بر خود روا نداشته اند و نگاشتهٔ سابقین را خواه درست و خواه نادرست مانند کاتبی استکتاب کرده اند و من بنده حمل این بضاعت را برخویشتن نهاده ام و این مجلد مبارك را در این زمان اندك بپای بردم و پیداست که این مقدار تحریر را با نگارش کثیر نقد کرده ام و سه چندان این مجلد را بر کاغذ پاره ها نگاشته و بی خطر گذاشته ام و با این همه از معادات دشمنان و مبارات حاسدان و مناظرهٔ جاهلان و مخاطرهٔ بدسگالان آسوده نبوده ام و روزها و شبها از مصاحبت اصحاب و مخالطت احباب کناره نجسته ام چندانکه اگر بخواهند نشان نتوانند گفت که من بنده چه زمان اینخدمت بپای بردم و کدام وقت یکتنه این همه پژوهندگی و دقیقه جوئی کردم چه نیم شبان که ابواب مخالطت بسته و مردمان از پای نشسته تقویم اینحدیث را تقدیم نمودم هم اکنون همگنان حاضرند و بدین کلمات شاهد و ناظر که هیچ سخن بکذب نگفتم و این مفاخرت بدروغ برخود نبستم همانا بفضل خدا و ندیزدان و اقبال شاهنشاه زمان این دولت ابدی و سعادت سرمدی یافتم الهی تو این پادشاه عالم عادل و خسرو باذل را بر آرزوهای خود سوار کن و از دولت سرافراز و زندگانی دراز برخوردار ساز شوکتش را فزاینده فرمای و دولتش را پاینده بدار بحق محمد و آله الاطهار

در ذکر نظم و قانون بیان تواریخ کتاب ثانی ناسخ التواریخ

معلوم باد که کتاب اول ناسخ التواریخ سال هبوط آدم صفی علیه السلام مبداء تاریخ حوادث ایام بود و تا سال هجرت هادی سبل و خاتم رسل صلی الله علیه و آله از مکه بمدنیه متبرکه بدین قانون مرقوم افتاد و کتاب اول بدین وتیره مختوم گشت و ششهزار و دویست و شانزده سال شمسی را که از هبوط آدم صفی تا هجرت حضرت مصطفوی بدین قانون هر خبری را که خطری و هر اثری را که ثمری بود سال تا سال و زمان تا زمان بنگاشت هم اکنون درین کتاب ثانی سال هجرت آنحضرت را مبدای تاریخ نهاد و اخبار متقنه و آثار ممتحنه را نسبت بسال هجرت تواریخ کرد و اینمدت را که یکهزار و دویست و هفتاد و شش سال (۲) از زمان هجرت تاکنون است بسالهای قمری حساب گرفت و در مملکت فرنگستان که جلوس هر کشورستانی و مدت هر سلطانی و حدوث هر حادثه و نزول

---

۱ ـ آواره نگار ، مرد محاسب گویند .

۲ ـ منظور سال تألیف کتاب است .

هر نازله را بتاریخ عیسوی و سال شمسی موقت کرده‌اند و همچنین در ختا و چین و هند و سند و ترک و روم و دیگر مرز و بوم هر گروهی در معمورهٔ زمین دیگر گونه شهور و سنین نهاده‌اند جمله را باسال قمری میزان نهادم و بتاریخ هجری نسبت دادم و در ترتیل کلام و ترسیل سخن بشعر و تمثیل و تلویحات مترسلانه و استعارات منشیانه نپرداز یدم و بآیتی و بیتی جز اینکه در آن محل منزل بود یا از آن حدیث ماول ملحق و ملفق نساختم تا عاقل و باقل و بادی و حاظر بی دقت نظر و کلفت خاطر عالم حقایق و حاوی دقایق تواند شد هما نا خویشتن بگردن نهاده‌ام که تمامت احادیث و حکایات و جل قصص و روایات را چنان طراز دهم که بعد از مطالعهٔ آن مراجعهٔ هیچ کتاب و هیچ باب نیاز نیفتد پس بانی این ضمانت و پایندانی اگر هر قیل و قالی را بانشاد شعر و انشای مثل حلی و حلل می بست و هر جواب و سؤالی را بایراد آیتی و تحریر حکایتی استشهاد مینهاد صد مجلد حمل این نگارش بر نمیتافت و یکتن طریق استکشاف این گزارش نمییافت همانا اگر شهریار گیتی ستان تلفیقی مترسلانه طلب کند و به تنمیقی ادیبانه پروانه دهد بدانگونه نگاردهم که نظماً نثراً دست نگارندگان پیشین از کار شود و دساتیر اولین اساطیر الاولین نماید، بندگانیم گوش بر فرمان

ذکر وقایع سال اول هجرت رسول الله «ص» از مکه بمدینه که ششهزار و دویست و شانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام است و این سال را شهر الاذن بالرحیل گویند و درین کتاب مبداء تواریخ همه جهانیان و جملهٔ وقایع روی زمین سال هجرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد

اضعف عباد حضرت یزدانی احقر خدام درگاه سلطانی محمد تقی لسان الملك مستوفی چنین مینگارد که در کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رفت که مردم مدینه در عقبهٔ مکه بارسول عقد بیعت و شرط متابعت استوار کردند که جنابش را در مدینه مانند تن وجان خویش حفظ و حراست فرمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پسنده ندارند چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه بوطن خویش باز شدند و کفار قریش از پیمان ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و آله آگاه گشتند و اینمعنی بر کید و کین اینجماعت برافزود و بر زحمت و ضجرت آنحضرت و اصحاب او برافزودند و چندانکه کار بر ایشان سخت شد و سکونت در مکه صعب نمود لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله اصحاب را رخصت هجرت داد و فرمود که دار هجرت شما را معاینه کرده ام و آن نخلستانی است که بمیان دو کوه اندر است و هم در خبر است که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از زمین مکه بزمین نخلستان گمان دارم که آنزمین تهامه یا هجر باشد و آن خود مدینه بود پس اول کس مصعب بن عمیر از مکه بسوی مدینه هجرت کرد و از پس او ابن ام مکتوم آنگاه عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص سوی مدینه شدند آنگاه عمر بن خطاب و برادرش زید بن الخطاب و عباس بن ابی ربیعة و طلحة بن عبیدالله و صهیب و زید بن حارثه و ابو مرثد و کنان بن الحصین و پسرش مرثد و انس و ابو کبشه و عبیدة بن الحارث و برادرش طفیل و حصین و مسطح بن اثاثه و توبیط بن سعد و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و ابو سبره و ابو حذیفه بن عتبه و مولای او سالم و عتبة بن غزوان و عثمان بن عفان کوچ داد و بعضی بر آنند که اول کس از مهاجرین ابو سلمة بن عبدالاسد مخزومی است که از حبشه بمکه مراجعت کرده سوی مدینه شد.

بالجمله در صحیح بخاری مسطور است که ابوبکر در [خدمت] حضرت رسول عرض کرد که گمان دارم سوی مدینه شوم آنحضرت فرمود بجای باش امید است که من نیز بدانجانب شوم و هم پسر قحافه را شبی در خواب چنان نمودار گشت که ماه از آسمان بزمین بطحا فرود شد و بشهر مکه در آمد و آن اراضی را روشن ساخت و باز از آنجا بر آسمان عروج کرده بشهر مدینه در آمد و مدینه را منور فرمود و از آنجا با فوجی ستارگان صعود نمود و دیگر باره شهر مکه را درخشان ساخت جز اینکه سیصد و شصت خانه و بروایتی چهارصد خانه همچنان تاریك شد و نیز از آنجا سفر کرده کرت دیگر بمدینه شد و در خانهٔ عایشه

در آمد و در آنجا زمین شکافته شد و آنماه بچاه اندر رفت ابوبکر از خواب انگیخته شد و چون در تعبیر خواب توانا بود دانست که آنماه رسول الله صلی الله علیه و آله است که از مکه بر آید و بمدینه رود و از آنجا باتفاق اصحاب فتح مکه فرماید پس در مدینه با عایشه زفاف کند و بجهان دیگر شود لاجرم ازغم دوری از دیار و مهجوری سیدا برار بگریست و دل برضجرت هجرت نهاده دو شتر قوی جثه درپروار بست و بانتظار وقت نشست تا خدایتعالی اذن مهاجرت داد و این آیت بفرستاد و **قل رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنك سلطاناً نصیراً** اما از آنسوی مشرکان مکه چون نگریستند که اصحاب پیغمبر بتفاریق سوی مدینه شوند دانستند که آنحضرت نیز بدیشان خواهد پیوست و مردم مدینه با او همداستان خواهند شد و زود باشد که قصد مکه نماید و روزگار برایشان پریشان کند پس کار بشوری افکندند و چهل تن از دانایان مجرب گزیده شده در دارالندوه انجمن ساختند و جای از بنی هاشم و آنمردم که با ایشان قرابت داشتند بپرداختند درینوقت شیطان بصورت پیری بر آمد و در حلقهٔ ایشان در آمد با او گفتند چه کسی و از کجا آمده [ای] و بدینجا چرائی گفت مردی از قبیلهٔ نجدم روی شما و بوی شما مراخوش آمد و از فرط و فراست و حسن و کیاست ضمیر شما را دانستم و اعانت شمارا میان بستم و بدینجا شدم تا سخنان شمارا نیز بشنوم و از بهر شما رأی نیکو زنم و اگر بخواهید هم اکنون بیرون شوم و راه خویش در پیش گیرم قریش گفتند بجای باش که مردی نیکو بوده [ای] و مارا نیز از روو بوی تو خوش آید و از بودن تو باکی نداریم پس سخن درافکندند نخستین ابوجهل گفت ایمردمان ما اهل حرم بودیم و نزد جمیع قبایل محترم و عزیز بستیم محمد از میان ما سر برداشت و ما را به بیخردی و سفاهت سمر کرد و خدایان ما را بد گفت و جوانان ما را بفریفت و نمود که پدران ما در آتش جای دارند خطبی از این بزرگتر و رنجی از این عظیمتر چه خواهد بود همانا مراتوانا [ی] این سختی و قوت این حمل نیست و آنچه من رأی زده ام اینست که یکتن را که توان این کار باشد برگماریم تا پنهانی او را بکشد و قریش را از شر او آسوده کند اگر بنی هاشم خون او طلب کنند دیت بدهیم و از تعب برهیم پیر نجدی از میان سر بر کرد و گفت ای اباالحکم این رائی خطا و اندیشهٔ [ای] ناصوابست زیرا که بنی هاشم قاتل محمد را بر روی زمین نگذارند والبته کشنده او را بکشند و کیست از شما که چشم از حیات خود در پوشد و برمراد شما بکوشد ابوجهل خاموش شد پس ابوالبختری بن هشام و عاص بن وائل و امیة بن خلف و ابی بن خلف درسخن شدند و گفتند رأی صواب آنست که همدست شده او را بگیریم و بند آهن برنهیم و در زندانی بازداریم و از روزن زندان او را آب و نان دهیم همچنان بماند تا جان از جهان برهاند پیر نجدی گفت این رأی از آن ناصوابتر و این اندیشه از آن ناهموارتر است زیرا که امری چنین بزرگ و کاری چنین شگفت پوشیده نماند بنی هاشم آگهی یابند و از طلب و تعب باز نایستند و با شما کار بمقابله و مقاتله کنند و اگر برمراد و مرام نشوند در موسم حج از دیگر قبایل استمداد فرمایند و سرانجام او خلاص شود و کار شما بدراز کشد ایشان نیز دم در بستند و عتبه و شیبه و هشام بن عمرو و ابوسفیان آغاز سخن کردند و گفتند از همه نیکوتر آنست که محمد را بگیریم و برشتری حرون (۱) بنشانیم و هردو پایش را بزیر شتر بربندیم و آن شتر را با سر نیزه بکوه و دشت بدوانیم باشد که او را بر خار و خاره زند و بدنش را بصد جای پاره کند و اگر از این سختی برهد و بسلامت بجهد بمیان هر قبیله [ای] در آید و دعوی خود ظاهر نماید مردمان در هلاک او همدست شوند و او را از پای در آورند پیر نجدی باز بگفتار آمده گفت این نیز کرداری سست و بنیانی نادرست است شما خود ذلاقت و طلاقت و حلاوت تلاوت او را شنیده اید و دیده اید او شمع هر جمع و شاهد هر جماعت گردد مردم شیفته شمایل و فریفته مخایل او شوند و با بیعت و متابعت او گردن نهند چون کار محکم کند بآهنگ شما پوید و جنگ شما جوید قریش گفتند این پیرمردی با تدبیر است رائی زرین و اندیشه [ای] متین دارد و بر تکریم و توقیر او بیفزودند و محلش را برصدر مجلس فرمودند آنگاه دیگر باره ابوجهل سخن آغاز کرد و گفت مرا درخاطر آنست که از هر قبیله مردی دلاور و گزیده کنیم و بدست هریك شمشیری برنده دهیم تا متفقا با شمشیرهای کشیده بر او تازند و مجتمعاً خون او ریزند درینوقت خون او در میان قبایل پهن و پراکنده شود و بنوعبد مناف را قوت مقاومت نبود که با تمام قبایل مقاتلت کنند بضرورت کار بر دیت افتد پس دیت او بدهیم و ازغم او برهیم پیر نجدی این رأی را بستود و در تحسین و تبجیل این سخن مبالغت نمود پس جمله دل بر این نهادند

---

۱ ـ حرون : بمعنی سرکش و چموش باشد

واز مجلس بیرون شده بالعداد [د] این مهم پرداختند و خدای پیغمبر خویش رابدین آیت آگهی فرستاد **واذیمکر بك الذین کفروا لیثبتوك اویقتلوك اویخرجوك ویمکرون ویمکرالله والله خیرالماکرین» وقوله عزوجل «ام یقولون شاعر نتربص به ریب المنون»** بالجمله جبرئیل علیه السلام بعد از کشف اندیشهٔ اشرار فرمان آورد که ان الله یامرك بالهجره و یك امشب از جامهٔ خواب خویش بر کنار باش و فردا ساز و برك هجرت راست کرده بجانب مدینه سفر کن اما چون آفتاب بنشست کفار قریش بدانسان که سخن نهاده بودند ساختگی کرده سلاح جنگ درپوشیدند وباطراف خانهٔ آنحضرت آمدند وکمین نهادند از بهر آنکه نیمشب چون پیغمبر خدایرا خواب گران کند بروی تازند و کارخویش بسازند رسول خدای که ضمیر ایشان درحضرتش مکشوف بود علی مرتضی علیه السلام را فرمود مشرکین وقریش امشب قصد من دارند ومن اکنون ازاینخانه بیرون شوم توباید درجامهٔ خواب من تکیه کنی و بردسبزمرا روپوش فرمائی تاعیون وجواسیس کفارچنان دانند که من بجای خویشم و بانتظارمن در بیرون در بمانند ومن چون فرداشود تجهیز سفر کنم وبمدینه شوم آنگاه اماناتی که ازمردم درنزد آنحضرت بودیعت بود بعلی علیه السلام سپرد وفرمود اینجمله رابصاحبانش تسلیم کرده ازدنبال بامن ملحق شواین بگفت وازخانه بیرون شدوسورهٔ یس تابدین آیت **وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم وهم لا یبصرون** خواندن گرفت ومشتی خاك برسر آنجماعت پراکنده ساخت وفرمود «شاهت الوجوه» ازایشان بگذشت و هیچکس اورادیدار نکرد

امااز آنسوی علی علیه السلام دل براین نهاد که خویش رافدای پیغمبر کند وبردسبز اورا روپوش کرده درجامهٔ خواب آنحضرت تکیه زد ودراین هنگام ازسترات جلال بجبرئیل ومیکائیل خطاب شد که من درمیان شما عقدمواخاة بستم وزندگانی یکتن راازدیگری افزون خواستم کدامیك حیات دیگری را برخویشتن اختیارمیکنید ایشان گفتند مازندگانی خویشرا دوست میداریم وبذل عمرخویش بردیگری نپسندیم خطاب آمد که چراچون علی بن ابیطالب نباشید که درمیان او و محمد عقد مواخاة بستم واینك علی علیه السلام جان خویش براخی محمد صلی الله علیه وآله ساخته وحیات اورا برخوداختیار فرموده هم اکنون بشتابید و اورا ازکید دشمن حراست کنید پس ایشان فرود شده میکائیل در جانب پای و جبرئیل در بالین آنحضرت بنشست وهمی گفت بخ بخ من مثلك یابن ابیطالب یباهی الله بك الملئکة یاعلی کیست مانند تو که خدای باتو برملائکه مباهات کند و این آیت بدین فرودشد **ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد**

وبالجملة چون پیغمبر ازمشرکین قریش بگذشت شخصی بدیشان عبور نمود بروایتی شیطان بود وگفت ازبهر چه اندر کمین دارید گفتند ازبهر محمد نشسته ایم گفت اوازشمابگذشت و خاك برفرق شماریخت ایشان دست فراسر خویش برده خاك آلودیافتند درخبراست که هرکه را آنحضرت خاك برسر افشانده بود مانندابوجهل وحکم بن ابی العاص وعقبة بن ابی معیط و نظر بن الحارث وامیة بن خلف وابن عیطله وطلحة بن عدی وعتبه وشیبة وابی بن خلف وپسران حجاج بنیه ومنیه وجمعی دیگر درروز بدر کشته شدند مع القصه ایشان چون شنیدند که پیغمبر گذشته است برخاستند وچشم بروزن خانه نهادند نگریستند ودر خوابگاه پیغمبر شخصیرا متکی یافتند سوگندیاد کردند که اینك محمد است وخواستند بدرون سرای شوند یکتن از ایشان گفت بگذارید تابامداد که محمد بهر نماز بدرشود درروز روشن اورامقتول سازیم که بنی هاشم بدانند جمیع قبایل در خون شریکند وخون اورانتوانندجست ابولهب گفت جز محمد ازاقوام من نیز بدینسرای اندراست نیمشب دراین سرای در آمدن روا ندارم بسی بدینگونه سخن راندند وعاقبت پای بدرون سرای نهاده بسوی او تاختن بردند ونخستین سنگی چند بدان خوابگاه پرانیدند ناگاه علی علیه السلام سر برداشت وبانگ برایشان زد وگفت کیستید واز بهرچه بدینجا شدید آنجماعت دانستند که این بانگ پیغمبر نیست و او ازین سرای بدرشده است با علی گفتند محمد کجاست فرمود شما اورا بمن نسپرده اید نخواستید درمملکت شما باشد اوخود بیرون شد سراقة بن مالك مخزومی گفت اکنون که محمد نیست علی راکه یافته ایم ازدست نگذاریم و جهان از وجودش بپردازیم ابوجهل گفت دست از این بیچاره بدارید که محمد اورا فریفته وفدائی خود ساخته علی علیه السلام فرمود یا باجهل بل الله قد اعطانی من العقل مالو قسم علی جمیع الحمقاء الدنیا ومجانینها لصاروا به عقلاء ومن القوة مالو قسم علی

جمیع ضعفاء الدنیا الصارو ابه اقویاء و من الشجاعة مالو قسم علی جمیع جنباء الدنیا الصاروا به شجعاناً و من الحلم مالو قسم علی جمیع سفهاء الدنیا الصاروا به حلماء میفرمایدای ابوجهل با من چنین سخن مکن که خدای آن فضل مرا داده که اگر عقل مرا بر جمیع دیوانگان جهان قسمت کنند دانا شوند و اگر از توانائی من بر جملهٔ ضعیفان بهره رساند شجاع و دلاور گردند و اگر از حلم من بر همه سبکسران و بیخردان بذلی فرمایند بردبار و باوقار آیند دانسته باش که اگر رسول خدای مرا رخصت غزا داده بود یکتن از شما را زنده نمیگذاشتم همانا آسمان وزمین از محمد خواستار شدند که دمار از شما بر آرند و آنحضرت اجابت نفرمود از بهر آنکه باشد تنی از شما مسلمان شود یا از صلب شما مسلمانی باديد آيد ابوالبختری از اصغای اینکلمات خشمگین شده شمشیر بر آورد وخواست حمله کند ناگاه جهان را دیگرگونه دید و چنان دانست که زمین چاك شد وخواست او را بدم درکشد و آسمان بسوی زمین آمد که برسر او فرود شود ازین دهشت بیفتاد و بیهوش گشت ابوجهل گفت بیم مکنید و بیهوشی او را از کرامت پیغمبر صلی الله علیه و آله وهیبت علی مدانید همانا صفرای مزاجش از غضب درغلیان آمد و حالش بگردید پس او را با خویش آورده از سرای پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون شدند تا فحص حال پیغمبر نمایند و این شعرها علی علیه السلام بدینوقت فرمود

وقيت بنفسى خير من وطى الحصى	و من طاف بالبيت العتيق و بالحجر
رسول اله خاف ان يمكروا به	فنجاه ذوالطول الاله من المكر
فبـات رسوالله فـى الغـار امناً	موقى و فى حفظ الاله و فى ستر
اقـام ثلثـاً ثـم زمـت قـلائص	قلائص تفرين الحصى اينما تفرى
و بت اراعـيهم و مـا يثبتوننـى	فقد وطنت نفسى على القتل والاسر
اردت بـه نصـر الا له تبتلا	و اضمرته حتى او سد فى قبرى

عایشه گوید در سرای خویش بودم ناگاه در گرمگاه روز گوینده گفت اینك رسول خدای طیلسان برسر مبارك انداخته در میرسد و رسم نبود درچنان وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله بخانهٔ ما آید ابوبکر گفت امر یعظیم روی داده که آنحضرت را بدینجا آورده در اینوقت پیغمبر از راه برسید وفرمود خانه را از بیگانه پرداخته کن ابوبکر عرض کرد بابی انت وامی در ینخانه جز من و دو دختر من که یکی از آنها نیز اهل تست کس نمیباشد آنحضرت فرمود خداوند باری مرا اذن هجرت داد ابوبکر گفت الصحبة یا رسول الله یعنی میخواهم مصاحب تو باشم آنحضرت فرمود چنین باشد ابوبکر از شادی بگریست وعرض کرد ازین دو شتر که من در پروار بسته ام یکیرا اختیار فرمای پیغمبر فرمود شتری را که آزان من نباشد سوار نشوم عرض کرد از آن تست فرمود ببهائی که خریده [ای] میگیریم وهشتصد درهم بهای شتر را تسلیم ابوبکر فرمود آن شتر را قصوی نام بود ودر زمان خلافت ابوبکر بمرد و بروایتی نام آن شتر جدعاء بود

بالجمله آنگاه سفره [ای] حاظر کرده و گوسپندی پخته در سفره نهاد واسماء خواهر عایشه کمربند خویش را بدو نیم کرده نیمی برسفره بست و نیمی بند متاره ساخت ازینروی باسماء ذات النطاقین لقب گشت عبدالله بن ابی بکر را فرمود که روز درمیان قریش زیستن کند و شبانگاه خبر کفار را در غار ثور بدیشان برد و عامر بن فهیره را که آزاد کرده ابوبکر بود حکم دادند که هر شب شیر از بهر آشامیدن ایشان بغار ثور آورد و دلیلی از قبیل بنی دیل که او را عبدالله بن اریقط دیلی نام بود باجرت گرفتند وامان دادند و شتران را بدو سپردند و فرمودند بعد از سه شبانه روز بدرغار حاظر کند و ابوبکر پنجهزار درهم درخانه ذخیره داشت باخود حمل نمود درخبر است که چون ابوبکر آن زر برگرفت و برفت ابوقحافه روی با اهل او کرده سوگند یاد کرد که ابوبکر شما را درسختی گذاشت و آنچه داشت باخود برگرفت و برفت اسماء ذات النطاقین گفت بهرهٔ ما را نهاده است و در آنجا که ابوبکر آن زر نهاده بود پارهای چند سنگ تعبیه کرده جامهٔ زبر پوش کرد و دست ابوقحافه را که از هر دو چشم نابینا بود گرفته بر آن نهاد وگفت این زریست که برای مانهاده ابو قحافه باور داشت وگفت غم نیست شما را کفایت کند

بالجمله روز پنج شنبه غرهٔ شهر ربیع الاول درسال سیزدهم بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله که ششهزار ودویست و شانزده سال شمسی از هبوط آدم صفی علیه السلام گذشته بود پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله باابوبکر از روزنه [ای] که بربام خانه بود بیرون شدند

وراه غار ثور پیش گرفتند و نعلین از پای بر آورده باسر انگشتان طی مسافت کردند تا نشان پای ایشان برزمین نماند واز این زحمت پای مبارك پیغمبر جراحت یافت بدین سختی بغار ثور درر فتند وابوبکر را وحشت ودهشتی عظیم گرفت واز اضطراب بیتاب گشت رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود **یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا** دراینوقت حفظ خداوند درخت مغیلانی بر در غار برویانید و بروایتی درختی که در برابر غار بود در رسول خدا پیش خواند و آن درخت زمین را بشکافت و بشتافت و بر درغار آمده بایستاد و در حال کبوتران وحشی بر شاخ آن آشیانه بستند و بیضه نهادند و عنکبوتان بر اطراف کار کارگاه راست کرده پرده های ضخیم تنید اما از آنسوی قریش چون پیغمبر را درسرای نیافتند از بهر فحص بهرسوی شتافته نخستین بدرخانه ابوبکر آمدند اسماء ذات النطاقین ازخانه بدر آمد که مقصود ایشانرا بداند ابوجهل گفت پدرت در کجاست گفت نمیدانم طپانچه ای سخت برروی اوزد که گوشوارش بیفتاد واز آنجا بگذشت و گفت تا در اطراف مکه ندا کردند که هرکس محمد را بیاورد یا مارا بدو دلالت کند صدشتر بمژده دهیم و ابوکرز خزاعی را که مردی قایف (۱) بود ونقش قدم هرکس رانیك می شناخت حاضر کردند و صنادید قریش سلاح جنك دربر راست کرده ازدنبال پیغمبر راه سپر شدند و ابوکرز نقش قدم پیغمبر رابنمود و گفت اینك بانقش قدم ابراهیم علیه السلام که در یکی از احجار حرم رسم است شبیه است ونقش دیگر را گفت این قدم ابوقحافه یا از آن پسر او ابوبکر است بدینگونه تا بدرغار ثور طی مسافت کردند ابوکرز گفت مطلوب شما ازین غار تجاوز نکرده است ابوبکر چون سخن او بشنید سخت آشفته گشت و بر قلق و اضطراب بیفزود رسول خدای فرمود چندین اضطراب مکن ماظنك **باثنین الله ثالثهما** وابوبکر بهیچ گونه آسوده نمیگشت وخداوند درقرآن مجید بدین اشارت کند و فرماید **الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا** یعنی اگریاری نمیکنید پیغمبر راپس یاری داده است اوراخدای درهنگامی که بیرون کردند اورا کافران در حالتی که دو یمین دو کس بود دروقتی که هر دو در غار بودند که آنحضرت برفیق خود می گفت مترس که خدا با ماست **فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها** پس خدای فرستاد سکینه خود را براو و یاری کرد اورا بالشگر فرشتگان **وجعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا** وعید دادن و بیم کردن کافرانرا پست کرد و وعده حق وسخن حق بلند وغالب است وچون رسول خدای اضطراب ابوبکر را نگریست فرمود ای ابوبکر بکران غار نظر کن چون نظر کرد دریائی نگریست وسفینه ای درکنار بحر حاضر دید پس لختی بیاسود وباخود اندیشید که اگر دشمنان بغار درآیند بکشتی درخواهد شد و بر آب دریا عبور خواهد داد واما چون کفار باغار نزدیك شدند کبوتران بر پریدند و پردهٔ عنکبوتان بدیدند گفتند بدیق غار نیز باید دررفت وفحصی کرد امیدبن خلف گفت پیش از میلاد محمد صلی الله علیه وآله عنکبوت بدینجا رسیده وکار تنیده ناچار مراجعت کردند درخبر است که کبوتران مکه ازنسل آندو کبوترند که ازبرکت ایشان هنوز درحرم مکه بایمنی طیران نمایند ودرشأن عنکبوت آمد که لشگریست ازلشگرهای خداو مردمان را از کشتن آنها نهی کرده اند معلوم باد که راقم حروف درتاریخ پیغمبر صلی الله علیه وآله وآل او بیشتر خبر اهل سنت رامینگارد که شیعی وسنی در آن اتفاق دارند واگر سخنی برخلاف عقیدت علمای امامیه اثناعشریه درمیان آید آنرا بازمینماید همانا خبر هجرت رسول خدای تابدینجا که نگاشته آمد موافق احادیث سنی وشیعی است و آن فضایل وآیات که درشان علی علیه السلام رفت و آنمباهات که خدای بسبب علی علیه السلام بافرشتگان فرمود نیز اهل سنت اتفاق دارند اما علمای شیعه را در بعضی ازین سخنان روایت دیگر است گویند شب هجرت که پیغمبر ازخانهٔ خویش بدرشد بسرای خواهر علی علیه السلام امهانی در آمد و صبحگاه روانهٔ غار ثور شد وابوبکر باتفاق هندبن ابی هاله درراه باآنحضرت دوچار شدند وپیغمبر ازبیم آنکه ابوبکر چون میان مردم شود واینخبر بدیشان برد وفتنه انگیزد اورا درنزد خود بداشت وهند راباز فرستاد واینکه ابوبکر از اضطراب باز نمی نشست و چندانکه پیغمبر اورااطمینان میداد مفید نمی افتاد حمل بر عدم ایمان وضعف یقین او کنند واین آیت که خدای سکینه ازبهر پیغمبر فرستاد برهان کنند که ابوبکر ایمان نداشت واگرنه باید باپیغمبر درسکینه شریك باشد چه در امثال این کارها که

---

(۱) قایف بروزن تایف : آنکس را گویند که آثار رابشناسد ونقش پای بداند

خداوند آیت سکینه فرستاده مومنین را با پیغمبر خویش شریك فرموده وگویند ابوبکر بهیچگونه آسوده نشد تا آنکه پیغمبر پای مبارك را از یکسوی غار درازکرد و آنجا دری بدریا گشوده شدوکشتی حاضر گشت پس فرمود ای ابوبکر اگر کفار ازدرغار درآیند ما از این در بکشتی درآمده بدریا شویم آنگاه ابوبکر ناچار ساکت شد وگویند علی علیه السلام در آن سه روز طعام از برای ایشان میبرد روز سیم سه شتر برای ایشان و دلیل ایشان حاضر کرد تا از غار کوچ دادند اکنون بر سر داستان رویم .

چون سه شب آنحضرت در غار ثور بسر برد سحرگاه شب سیم عبدالله اریقط دیلی بر حسب فرموده شتران را بردر غار آورد عامر بن فهمیره نیز حاضر شد یکی را پیغمبر برنشست وابوبکر را ردیف ساخت وعامر باتفاق عبدالله برشتر دیگر سوار شدند وازراه سواحل یکشبانه روز براندند وگرمگاه روز دیگر پیاده شدند وابوبکر پوستی درسایه سنك بگسترد تاپیغمبر تکیه زد وبخفت وابوبکر دراطراف آنمنزل سیر میکرد ناگاه بشبانی باز خوردکه عبید یکتن از قریش بود و ابوبکر مولای او را میشناخت قدحی شیر ازاو بگرفت ومقداری آب درآن ریخته تاسرد گشت ونزد پیغمبر آورده تا بیاشامید واز آنجا سوار شده بمنزل قدید رسیدند و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه فرود شدند وام معبد زنی سالخورده ومهمان پذیر بود رسول خدای ازاو گوشت وخرما طلبید عرض کرد امسال در میان ما قحط است و گرنه ترا مهمانی کردم پیغمبر درکران منزل او گوسفندی دیدفرمود آن گوسفند از آن کیست ام معبد گفت این گوسفند ازغایت لاغری بجای مانده است فرمود آنرا هیچ شیر باشد عرض کرد از آن لاغرتر است که این سخن در حق او گفته شود فرمود مرا اذن میدهی تا اورا بدوشم عرض کرد بابی انت وامی بدوش پس پیغمبر دست مبارك بر پستان گوسفند کشید وفرمود **الهم بارك فی شاتها** درزمان پستان پرشیر کرد وآنحضرت چندان از آن گوسفند شیر بدوشید که اهل ام معبد وجمیع حاضران سیراب شدند وظرفهای اورا پر از شیر ساخت چون ام معبد این بدید عرض کرد فرزندی هفت ساله دارم واو مانند پارهٔ گوشتی است وسخن نمیتواند کرد چه باشد که درحق او دعای خیر فرمائی پیغمبر فرمود تا آن طفل را حاضر ساخت وخرمائی خاسده دردهان او گذاشت در حال برخاست و رفتن آغاز کرد وسخن ساز نمود پس خستوی آنخرما رادرزمین فرو برد درزمان نخلی بر آمد ورطب آورد آندرخت درصیف وشتا پربار بود واطراف آنخیمه باشارت دست آنحضرت سبز وریان گشت چون پیغمبر ازجهان برفت دیگر آن نخل خرما نیاورد وچون علی علیه السلام رحلت فرمود دیگر سبز نشد وچون حسین علیه السلام شهید شد خون از آندرخت بدوید وخشك شد وآنگوسفند هیجده سال شیر داد تادر زمان عمر بن الخطاب درعام رماده هلاك شد اما از آنسوی چون این معجزه در سرای ام معبد ازرسول خدای ظاهر گشت هاتفی در فراز مکه باعلاصوت ندادر داد و این شعرها انشاد کرد مردم مکه این بانك بشنیدید وگویندهٔ آنرا ندانستند

فیا لقصی ما زوی الله عنکم	به من فعال لا تجازی و سودد
لیهن بنی کعب مقام فتاتهم	و مقعد ها للمؤمنین بمرصد
سلوا اختکم عن شاتها و انائها	فانکم ان تسلوا الشاة تشهد
دعا ها بشاة حائل فتحلبت	علیه صریحاً ضرة الشاة مزبد
ففا در ها رهنا لدیها لحالب	یر د د ها فی مصدر ثم مورد

چون این شعرها درمیان مردم پراکنده شدودرمدینه نیز سمر گشت حسان بن ثابت درجواب هاتف گفت :

لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم	و قدس من یسری الیه و یهتدی
ترحل عن قوم فزالت عقولهم	و حل علی قوم بنور مجدد
هدیهم به بعد الضلالة ربهم	وارشدهم من یتبع الحق یرشد
نبی یری مالا یری الناس حوله	و یتلو کتاب الله فی کل مشهد

مع القصه چون پیغمبر ازمنزل ام معبد کوچ داده پس از زمانی شوی او اکثم بن ابی الجون که مکنی بابو معبد بود برسید

و آن شگفتی‌ها بدید درعجب شد وصورت حال را پرسش نمود ام‌معبد آن قصه را ازسر تاپای بازگفت ابومعبد گفت ازمحاسن ومخایل او بـاز گوی تا اورا بازدانم ام‌معبد گفت (رأیت رجلاظاهر الوضائة ابلج الوجه حسن الخلق لم تعبه بحلة ولم یزربه صقلة وسیم قسیم فی عینه دعج وفی اشفاره وطف وفی صوته صهل وفی عنقه اسطع وفی لحیته کثاثة ازج اقرن ان صمت فعلیه الوقا و ان تکلم سمابه وعلاه الیها اکمل الناس وابهاهم من بعید و احسنهم واعلاهم من قریب حلو المنطق فصل لانزر ولاهدر کان منطقه حررات نظم یتحدرن من ربعة لایاس من طول ولا تقتحمه العیون من قصر غصن بین غصنین فهوانضر الثلثة منظراً و احسنهم قدراً رفقاء یحفون به ان قال نصتوا لقوله وان امر تبـادروا الی امره محفود محشود لاعابس ولامفند» اکثم گفت و اللّٰه این صاحب قریش است واین آن کس است که مردم مدینه بانتظار قدمش روزشمردند وبدین معجزات دانستم که اوراستگو است پس بر خواست ودست زن واهلش راگرفته بمدینه آورد وهمگان ایمان آوردند .

مع القصه چون اینخبر درمیان عرب سمر گشت که قریش گفته‌اند هرکس محمد یاصاحب او ابوبکررا مقتول سازد واگرنه اسیرکند دویست شتر بدست مزد دهیم سراقة بن مالك بن خثعم که مردی ازقبیلهٔ بنی‌مدلج بود اصغای این سخن کرده و انتهاز فرصت داشت ناگاه مردی دررسید وگفت حالی جماعتی را دیدم که ازراه ساحل عبور داشتند گمان دارم که محمد و اصحاب او باشند سراقه دانست که این سخن ازدر صدق است لیکن تا مبادا دیگری ازدنبال پیغمبر شتافته اورا دستگیر کند و آنمژدگانی ازقریش گیرد اورا اغلوطه داد وگفت خبر ایشان را بامن آورده‌اند اینجماعت پیغمبر واصحاب او نیستند این بگفت و خود را ازمیان جمع بکنار کشیده براسب خویش بر آمد ونیزهٔ خویش برگرفت و آهنگ راه کرد ناگاه اسبش بسر در آمد و درافتاد اینصورت را مکروه شمرد وخواست فالی زند ، درجاهلیت چنان بود که سه چوبهٔ تیر قمار را برداشته بر یکی رقم میکردند که (امرنی ربی) و بردیگری مینوشتند که (نهانی ربی) وسیم را سخنی رسم نمیکردند آنگاه اقداح را درجعبهٔ خویش درانداخته برهم میزدند ودست برده یکیرا بیرون میآوردند وبدان کار میکردند وچون آن تیر که رقم نداشت برمی آمد عمل را مکرر میساختند تاحکم امر یانهی معلوم شود .

بالجمله سراقه فال زد وحکم نهی بر آمد با اینهمه بدان فال وقعی ننهاد وبرنشسته ازدنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله بتاخت تا چنان نزدیك شد که قرائت آنحضرت را اصغامینمود وپیغمبر بدو التفات نمیفرمود ابوبکر سخت اضطراب مینمود ناگاه هردو دست اسب سراقه تابزانو بزمین اندرشد واورا ازپشت زین درانداخت سراقه برخاست واسب را زجر کرد ودیگرباره برنشست وبدان حضرت چنان نزدیك شد که زیاده بربالای یك نیزه فصل نماند ابوبکر ازدهشت بگریست وگفت یارسول اللّٰه هم اکنون مأخوذ شدیم پیغمبر بجانب سراقه نگریست و فرمود (اللهم اکفنابما شئت) یعنی خدایا کفایت کن شر اورا از ما بدانسان که خواهی درحال چهار قائمهٔ اسب او تابزانو بزمین فرو شد سراقه بترسید وفریاد بر آورد یامحمد دعا کن تا اسب من خلاص شود که مرا باتو هیچ کار نیست ودل بر آن نهادم که چون کسی از دنبال تو آید منع کنم آنحضرت فرمود (اللهم انکان صادقاً فاطلق فرسه) خدایا اگر سخن بصدق کند اسب اورا رهائی بخش پس اسب او اززمین برآمد ودانست که کار آنحضرت بر مراد شود وبراعدا غلبه کند پیش دوید وتیری از جعبه بدر کرد ونزد آنحضرت آورد وعرض کرد که این نشان ازمن بدار اینك گوسفندان وشتران من برسر راه اندرند چون این تیر را براعیان من بدهید ازهرچه بخواهید مضایقت نکنند پیغمبر فرمود مراهیچ حاجت با تو نیست جز اینکه امر مرامخفی داری وباسراقه فرمود (کیف بك اذالبست سوادی کسری) و آنهنگام که عمر بر ملك کسری غلبه کرد بارهٔ کسری وکمر وتاج اورا بسراقه عطا کرد سراقه عرض کرد مراخط امانی فرمای تا هنگام حاجتم حرزی باشد پیغمبر فرمود تاعامر بن فهیره برپارهٔ ادیمی یا استخوانی خطی نگاشته بدوسپرد واورا درجعبهٔ خویش نهاده هنگام غلبهٔ اسلام بکار داشت وبدان امان جسته ایمان آورد چنانکه درجای خود مرقوم خواهد شد .

بالجمله سراقه مراجعت کرده وبهرکه بازخورد گفت ازدنبال محمد شتـافتم واورا نیافتم و مردم را از دنبال شدن آنحضرت بازداشت وچون این قصه گوشزد ابوجهل شداین شعرها گفته بدو فرستاد .

بنی مدلج انی اخاف سفیهکم سراقة یستغوی بنصر محمد
علیکم به ان لایفرق جمعکم فنصبح شی بعد عزو سودد

سراقه درجواب این بیت‌ها بگفت وبازفرستاد .

ابا حکم و اللات انکت شاهد: | لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه
عجبت و لم تشکک بان محمداً | نبـی ببرهان فمن ذا یکاتمه
علیک بکف الناس عنه فاننی | اری امره یوماً ستبدو معالمه

خلاصهٔ سخن ایشان آنست که ابوجهل باقبیلهٔ بنی مدلج گوید که مبادا بسفاهت سراقه جمع خویش را پراکنده کنید و بنصرت محمد بعد عزت ذلت یابید وسراقه درجواب میگوید ای ابوجهل اگرقوایم اسب مرا دیدی که چگونه برزمین فرو دشد شبهه [ای] درنبوت محمد نمیکردی وزود باشد که آثار آن ظاهر شود و کس نتواند اورا پوشیده داشت

بالجمله پس از مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنان طی مسافت میفرمود وچون ابوبکر مردی سالخورده وچند کرت از راه مدینه بشام عبور داشت مردم اورا میشناختند وازو پرسش میکردند که این چه کس است که ردیف او شده [ای] می گفت (هذا الذی یهدینا السبیل) یعنی اینمرد دلیل راه ماست وشنونده چنان میدانست که قصد او طریق مدینه است درینوقت بریدة بن الحصیب را خبر رسید که پیغمبر وابوبکر از مکه سوی مدینه هجرت کرده اند وقریش بر قتل واسیر ایشان دویست شتر دهند باهفتاد سوار برنشسته بتاخت تا بدانحضرت رسید وپیغمبر را خوی این بود که تطیر مینمود وگاهی تفأل میفرمود پس از بریده پرسید چه کسی گفت بریدة ابن الحصیب فرمود یا ابابکر «بردامرنا» کار ما بصلاح آمد باز پرسش فرمود که از کدام قبیله [ای] عرض کرد از قبیلهٔ اسلم فرمود سلمنا یعنی سلامت یافتم دیگر باره گفت از آن قبیله از کدام سبعه عرض کرد از بنی سهم فرمود، خرج سهمك، بیرون آمد تیر تو، بریده چون این طاقت لسان وذلاقت بیان بدید در عجب شد و گفت تو کیستی فرمود من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب رسول رب العالمین بریده گفت اشهد ان لا آله الاالله وان محمداً رسول الله وبعقیدت ایمان آورد وملازمانش نیز مسلمان شدند وآنشب راملازم درگاه بود وصبحگاه عرض کرد یا رسول الله سفر مدینه میفرمائی بی آنکه ترا لوائی باشد ودستار ازسر برگرفت و بر سر نیزه استوار کرد واز پیش روی پیغمبر همی برفت وگفت یا رسول الله بـاشد که در خانه من فرود شوی آنحضرت فرمود شتر من تا بدانجا که مأمور است خواهد رفت ومن بدانجا فرود خواهم شد وهم در خبراست که با بریده فرمود که بعد ازمن نزول خواهی کرد درشهری بخراسان که آنرا برادرمن ذوالقرنین بنا کرده اند و امروز مروش گویند وتو در محشر نور اهل مشرق وقاید ایشان خواهی بود بعد از پیغمبر باغازیان اسلام بمرو آمد ودر آنجا بجهان دیگر شد ودر محله تنورگران در جوار حکم بن عمر غفاری که امیر وقاضی آنشهر بود مدفون گشت وهم آورده اند که زبیربن العوام و بروایتی طلحة بن عبیدالله از تجارت شام مراجعت کرده بسوی مکه میشدند درراه برسول خدای بازخوردو پیغمبر وابوبکر را جامه سفید پوشید وخواست ملازم رکاب آنحضرت باشد فرمود اکنون بمکه رو از آنجا بسوی مدینه هجرت نمای اما از آنسوی چون خبر خروج پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه در مدینه سمر گشت مردم مدینه هر بامداد باستقبال بیرون شده در زبرحره بظل احجار جای کرده تا گرمگاه روز بانتظار می نشستند وچون از ورود آنحضرت اثری بادید نمیگشت بخانه های خویش مراجعت میکردند تا روزیکه پیغمبر در رسید وبیکسوی حره فرود شد ومردی از اهل بادیه را از پیش روی فرستاد تا مردم مدینه را آگاهی دهد ناگاه یهودی از بالای حصار دیدار کرد که چندتن باجامه های سفید آهنگ مدینه دارند بی اختیار بانگ برداشت که ای گروه عرب (هذا جدکم الذی تنتظرونه) اینک بخت و دولت شماکه انتظار آن میبردید در میرسد مردم مدینه از اصغای این سخن شاد خاطر گشته سلاح جنگ برتن راست کرده و مرد وزن باستقبال بیرون شدند در بالای حره ادراك خدمت آنحضرت نمودند وتحیت وتهنیت گفتند وپانصدتن مردان بودند وبعضی از زنان وکودکان همی تکرار کردند که (جاءنبی الله، جاء رسول الله) وبروایتی گروهی از زنان دف همی زدند وهمی گفتند . ارجوزة

طلع البدر علینا | من ثنیات الوداع | وجب الشکر علینا | ما دعالله داع
ایها المبعوث فینا | جئت بالامر المطاع

وگروهی از جواری بنی نجار چنین سرود کردند شعر :

نحن جوار من بنی النجار | وحبذا محمد من جار

و پیغمبر میفرمود خدای دانا ست من شمار دوست دارم و عنان مرکب خود را بگردانید از جانب راست مدینه در محله قبا میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم فرود شد و او هنوز مسلمانی نداشت و غلامی بودش نام او یخنج بانگ در داد که (یا یخنج اطعمنا رطباً) چون پیغمبر این بشنید با ابوبکر فرمود (انجحت و انجحنا) و این کلمه را بفال نیک شمرد و یخنج از نخله ام جردان رطبی نیکو حاضر ساخت و پیغمبر فرمود (اللهم بارك فی ام جردان) و چون سعید بن خثیمه را زن و اهلی نبود مجلس اجتماع اصحاب و آمد و شد احباب را در خانهٔ او مقرر داشت و این گرمگاه روز دوشنبهٔ دوازدهم شهر ربیع الاول سال سیزدهم بعثت بود دو گروهی اول ماه و جماعتی یازدهم و جمعی سیزدهم نیز گفته اند و ابوبکر در محله سنج بر حبیب بن یساف یا خارجة بن زید نزول کرد منازل رسول خدا از غار تا بمدینه بدینگونه شمار کرده اند بعد از خروج از غار نخستین در اسفل عسفان فرود شد و دیگر اسفل آنخ و دیگر قدید و دیگر الحراز و دیگر ثنیة المرو و دیگر الفت و دیگر لقف و دیگر مداله لفت و دیگر مداله مجاج و دیگر مرحج مجاج و دیگر مرحج ذوالعضوین و دیگر بطن ذکید و دیگر جداجد و دیگر اجر و دیگر ذی سلم از بطن اعدا و دیگر عبابید و بروایتی عبابیب و دیگر القاحه و دیگر المنعرج و دیگر ثنیة العایر و دیگر بطن ریم و دیگر قبا و از پس آن وارد مدینه شد بالجمله رسول خدا بعد از ورود در سایهٔ درختی جای کرده خاموش بنشست و ابوبکر ایستاده فحص حال مردم میکرد و بسیار مردم مدینه که آنحضرت را نمی شناختند بر ابوبکر تحیت میفرستادند تا آنگاه که سایه بگشت و ابوبکر ردای خود را سایبان آنحضرت ساخت پس مردمان مخدوم را از خادم باز دانستند

مع القصه پیغمبر صلی الله علیه و آله پنج شبانه روز در محله قبا متوقف بود باختلاف چهار روز و چهارده روز و بیست و دو روز نیز گفته اند بالجمله بعد از ورود بقبا ابوبکر در حضرت رسول معروض داشت که مردم مدینه بسیار انتظار برده اند صواب آنست که در مدینه نزول فرمائید آنحضرت فرمودند تا برادرم علی با من ملحق نشود وارد مدینه نشوم علمای شیعی گویند این اول حسد بود که از علی در خاطر ابوبکر جای کرد اما از آنسوی علی علیه السلام سه روز در مکه توقف فرمود و هر روز ندا کرد که ایجماعت قریش هر کرا در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله ودیعتی است حاضر شده اخذ امانت خویش کند و مردم بنزد او شده امانات خود بگرفتند چون از اینکار بپرداخت از مکه بیرون شد و همه شب طی مسافت میکرد و روزها مخفی میزیست تا بمدینه در آمد و از کثرت مشی قدمش پر آبله بود رسول خدای دست مبارك بر پای او بسود در حال بهبودی گرفت و از آن پس هرگز درد پا عارض علی نگشت درینوقت مردم مدینه خواستار شدند تا در قبا بنیان مسجدی کنند رسول خدا بفرمود یکتن از شما همی باید بر ناقه بر آید و عنانش فروگذارد و در آنجا بایستد بنیان مسجد خواهد شد بروایت اهل سنت نخستین ابوبکر سوار شد و ناقه از جای جنبش نکرد پس فرود آمد و عمر برنشست هم ناقه گام بر نداشت از پس او علی علیه السلام سوار شد و هنوز پای بر رکاب استوار نیاورده بود که ناقه جستن کرد پیغمبر فرمود (ارخ زمامها وابتنوا علی مدارها فانها مأمورة) اینهنگام زمینی که از کلثوم بن هدم که در برابر خانهٔ خود داشت و مربد مینامیدند از بهر مسجد معین گشت و پیغمبر از او بگرفت و خاص خویش فرمود و هم در آنجا مسجد قبا را استوار نمود و نماز بگذاشت و آن اول مسجدیست که پیغمبر در مدینه بپای کرد و این آیت در شأن آن مسجد فرود شد

لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهر وا و الله یحب المطهرین

مع القصه بعد از ورود علی علیه السلام آنحضرت ساز مدینه کرد و روز جمعه از قبا بیرون شد و بر شتر خویش بنشست چون بقبیله بنی سالم بن عوف رسید هنگام نماز جمعه در آمد و ایشان قبل از ورود پیغمبر مسجدی از بهر خود کرده بودند پس آنحضرت از ناقه بزیر آمد و هم در آنجا خطبه ای ادا فرمود (فقال الحمدلله الذی احمده و استعینه و استغفره و استهدیه و اومن به و لا اکفره و اعادی من یکفره و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ارسله بالهدی و النور و الموعظة علی فترة من الرسل و قلة من العلم و ضلالة من الناس و انقطاع من الزمان و دنو من الساعة و قرب من الاجل من یطع الله و رسوله فقد رشد و من یعصهما فقد غوی و فرط و ضل ضلالا بعیداً اوصیکم بتقوی الله فانه خیر ما اوصی به المسلم مسلماً ان یحضه علی الاخرة و ان یامره بتقوی الله فاحذروا ما حذر کم الله من نفسه و لا افضل من ذلك ذکر و ان تقوی الله لمن عمل به علی وجل و مخافة من ربه عون صدق علی ما تبغون من امر الاخرة و من یصلح الذی بینه و بین الله من امره فی السر و العلانیة . و لا ینوی بذلك الا وجه الله یکن له ذکر فی عاجل امره و ذخر فیما

له. الموت حین یفتقر المرء الی ماقدم و ما کان من سوی ذلك یود لو ان بینها و بینه امداً بعیداً و یحذرکم الله نفسه والله رؤف بالعباد والذی صدق قوله وانجز وعده لاخلف لذلك فانه یقول مایبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید فاتقوا الله فی عاجل امرکم واجله فی السر والعلانیة فانه من یتق الله یکفر عنه سیاته ویعظم له اجراً و من یتق الله فقد فاز فوزاً عظیماً وان تقوی الله توقی مقته و توقی عقوبته و توقی سخطه وان تقوی الله تبیض الوجوه و ترضی الرب و ترفع الدرجة خذوا بحظکم ولاتفرطوا فی جنب الله فقد علمکم الله کتابه و نهج لکم سبیله لیعلم الذین صدقوا و یعلم الکاذبین فاحسنوا کما احسن الله الیکم وعادوا اعدائه وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتبیکم وسماکم المسلمین لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة ولاحول ولاقوة الا بالله فاکثروا ذکر الله و اعلموا انه خیر من الدنیا و ما فیها واعملوا لما بعد الموت فانه من یصلح مابینه و بین الله یکفه الله ما بینه و بین الناس ذلك بان الله یقضی بالحق علی الناس ولا یقضون علیه و یملك من الناس ولا یملکون منه الله اکبر و لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم) و از اینجاست که این خطبه درانعقاد جمعه مقرر افتاد

بالجمله مردم را بر تقوی تحریض (۱) نمود و باصد تن نماز جمعه گذاشت و آن اول خطبه و جمعه بود که در آن اراضی بپای بردو از آنجا بر ناقهٔ قصوی سوار شد عتبان بن مالك و نوفل بن عبدالله بن مالك العجلانی زمام ناقهٔ آنحضرت را گرفتند و گفتند «انزل بین اظهرنا» درمیان ما باش که بسر و جان اطاعت کنیم فرمود «خلوا سبیلها فانها مأمورة» وایشان از قبیلهٔ بنی سالم بودند و چون از آنجماعت گذشت و بقبیلهٔ بنی ساعده عبور فرمود سعد بن عباده و منذر بن عمرو و ابودجانه زمام گرفتند پیغمبر باسعد بن عباده فرمود یا اباثابت بگذار ناقه را بهر کجا که مأمور است خواهد شتافت و در جماعت بنی حارث بن الخزرج سعد بن ربیع و عبدالله بن رواحه و بشیر بن سعد خواستار شدند از قبیله بنی بیاضه زیاد بن لبید و فروة بن عمرو خواهنده آمدند واز جماعت بنی عدی بن النجار ابوسلیط و حربة بن ابی انیس عرض کردند ما اخوال تو ایم رواست که درمیان ما فرود شوی و از نیروی خود را خال پیغمبر نامیدند که مادر عبدالمطلب سلمی دختر عمرو بود که از قبیلهٔ بنی عدی بن النجار است و این در جلد دویم از کتاب اول مرقوم شد

بالجمله بدینگونه بهر قبیله و محلتی عبور میفرمود و مردمان مهار شتر پیغمبر را گرفته بزاری و ضراعت تمام خواستار میشدند که آنحضرت را درمیان خویش فرود آورند و پیغمبر ﷺ میفرمود «دعوا الناقة فانها مأموره» بگذارید شتر مرا تا بدانجا که مامور است زانو خواهد زد و چون بعبدالله بن ابی رسید احتراز از غبار کوکبهٔ انصار نکرد آستین بر بینی نهاده و نزول آنحضرت را در سرای خود دعوت نکرد و گفت بسوی آنجماعت شو که ترا فریب داده بدین شهر آورده اند سعد بن عباده عرض کرد یارسول الله از سخن وی خاطر مبارك کدر نشود زیرا که مردم مدینه بر سلطنت وی متفق شدند طلوع کوکبه نبوت فسخ این عزیمت کرد و این سخنان هذل و هذیان از حسد برزبان وی گذرد و از آن پس خدایتعالی موران را برمحلت وی مسلط کرد تا خانه‌های ایشانرا ویران کردند و جمع ایشان بمحلهای دیگر پراکنده شدند

بالجمله پیغمبر ﷺ بر سخن هیچیك التفات نفرمود و همچنان عنان ناقه را رهاداده طی مسافت مینمود تا بدانموضع که اکنون مسجد رسول خدایست برسید پس ناقه زانو زد و انصار گرد آمده دیگربـاره ناقه برخواست و چند گام دیگر رفته بموضع منبر رسید و زانو زده بخفت رسول خدای پیاده شد و آن زمین بصورت حصاری بود از دو یتیم خزرجی که سهل و سهیل نام داشتند و پسران رافع عمرو بودند و سعد بن زراره کفالت ایشان میکرد دراینوقت اهل آن محلت مجتمع شدند و هر کس آنحضرت را بسرای خویش دعوت مینمود خالد بن کلیب بن ثعلبة بن عبد عوف بن غنم بن مالك بن النجار و بروایتی خالد بن زید که مکنی بابوایوب انصاریست پیش آمد و عرض کرد که خانهٔ من بدینجا از هر کس نزدیکتر است و دیوار آن بدینحصار پیوسته است اگر اجازت رود رحل پیغمبر را بسرای خود برم رسول خدای مسئول او را باجابت مقرون داشت ابوایوب شاد شد و رحل و بار آنحضرت را بسرای خود برد و دیگران عرض کردند که ابوایوب را از حمل رحل شرافتی بکمال حاصل شد چه باشد که رسول خدای خویشتن بسرای ما درآید پیغمبر فرمود «المرء مع رحله» همانا مرد با بار خویش بیکجای فرود شود پس ابوایوب خانهٔ خود را ساخته و خوابگاهی بیاراست و پس لحظه[ای] حاضر شده آنحضرت را بسرای

(۱) تحریض، برانگیختن کسی را برامری.

برد مادر ابوایوب که از هر دو چشم نابینا بود در سرای دوید و همی شادی کرد و گفت کاش بینندگان من روشن بودی تا سید خود را معاینه کردمی پیغمبر دست مبارك برچشم او کشید تا روشن گشت و کام دل از دیدار پیغمبر بگرفت .

بالجمله نخستین در خانه‌های ابوایوب منزل رسول خدای در اطاقهای شیب بود و ابوایوب در طبقات زبرین جای داشت. و از این معنی ابوایوب را در خاطر آمد که ترك اولائی کرده باشد پس خواستار شده آنحضرت را در طبقه زبرین جای داده خود بشیب آمد و هفت ماه آن حضرت در سرای وی بود ضرمة بن ابی انس که یکتن از بنی عدی بن النجار است در مسرت بوصول این نعمت و تأسف از آنچه باز مانده اند از نصرت آنحضرت قصیده [ای] انشاد کرده این سه بیت از آنقصیده رقم شد :

ثوی من قریش بضع عشرة حجة	یذکر لو یلقی صدیقاً مواتیاً
فلما اتانا اظهر الله دینه	فاصبح مسروراً بطیبة راضیاً
نعادی الذی عادی من الناس کلهم	جمیعا وان کان الحبیب المصافیا

درخبر است که عبدالله بن سلام در میان علمای یهود فحلی بود روزی در انجمن پیغمبر حاضر شد وقتی که مردم مدینه را بدین سخنان اندرز میکرد و این اول وعظی بود که در مدینه بدایت کرده میفرمود «ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنه بسلام» عبدالله چون این دیدار و گفتار آنحضرت را دید و شنید دانست که روش کذابان نباشد پس کرت دیگر که مجلس را از مردم تهی یافت بحضرت پیغمبر شتافت و عرض کرد که ایمحمد من از تو سه سؤال خواهم کرد که جز پیغمبران جواب آن نتوانند نخستین بگوی در قیامت اول کدام علامت پدید شود، دویم آنکه اول طعام بهشت چه خواهد بود دیگر آنکه از چه در است که گاهی فرزند با پدر و گاهی با مادر ماننده شود پیغمبر فرمود ای عبدالله آنجواب که هم اکنون جبرئیل آورد باتو بگویم عبدالله چون نام جبرئیل شنید گفت «ذاك عدو الیهود» او دشمن یهود است چه او بسیار وقت باما خصومت کرد بختنصر به نیروی او بر ما غلبه جست و بیت المقدس را آتش زد و خدای فرمان کرد که نبوت را در میان ما گذارد و او در میان غیر ما گذاشت و او را بر اولاد اسرائیل فرستاد و اولاد اسمعیل را اختیار کرد پیغمبر این آیت بخواند **قل من کان عدواً لجبریل فانه نزله علی قلبك باذن الله مصدقاً لما بین یدیه و هدی و بشری للمؤمنین من کان عدو الله وملئکته ورسله وجبریل ومیکال فان الله عدو للکافرون** خلاصهٔ معنی آنست که میفرماید جبرئیل بحکم خدای برقلب پیغمبر نزول میکند و کتاب خدای می آورد و بفرمان خدای حکم حرب وقتل و شدت بر پیغمبران میرساند عداوت یهود یا دیگر طوائف بر جبرئیل خطا باشد و هر که دشمن خدای وملایك وانبیای خداوند است خدا با او خصمی خواهد کرد آنگاه فرمود اول علامت قیامت آتشی دود آمیز است که مردم را از مشرق بسوی مغرب راند و اول طعام بهشت زیادتی جگر آنماهی است که زمین بر پشتش قرار دارد و آن زیادتی قطعه ایست جداگانه متعلق بر جگر آنماهی و خدای آنرا گوارا ترین طعامها کرده و هم در خبر است که حق جل جلاله زمین قیامت را گردهٔ نانی کند و با جگر آنماهی ماحضر اهل بهشت سازد و از آن پس گاوی که با گیاه بهشتی فربی شده باشد ذبح کنند و بهشتیانرا ضیافت کرده با چشمه سلسبیل آب دهند و در جواب سؤال سیم فرمود که چون آب مرد بر زن پیشی گیرد فرزند با پدر و خویشاوندان پدر مانند شود و اگر آب زن بر مرد پیشی گیرد شبیه مادر و خویشاوندان مادر خواهد بود ابن سلام چون این سخنان را شنید و با اخبار انبیای سلف مطابق یافت از در عقیدت بیرون شد و گفت «اشهد ان لااله الاالله واشهد انك محمداً رسول الله» آنگاه عرض کرد یا رسول الله من اعلم یهودان و پسر اعلم ایشانم و اینجماعت مردمی دروغ زن و بهتان گرند اگر از ایمان من آگهی یابند باشد که مرا بزشتی یاد کنند خواستارم که قبل از آگهی یهودان از اسلام من فحص حال من از ایشان کنی رسول خدای او را پنهان داشت و یهود را در مجلس خود حاضر کرده با ایشان خطاب کرد که دانسته اید من پیغمبر خدایم از خدای بترسید و پذیرای اسلام شوید گفتند ما را از این خبری نیست فرمود در میان شما عبدالله بن سلام چگونه مردیست گفتند اعلم ما و فرزند اعلم ماست فرمود چگوئید اگر او مسلمان شود گفتند حاشا که چنین کند پیغمبر فرمود ای ابن سلام خود را آشکار کن عبدالله در آمد و گفت «اشهد ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله» ای جماعت یهود از خدای بترسید و باوی ایمان آورید که میدانید او پیغمبر خداست یهود در حق او گفتند «هو شرنا وابن شرنا

واجهلنا وابن اجهلنا »عبدالله عرض کرد یارسول الله من ازین بیم داشتم و آنجماعت پراکنده شدند وعمه عبدالله خالده دختر حارث نیز مسلمانی گرفت و از اسلام ایشان عداوت اخبار یهود بر رسول خدای افزون گشت مانند حی بن اخطب وابو رافع الاعور و کعب بن الاشرف وعبدالله بن صوریا و زهیر بن باطا و شموئل ولید بن الاعصم وامثال ایشان چنانکه ذکر حال هریك در جای خود مذکور خواهد شد و عبدالله بن سلام قبل از اسلام حصین نام داشت و مکنی با بو یوسف بود و نسب او بیوسف بن یعقوب میرسید چون مسلمانی گرفت رسول خدای اورا عبدالله نامید و هم در سال نخستین هجرت جبرئیل بر پیغمبر فرود شد« وقال یامحمد ان الله یامرك ان تبنی له بیتاً وان ترفع بنیانه بالرهض والحجارة »عرض کرد که خدای فرماید مسجدی با گل وسنگ بنیان کن پیغمبر فرمود آن بنیان را چند ارتفاع دهم گفت هفت ذراع و بروایتی پنج ذراع پس برحسب فرمان رسول خدای خواست تا بنیان مسجدی کند درهمان زمین سهل وسهیل که بتربیت اسعد ابن زراره میزیستند و بروایتی معاذ بن عفرا یا اباایوب انصاری کفالت ایشان میکرد وقبل از ورود پیغمبر اسعد بن زراره در آن زمین امامت امت و اقامت جمعه وجماعت میفرمود و در این هنگام پیغمبر پرسش فرمود که این زمین از آن که باشد گفتند از سهل وسهیل فرمود از بهر من خریداری کنید مردم بنی النجار گفتند ماخود بهای این زمین را بدان یتیمان فرستیم و ایشان گفتند ما بها از پیغمبر نمیخواهیم و بطیب طبع بروی مسلم میگذاریم آنحضرت نپذیرفت و بده مثقال زر سرخ بخرید و فرمود تا ابوبکر بهای آن ادا کند و آن زمین خرابه [ای] بود که چند نخل خرما داشت و برخی را مشرکان گورستان خویش کرده بودند بفرمود تا اینجمله را نبش و محو کردند و بنیان مسجد نهادند و اصحاب پیغمبر همی سنگ و خشت کشیدند و بنای آنرا با سنگ نهادند و چون بازمین راست شد خشت همیزدند و نخست دیوار بایك خشت بود و چون مسلمانان زیاده شدند مسجد را بر سعت بیفزودند درین نوبت بایکخشت و نیم بر آوردند و چون بازیاده شدند بادو خشت بنا کردند و بمقدار یکقامت مرد بر آوردند و چون حرارت شمس زحمت میداد بخواستاری مسلمانان مسقف کردند و ستونها از چوب خرما راست کرده از برگ خرما و علفها پوشش نمودند و چون این پوشش مانع و دافع باران نبود اصحاب عرض کردند که اگر اجازت رود این پوشش را باگل اندوده کنیم پیغمبر فرمود چوب بستی مانند چوب بست موسی کرده ام و بر این چیزی نمی افزایم و این مسجد درزمان رسول خدای بدینگونه بود و چون سایهٔ دیوار باندازهٔ یکذراع می افتاد آنحضرت نماز ظهر می گذاشت و چون یکذراع دیگر افزون میشد نماز عصر بپای میداشت و در پایان مسجد مظله بود و بروایتی چون قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گذشت جانب قبله نخستین را که مظله بود برای مکان مساکین و بعضی از مهاجرین که منزل و مأمنی نداشتند محل اقامت مقرر شد وایشانرا اصحاب صفه نامیدند و صدتن افزون بودند چنانکه ذکر احوال بعضی در جای خود خواهد شد و در فضیلت مسجد رسول خدای حدیث کنند که میفرماید «صلوة فی مسجدی هذا افضل وخیر من الف صلوة فیما سواه من المساجد الا المسجد الحرام »

بالجمله در بنای این مسجد اصحاب از حره سنگ میآوردند و آنحضرت نیز موافقت مینمود و میفرمود « هذا الحمال لا حمال خیبرا ☆ هذا ابر ربنا واطهر » و هم این رجز میخواند « لاهم ان الاجر اجر الاخرة ☆ فارحم الانصار والمهاجرة » جماعت مهاجر و انصار چون این بدیدند در تصمیم عزم و تقویم عمل افزوده این رجز همی خواندند « لئن قعدنا والنبی یعمل ☆ فذاك منا العمل المضلل » وعلی علیه السلام این رجز میخواند (لا یستوی من یعمر المساجدا ☆ یداب فیها قائماً وقاعداً ☆ ومن یری عن التراب (۱) حائداً » عمار یاسر نیز این رجز را از علی علیه السلام آموخته موافقت مینمود و عثمان بن عفان بروایت عامه چون از کار گل و حمل سنگ تقاعد میورزید و نشسته آسایش میکرد چنان بخاطر آورد که عمار را ازین رجز اوراکنایتی است در غضب شد و گفت یا بن سمیه خاموش باش و اگر نه با این عصا که در دست دارم ترا ادب کنم رسول خدای فرمود عمار هر دو چشم منست کس نتواند او را زحمت رساند در صحیح بخاری مسطور است که عمار دو برابر دیگران حمل احجار مینمود تا یکی از بهر خود و یکی در ازای پیغمبر باشد و آنحضرت گرد از سر و روی او می سترد و میفرمود **ویح عمار تقتلة الفئة الباغية ویدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار** عمار میگفت «**اعوذ بالله من الفتن**» گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله سنگ گرانی برداشته حمل میداد اسید بن حضیر عرض کرد که مرا ده تا اینخدمت بپای برم آنحضرت

(۱) تراب یعنی کسی که خود را از غبار پاك کند .

فرمود برو و سنك دیگر بردار

بالجمله طول وعرض مسجد را صد ذراع درصد ذراع بشکل مربع نهادند و آنگاه که بانجام رفت قبله آنرا بسوی بیت المقدس راست کردند وسه دراز بهر مسجد گشادند یکی خاص ازبهر پیغمبر ودیگر را بـاب الرحمة گفتند ودری نیز درپایان مسجد ازبهرعامهٔ مردم نهادند وازبهر پیغمبر و اهل آنحضرت وبعضی ازمهاجرین درگرد مسجد خانه‌ها کردند ورسول‌خدای درپهلوی خانه‌خود ازبهر علی علیه‌السلام خانه نهاد وازبهرحمزه رضی‌الله‌عنه ساحتی معین کرد وهریك ازمهاجرین خود دری بمسجد گشودند جبرئیل علیه‌السلام بدانحضرت سلام آورد که بفرمای تا درهای مسجد را بخانها ببندند جز در خانهٔ علی علیه‌السلام راکه آنچه درمسجد برای توحلال است هم از بهر او روا باشد چون پیغمبر ابلاغ اینخبر فرمود بعضی از مهاجرین دلتنگ شدند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باحمزه فرمود ایعم علی برادرزاده تست وبسال ازتوانذکست لیکن این فرمان از نزدخدا رسیده حمزه عرض کرد که بدینحکومت راضی وشاکرم وتسلیم دارم بالجمله مسجد بدینعمارت بود تازمان عمر بن الخطاب چون مردمان بسیار شدند مسجدرا گشاده کرد وشش دروازه نهاد واین بنارا ابتدا از سال هفدهم هجری نمود لکن آلات وادوات اورا دیگرگون نساخت وعثمان بن عفان نیز گشاده کرد وطول آنرا بیکصد وشصت ذراع وعرض آنرا بیکصد وپنجاه ذراع نهاد وشش دروازه داشت واین بنارا ابتدا ازشهر ربیع‌الاول درسال بیست ونهم هجری نمود تاهلال محرم ده ماه بعمارت آن روز برد اما دیوارها وستونهای آنرا باسنگ منقوره برآورد وگچ بکار برد وبـاچوب ساج مسقف نمود ودرامارت ولید بن عبدالملك عمر بن عبدالعزیز برسعت وساحت آن بیفزود وطول مسجد رابردویست ذراع نهاد وعرض آنرا نیز از جانب مقدم دویست ذراع واز طرف مؤخر صدو هشتاد ذراع آورد واین بنا درسال نودویك هجری بود وسه سال با احجار منقوره عمارت همی کرد وخانه‌های ازواج پیغمبر راکه بامسجد اتصال داشت بدرون مسجد انداخت ومهدی عباسی درزمان خلافت خود آن بنارا عمارت کرد ومأمون تجدید عمارت نمود وزیاده ساخت وبنای‌را استوار کرد چنانکه انشاالله هریك درجای خود مذکور خواهد شد وتاکنون بنای مأمون برجایست اکنون باز نمائیم که بیوت اطراف مسجد برچه سان بود همانا بیوت زوجات مطهرات ازشق ایسر تا فراز قبله بود وقبله بسوی بیت المقدس روی داشت خداوند این اراضی حادثة بن نعمان میبود هرگاه که رسول‌خدای زنی بنکاح بست حارثه از جای بجای تحویل داد تاتمامت آن اراضی خاص رسول‌خدای گشت وزوجات مطهرات را جای داد وسرای فاطمه علیها السلام درپهلوی بیت عایشه و ازمخرج بیت عایشه بدانخانه روزنی بود وگاهگاه رسول‌خدای بدان روزن مشرف شده بسرای فاطمه نظاره میکرد واز حال ایشان آگهی میجست یکروز فاطمه باعلی علیهما السلام گفت حسنین علیل شده اند مارا آدمی واجب افتاده علی آدمی ازبازار ابتیاع کرده بخانه آورد شبانگاه عایشه بدان روزن مشرف شده درحضرت فاطمه صباحی نگریست وسخنی ناگوار گفت وبرحضرت فاطمه گران آمد صبحگاه ازرسول‌خدای خواستار شدتا آنروزن را مسدود نمود وراه نظاره برعایشه ببست وبعد ازرسول‌خدای معاویه خانهٔ عایشه را بیکصد وهشتاد هزار درهم بخرید بشرط آنکه چندانکه زنده باشد درآنخانه زیست فرماید وخانه سوده برحسب وصیت او نیز خاص عایشه گشت وبروایتی زبیر خانه عایشه رابه پنج شتر بخرید وحمل آن احمال رااموال کرده بفرستاد هم بشرط که چندانکه زنده است درآنسرای سکون [نماید] وخانه حفصه بر حسب میراث ببرادرش عبدالله عمر رسید واو بدون بها اجازت کرد تابدرون مسجد انداختند واینخانها بجمله جزو مسجد گشت چنانکه مرقوم شد

درخبراست که قبل از هجرت رسول خدای انصار در مدینه گفتند یهود را روزشنبه ازبهرعبادت است ونصاری را روز یکشنبه بود مارانیز روزی میباید که خاص ازبهرعبادت باشد پس روز جمعه را که آنوقت العروبه نام بود برای خود اختیار کردند وبر اسعد بن زرارة جمع شدند تااو با ایشان نماز گذاشت و موعظت کرد واز بهر آنجماعت گوسپندی ذبح نموده چاشت وشام داد وبرای این اجتماع آنروز را جمعه خواندند وخداوند باری آیت جمعه فرستاد و آن اول جمعه بود که دراسلام عقد شد واول جمعه که رسول‌خدای منعقد فرمود جمعه [ای] بود که ازقبا بمدینه کوچ داده درمیان بنی سالم عقد بست چنانکه مذکور شد وهم دراینسال نخستین هجرت پس ازیك ماه رکعات نماز زیاده شد و آنچنان بود که نمازهای پنجگانه هریك دو رکعت فرض بود ودرسفر وحضر اینجمله راکه ده رکعت است واجب میشمردند وسفررا باحضر بینونتی نمیگذاشتند پیغمبر خدای

بفرمان خدای هفت رکعت درهنگام حضر براین رکعات بیفزود پس برنماز ظهر وعصر وعشاء هریك دو رکعت افزوده گشت و بر نماز مغرب یکر کعت نماز صبح رابحال نخستین باز گذاشت تا اینجمله هفده رکعت شده واز علمای اهل سنت متابعین ابوحنیفه بحدیث عایشه متمسك شده که گوید «فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر وزید فی الحضر» پس قصر در نمازهای سفر را واجب شمردند واتباع شافعی درسفر قصر واتمام هردو راجایز دانند وثابت کنند که عایشه درسفر نماز خودرا تمام کردی وقاعده اصول شافعیه آنست که چون اجتهاد ورأی هریك از اصحابی باروایان او معارضه کند روایت اوراوقعی ننهد و رای اورا معتبر دارند پس چون عایشه نمازرا درسفر تمام کردی رأی او براین بوده است و دیگر مستدل شوند بحدیث نبوی که درباب قصر فرموده «هذه صدقة تصدق الله بها علیکم» وهم استدلال کنند بدین آیت که میفرماید «**فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة**» چه لفظ قصر مقتضی آنست که از رکعاتی که فرض است درسفر چیزی کنند پس صواب آنست که گوئیم آنچه درحضر فرض شد درسفر واجب گشت آنگاه درسفر رخصت تخفیف آمد و علمای امامیه اثنا عشریه که درین مسئله باحنفیه موافقند درجواب اتباع شافعیه گویند اینکه عایشه در سفر نماز را تمام کردی تواند بود که بمدلول« **و قرن فی بیو تکن** »بعد از رسول خدای سفرخود رامباح ندانستی تا نمازرا بقصر گذاشتی و آنگهی درسفریکه با علی علیه‌السلام محارب بودی ودر کتاب من لایحضره الفقیه مسطور است که زراره ومحمد بن مسلم گویند که درحضرت ابی جعفر علیه‌السلام حاضر شدیم وعرض کردیم «ماتقول فی الصلوة فی السفر کیف هی وکم هی» چه میفرمائی در نماز سفر چنداست وچگونه است فرمود خدای جل جلاله میفرماید(**واذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة**) آنگاه که مسافر باشید برشما گناهی ازقصر نماز نباشد وقصر نماز درسفر واجب است بدانسان که اتمام در حضر، ایشان عرض کردند که خدای در این آیت میفرماید گناهی از قصر برشما نیست وجوب آن از کجا برشما ظاهر گشت فرمود این بدان ماند (**قال الله عز وجل ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما فمن تطوع خیرا**) آیا نمی بینید که طواف در آنها واجب است زیرا که خدای درقرآن یادکرده وپیغمبر معمول داشته قصر در نمازاز اینگونه است برای مسافر که خدای یاد کرده وپیغمبر معمول داشته پس جواب شافعیه از کلام فلیس علیکم جناح از اینحدیث معلوم میشود دیگرعرض کردند هرگاه کسی درسفر نمازرا اتمام کند براو اعادت واجب است یا واجب نیست فرمود اگر آیت تقصیر براو خوانده شده وتفسیر آنرا شنیده اعادت لازم است واگر نه چیزی براو نیست «والصلوة کلها فی السفر الفریضة رکعتان کل صلوة الا المغرب فانها ثلث لیس فیها تقصیر وانه ترکها رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فی السفر والحضر ثلث رکعات »هم درخبراست که نمازها دوگانه دوگانه برپیغمبر آمد هنگام میلاد فاطمه علیها السلام بشکرانه رکعتی برنماز شام افزودند ودر ولادت امام حسن علیه‌السلام دو رکعت نافلهٔ نماز شام مستحب شده درولادت امام حسین علیه‌السلام دورکعت نافله نماز مغرب افزوده شد واینجمله درسفر وحضر بر قرار است و هم دراینسال نخستین هجرت رسول خدای صلی‌الله‌علیه‌وآله زید بن حارثه وابورافع راکه آزاد کردهٔ آنحضرت بود پانصد درهم و دو شتر داد ازبهر آنکه فاطمه علیها السلام وام کلثوم وسوده بنت ربیعه واسامة بن زید و مادر اوام ایمن را برداشته بمدینه آورد و عبدالله بن ابی بکر مادرخود ام رومان واسماء ذات النطاقین وعایشه خواهر اورا برداشته باایشان کوچ داد و طلحة بن عبدالله نیز موافقت نمود واسماء ذات النطاقین بعبدالله بن زبیر حامل بود ودرقبا بار بگذاشت

بالجمله پیغمبر اهل خودرا بخانه[ای] که درپهلوی مسجد کرده بود جای داد وخودرا ازخانه ابوایوب بدانجا نقل کرد وهم درخبراست که رسول خدای بعداز ورود بقبا ابو واقد لیثی رابحضرت علی علیه‌السلام رسول فرستاد وبدو مکتوب کرد که ازمکه بسوی مدینه سفر کند پس علی علیه‌السلام بسیج سفر کرد وضعفای مسلمین رافرمود تا آهنگ راه کردند وپنهانی از مکه بیرون شدند ورخصت جهاد بامشرکین نبود.

هم دراینسال اول هجرت سلمان فارسی رضی الله عنه ایمان آورد وشرح حال او و تفصیل ایمانش در ذیل نام او مرقوم خواهد شد وهم دراین سال بعد ازپنج ماه بروایتی هشت ماه رسول خدای درمیان اصحاب عقد مواخاة بست و چهل وپنج یا پنجاه تن ازمهاجرین راو بدین شماره از انصاررا اختیار کرده در مسجد میان هردو تن عقد برادری بست وازین جمله ابوبکر

رابا خارجة بن زید انصاری خزرجی وعمر را باغسان بن مالك انصاری خزرجی وابوعبیدة بن الجرا حرابا سعد بن معاذ که سید قبیلهٔ اوس بود از انصار وزبیر بن العوام را باسلمة بن سلامه الانصاری اشهلی وعثمان بن عفان را باارث بن ثابت انصاری وطلحة بن عبیدالله را باکعب بن مالك انصاری ومصعب بن عمیر را باابوایوب خالد بن زید انصاری وابوحذیفه عقبة بن ربیعه را باعتبة بن بشیر انصاری وعمار بن یاسر را باثابت بن قیس انصاری خزرجی وعبدالله حجش راباعاصم بن ابی الافلح انصاری وابوذر جندب بن جناده غفاری را بامنذر بن عمرو انصاری وحاطب بن ابی بلتعه را با عمیر بن ساعده و بلال حبشی را با عبدالله بن عبد الرحمن الخثعمی وارقم بن ابی الارقم رابا ابو طلحة انصاری وعثمان بن مطغون را باابوالهیثم بن التیهان انصاری وعبدالرحمن بن عوف راباسعد بن الربیع انصاری وسلمان فارسی راباابودر داعویمر بن ثعلبة انصاری عقد مواخاة بست ودست علی عليه السلام راگرفته فرمود این برادر منست (قال حذیفة فرسول الله صلی الله علیه وآله سیدالمرسلین وامام المتقین ورسول رب العالمین الذی لیس له شبه ونظیر وعلی اخوه) .

بالجمله خطی درشرط برادری ایشان نگاشته شد که بایکدیگر معاونت ومواسات کنند وازیکدیگر میراث برند و اصحاب رسول بدین عقد ازیکدیگر برادرانه میراث بردند تا بعدازغزوهٔ بدر بدین آیت که خدای فرستاد (واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض) حکم مواخات دراخذمیراث نسخ شد وابن حجر درشرح صحیح بخاری خویش ازابن عبدالبر آورده که در میان مهاجران جداگانه جزاین عقد مواخاتی منعقد شد ورسول خدای صلی الله علیه وآله درمیان ابوبکر وعمر وطلحة وزبیر ومیان عثمان وعبدالرحمن بن عوف عقد موخات بست وجعفر بن ابیطالب رابامعاذ جبل وبروایتی حمزة بن عبدالمطلب را رضی الله عنهما بازید بن حارثه برادر کرد .

دراینوقت علی مرتضی عليه السلام عرض کرد یارسول الله یاران را باهم برادرفرمودی برادر من کیست پیغمبر فرمود (اناا خوك) و بروایتی (انت اخی فی الدنیا والآخرة) ودرایراداین حدیث اهل سنت متفقند وشاید که درنزدعلمای اثناعشریه این حدیث قریب بحدیث غدیرخم باشد چنانکه مذکورخواهدشد وهم دراینسال رسول خدای باعایشه دختر ابی بکر زفاف کرد واین قصه درشهر شوال اینسال بود رسول خدای عایشه را بام عبدالله مکنی ساخت اگرچه اورا فرزند نبود این کنیت رابنام فرزند خواهرش عبدالله زبیر یافت .

بالجمله عایشه گوید که چون بمدینه در آمدیم درمحله سبخ درمیان بنی الحارث بن الخزرج جای کردیم چنان افتاد که یکروز رسول خدای بخانه مادر آمد وگروهی ازرجال ونساء انصار گرد آنحضرت انجمن داشتند دراینوقت مادر من بیامد و دست مرابگرفت وروی من بشست و موی من شانه زد ومرا بسوی مجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله بکشید چنانکه سینهٔ من تنگ شد و نفس من بشماره رفت پس لختی بایستاد تامن اندك بخویش آمدم پس مرا در آورد دیدم که آنحضرت در تختی که بسرای ما تکیه داشت مراهمچنان برد تادر کنار پیغمبر صلی الله علیه وآله بنشاند وگفت یارسول الله این اهل تست خدای برکت کناد در وی از بهر تو و برکت کناد در تو از بهر او پس مردمان ازسرای بدر شدند وآنحضرت بامن زفاف کرد وهیچ شتر وگوسپندی ذبح نشد وطعامی ازبهر ولیمهٔ عرس مهیا نگشت جزاینکه کاسهٔ شیری ازخانهٔ سعد بن عباده آورده بودند ومن در آنروز نه ساله بودم همانا ازبنت عمیس مرویست که گفت درزفاف عایشه حاضر بودم سوگند باخدای که در آنروز هیچ طعام ولیمه نبود جز قدحی ازشیر که رسول خدای صلی الله علیه وآله قدری از آن بنوشید وعایشه را داد وشرم میداشت که آن کاسه رابگیرد من گفتم دست پیغمبر رارد مکن پس بشرم تمام عایشه آنکاسه بگرفت واندك بیاشامید پس پیغمبر فرمود آن کاسه مرادهد عرض کردم رغبت ندارم فرمود رغبت طعام را بادروغ جمع نکنید عرض کردم اگریکی ازمارا رغبتی باشد وپنهان دارند آنرا دروغ شمرند فرمود (ان الکذب یکتب کذباً حتی تکتب الکذیبة کذیبة) یعنی دروغ رادروغ نویسند چندانکه دروغهای اندك رانیزدروغ اندك رقم کنند این دوشعر درمدح رسول خدای از عایشه روایت کرده اند .

فلوسمعوا فی مصر اوصاف خده لمابد لوافی سوم یوسف من نقد

لواحی زلیخا لو راین جبینه　　لآثرن بالقطع القلوب علی الایدی

درخبر است که مدینه راهوائی عفن بود ومرض و بابسیار وقت بدانشهر درمیرفت ودر زمان جاهلیت چون غریبی بدانجا داخل میشد ومیخواست ازمرض و بالایمن باشد بااو میگفتند نهیق حمار کن چون چنین کردی از وبا ایمن گردی لاجرم مهاجران را آن هوا ناساز گار افتاد چندانکه خسته وضعیف شدند که ایستاده نماز نتوانستند گذاشت وابوبکر را فراوان تب می آمد ومیگفت :

کل امرء مصبح فی اهله　　والموت ادنی من شراك نعله

وعایشه میگفت والله پدرم نمیداند چه میگوید وبلال چون بدین بلا مبتلا میشد میگریست واین سخن می گفت :

الالیت شعری هل ابیتن لیلة　　بواد و حولی اذخر و جلیل

وهل ارو یوماً من میاه مجنة　　وهل یبدون لی شامة و طفیل

آنگاه میگفت (اللهم العن عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة وامیة بن خلف کما اخرجونا الی ارض الوبا) یعنی خدایا دور کن اینجماعت را از رحمت خود که ما را ازمکه بیرون کرده بدین اراضی وبا انگیز انداختند عایشه گوید قبل از نزول آیت حجاب هم بر سر عامر بن فهیره رفتم که او نیز خسته بود وگفتم کیف نجدك یا عامر گفت :

لقد وجدت الموت قبل ذواقه　　ان الجبان حتفه من فوقه

کل امرء مجاهد بطوقه　　کالثور یحمی جسمه بروقه

درحضرت رسول عرض کردم که اینجماعت ازهوش بیگانه شده اند وزبال بهذل وهذیان گشوده اند پیغمبر علیه وآله فرمود (اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا وصححها وبارك لنا فی صاعها ومدها وانقل حماها الی الجحفة) یعنی آلهی دوست گردان بامامدینه را بدان دوستی که بامکه ایم یا زیاده بر آن وهوای آنرا صحت ده وبرکت فرمای درصاع آن ومد آن واین تب که بمدینه اندر است بموضع جحفه نقل فرمای چه آنهنگام جحفه بتمامت منازل یهود بود پس هوای مدینه باامزجه مهاجر موافق شده عفونت آنموضع بجحفه نقل شد که بیشتر مسافران را در آنجا تب گرفت رسول خدای بعد از آنکه ازخداوند سلامت هوای مدینه را خواستار شد فرمود زنی را نگریستم که ازمدینه بیرون شد ودرمهیعه که عبارت ازجحفه است اقامت جست دراینسال اول هجرت جماعت انصار هریك بهدیه درحضرت رسول علیه وآله تقرب میجستند ام سلیم را چیزی در دست نبود ودریغ میخورد پس دست فرزند خود انس را گرفته از بهر آنکه خادم پیغمبر باشد طریق حضرت گرفت ابوطلحه که ولی او بود عرض کرد یارسول الله انس غلامی داناست وتقدیم خدمت را نیك میشمارد اگر اجازت رود ه لازمت خدمت کند رسول الله او را بپذیرفت هم دراینسال اول هجرت بدایت اذان شد واین از بهر آن بود که برای اخبار اقامت جمعه و جماعت علامتی بایست تا مردمان بدان وقت دخول مسجد را بشناسند لاجرم رسول خدای با اکابر مهاجر وانصار براین کار شوری افکند بعضی گفتند که بآواز بوق مردم را توان اخبار کرد چنانکه جهودان کنند آن حضرت فرمود موافقت با یهود روا نباشد گفتند اگر ببانگ ناقوس خبر کنیم چونست فرمود این قانون نصاری است وبدان نرویم دیگری گفت آتش بربامی مرتفع افروخته کنیم که هم بدان تنبیه مردمان توان کرد پیغمبر فرمود که برطریقت مجوس نیز موافقت نخواهیم کرد عمر بن خطاب عرض کرد تنی را فرمان دهید تا مردمان را ندا کند که وقت نماز در آمد پس بلال را فرمودند که وقت نماز بانگ همی کرد که (الصلوة جامعة) ازپس آن عبدالله بن زید انصاری خزرجی درخواب دید که مردی باجامهٔ سبز براو گذشت وناقوسی در دست داشت عبدالله گفت این ناقوس را بمن بفروش تا مردم را هنگام نماز اعلام کنم گفت تراچیزی بهتر از ناقوس بیاموزم وبایستاد وبرسقف مسجد برآمد وکلمات اذان را تمام بگفت ولحظه ای بنشست وبازخواسته ادای اقامت کرد عبدالله چون ازخواب انگیخته شد بحضرت رسول آمد وصورت حال عرض کرد آنحضرت فرمود صدق است وبلال را بیاموخت تا بدان امر قیام کرد جبرئیل علیه السلام نازل شده مثل آن کلمات به پیغمبر آورد اما چون بلال بانگ برداشت عمر خطاب را که مانند عبدالله درخواب نموده بودند آن بانگ بشنید وبدوید وصورت خواب خویش را درحضرت بنمود پیغمبر علیه وآله فرمود «یاعمر قد سبقك بذلك الوحی» گویند هفت تن از

صحابه مانند آن خواب دیده بودند واینکه درشب معراج در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد رسول خدای کلمات اذانرا از ملکی اصغا فرمود ودرینوقت بکار بست و کار بشوری افکند از بهر آن نبود که از خدای حکم نشده بود که این کلمات را علامت اخبار نماز فرماید اما علمای اثناعشریه بر آنند که کلمات اذانرا جبرئیل (ع) بحضرت رسول آورد در هنگامیکه سرمبارکش در کنار امیرالمؤمنین علی (ع) بود چنانکه منصور بن حازم از ابی عبدالله جعفر الصادق (ع) آورده که فرموده (اماهبط جبرئیل بالاذان علی رسول الله و کان رأسه فی حجر علی (ع) فاذن جبرئیل واقام فلما انتبه رسول الله ﷺ قال یاعلی سمعت قال نعم یارسول الله قال حفظت قال نعم قال ادع بلالا فعلمه فدعا بلالا فعلمه).

بالجمله جعفر صادق (ع) میفرماید که چون جبرئیل کلمات اذان را بر رسول خدای آورد سر آنحضرت در کنار علی بود فرمود یاعلی سخنان جبرئیل را شنیدی گفت بلی فرمود حفظ کردی عرض کرد بلی فرمود بلال را بخوان واورا تعلیم کن واو چنان کرد وکلمات اذان بروایت ابوبکر الخضرمی وکلیب الاسدی از ابی عبدالله (ع) اینست الله اکبر چهار نوبت اشهدان لااله الاالله دو نوبت اشهدان محمد رسول الله دو نوبت حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی خیرالعمل هریك دو نوبت گفته شود باز الله اکبر دو نوبت لااله الاالله دو نوبت وفرمود در نماز صبح اگر بعداز حی علی خیرالعمل دو نوبت الصلوة خیر من النوم گفته شود باکی نباشد وفرمود الا قامة کذلك یعنی اقامه نیز مانند اذانست ومراد از تشبیه اذان واقامه در اینحدیث مماثلت در نوع فصول است جز کلمهٔ قدقامت الصلوة که جز واقامه است چه عدد کلمات مساوی نیست وابن بابویه در من لایحضر الفقیه بعداز ذکر اینحدیث میفرماید (هذا هو الاذان الصحیح لایزاد ولاینقص منه والمفوضة لعنهم الله قدوضعوا اخباراً وازدادوا فی الاذان محمد و آل محمد خیر البریة مرتین وفی بعض رواباتهم بعد اشهدان محمدا رسول الله اشهدان علیا ولی الله مرتین ومنهم من روی بدل ذلك اشهد ان علیاً امیرالمؤمنین حقاً مرتین ولاشك ان علیاً ولی الله وانه امیرالمؤمنین حقاً وان محمداً و آله صلوات الله علیهم خیر البریة ولکن لیس ذلك فی اصل الاذان وانما ذکرت ذلك لیعرف بهذه الزیادة المتهمون بالتفویض المدلسون انفسهم فی جملتنا) ودیگر علمای شیعه این کلمات را ازوی نپسندند ودر سنن ابن ماجه که از فحول علمای اهل سنت است مسطور است که نوبتی بلال بدر حجرهٔ پیغمبر آمد و گفت الصلوة یارسول الله گفتند آنحضرت در خوابست دو کرت گفت الصلوة خیر من النوم وبعداز آن اینکلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند وبروایتی پیغمبر ﷺ اینکلمه را مقرر داشت ومالك بن انس در موطا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن بنزد او آمد برای نماز صبح عمر درخواب بود گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد وحکم داد این کلمه را در بانگ نماز صبح داخل کنند وهم در ینسال نخستین هجرت در بیرون مدینه گرگی بمیان گلهٔ (ای) در آمد و گوسفندی بر بود وراعی بدوید و گوسفند را باز گرفت گرگ برسر تلی بر آمد ودم خویش را درمیان هر دوران نهاده بنشست وبزبان فصیح گفت رزقی که خدای مرا داده بود ازمن گرفتی راعی درعجب شد و گفت سوگند باخدای که چنین روز ندیدم که گرگ سخن کند گرگ گفت ازین عجیبتر آنست که مردی درمدینه میان نخلستان وسنگستان جای کرده وخبر میدهد از گذشته و آینده راعی مردی از یهود بود چون این سخن بشنید گوسفندان را بگذاشت و بنزدیك رسول خدای آمد واین قصه بگفت آنحضرت فرمود این علامتی است از علامتهای قیامت زود باشد که مرد از خانهٔ خویش بیرون شود وهنوز باز نشده باشد که نعلین وتازیانهٔ او ویرا خبر دهند از آنچه درخانهٔ او کرده باشند وهم درینسال نخستین هجرت در حضرت پیغمبر ﷺ باز نمودند که جماعت یهود روز عاشورا را روزه گیرند از بهر آنکه خدای فرعونیانرا درین روز غرقه موج بلا گذاشت وموسی (ع) بشکرانه روزه بداشت آنحضرت فرمود: (نحن احق واولی باحیاء سنة اخی موسی منکم) پس آنروز را روزه داشت وفرمود تا اصحاب روزه گیرند وچون روزه شهر رمضان فرض شد آنمبالغت در حکم عاشورا نماند وعلمای عامه هم اکنون روزهٔ عاشورا را سنت دانند واز پیغمبر روایت کنند که فرمود خداوند باری گناه یکساله را بر روزهٔ اینروز معفو دارد و گویند مستحب است روز تاسع را با عاشورا یار کنند زیرا که پیغمبر در آخر عمر خویش فرمود که اگر بسال آینده رسم روز نهم را نیز روزه خواهم داشت ودر آنسال رحلت فرمود وحکمت روزه تاسع برای آنست که با یهود مشابه نبود چه ایشان زیاده از یکروز عاشورا روزه نگیرند وعلمای شیعه از امام محمد باقر (ع) روایت کنند که فرموده روزه عاشورا سنت بود تا آنگاه که روزه رمضان فرض شد پس عاشورا متروك گشت .

وهم دراینسال نخستین هجرت رسول‌خدای برقبر براء بن‌معرور باجماعتی ازصحابه نماز گذاشت وفرمود اللهم اغفرله وارحمه وارض عنه وقدفعلت واویکماه قبل از ورود آنحضرت بمدینه ازجهان برفت واواول کس است از نقبا که وفات یافت و اول نمازاست که برمیت گذاشته شدو پس ازو هم دراینسال اسعدبن زراره که یکی از نقبای انصار بود وداع جهان گفت ودربقیع مدفون گشت ومهاجر گویند اول کس عثمان بن مظعون بود که دربقیع مدفون گشت .

بالجمله چون اسعدبن زرارة ازجهان برفت بنوالنجار نزدرسول خدای آمدند که نقیب ما ازجهان برفت از بهرما نقیبی نصب فرمای فرمود انانقیبکم من نقیب شمایم .

وهم درینسال عثمان بن مطعون ازجهان برفت واورضیع رسول خدای بود بروایتی سی ماه بعداز هجرت وفات یافت وبعدازوفات پیغمبر روی اورا ببوسید واشکش برچهرهٔ عثمان جاری گشت وتواندبود که اول کس ازمهاجرین عثمان بود که دربقیع مدفون گشت وازانصار اول کس اسعدبن زرارة باشد که قبرش دربقیع بود وهم درینسال هجرت کلثوم بن الهدم بن امرء القیس از آن پس که مسلمانی گرفت وفات یافت و از جماعت مشرکان عاص بن وائل سهمی درینسال بمرد وهم درینسال ولید بن مغیره راه عدم سپرد و ولیدرا عدل قریش میگفتند از بهر آنکه جمیع قریش یکنوبت خانه مکه را میپوشیدند و یکنوبت ولیدمیپوشید .

بالجمله درهنگام نزع ولیدبن مغیره بشدت میگریست ابوجهل گفت ایعم چندین چه جزع میکنی سوگندیاد کرد که جزع من ازبیم موت نیست بلکه از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه درمکه گسترده شود؛ ابوسفیان گفت مترس من ضامنم که دین اورا نگذارم شایع گردد و آنحضرت را ازاین روی ابن ابی کبشه گفتند که آمنه مادراو دختر وهب بن عبدمناف بود ومادر وهب عمره بنت وجر بن غالب بود و کنیت وجر ابوکبشه بود واودر بت پرستی باقریش مخالفت کرد وشعرای شامی را پرستش نمود وچون پیغمبر صلی الله علیه وآله در پرستش اصنام نیز مخالف قریش بود اورا ابن ابی کبشه گفتند واشعار این آیه کریمه «انه هورب الشعری» بدانست که رسول خدای اگرچه در نفی عبادت بتان باابن ابی کبشه موافقت دارد امادر بوبیت شعرای نیز بااو مخالفت کند وهم درینسال عبدالله بن زبیر متولد شد ومسلمانان ازولادت اوشاد شدند چه یهود گفته بودند ماسحر کرده‌ایم که ازمسلمانان فرزند نیاید وبروایتی میلاد نعمان بن بشر وولادت زیادبن سمیه درین سال بود وذکراحوال ایشان درجای خودمذکور خواهدشد وهم درینسال نخستین هجرت چون اسلام زاقوتی بادید شدجهودان ازپیغمبر صلی الله علیه وآله هراسناك شدند بزرگان ایشان ازبهرمصالحه بحضرت پیغمبر آمدند ازقبیلهٔ بنی قریظه کعب بن اسد وازقبیلهٔ بنی‌نضیرحی بن اخطب وازقبیلهٔ بنی‌قنیقاع مخریق لسان قوم‌شدند وعرض کردند یامحمد مارابچه دعوت میکنی فرمود بشهادت ان لااله الاالله وان محمدارسول‌الله منم آنکه درتوریة صفت من خوانده‌اید ودانسته‌اید وعلمای شما خبرداده‌اند وعالمی ازشماگفت من ازخمروخمیردست بداشتم و بدان شدت وصعوبت نزدیك شدم که دراین بلداست از بهر آنکه هجرت آخرین وبهترین پیغمبران بدینجا باشد واو برحمار برنشیند وگلیم پوشد ودردوچشم اوسرخی بوددر میان هردو کتف خاتم نبوت داردشمشیر خودرا بردوش نهدوباك ندارد خندان وکشنده بود فرمان او بدانجا رسدکه اسب وشتر نرسد بدینگونه لختی ازصفات خویش که علمای ایشان اخبار کرده بودند برشمردعرض کردند هنوز اینسخن برما روشن نیست اگرخواهی ماباتو کار بمصالحه ومداهنه کنیم که نه‌ترا واصحاب‌ترا اهانت رسانیم ونه‌اعانت کنیم تا آنگاه که‌امر تومکشوف شود چون‌صدق آن معلوم گردد بتوایمان آوریم پیغمبر صلی الله علیه وآله ملتمس ایشان‌را مقبول داشت وخطی نوشتند که اگر یهود جز این کنند ودرپنهان و آشکار بادشمنان آنحضرت یارشوند زن‌وفرزند وجان ومال آنجماعت بهدر باشد وبقوم خودبازگشتند کعب بن اسدبجای‌خودبنشست‌ولب فروبست اماحی‌بن اخطب بابنی نضیر گفت این‌همان پیغمبراست که‌در کتب خوانده‌ایم وازعلما شنیده‌ایم لکن من‌همیشه بااودشمن خواهم بود زیراکه رضانمیشوم که نبوت ورسالت ازخاندان اسحق علیه السلام بیرون شود وبدودمان اسمعیل علیه السلام درآید ومخریق که‌ازجملهٔ صنادید یهود و اموال واثقالش افزون بود باقوم خودگفت این‌همان پیغمبر مرسل‌است که دانسته‌ایدخویشتن‌را ببلاومحن نیندازید اگررضا دهید بااوایمان آوریم وفضیلت

توریة وقرآن باهم دریابیم قوم راضی نشدند وسخن اوراوقعی ننهادند .

ذکر وزارت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله

فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اگرهمه ملایك بتمامت، عنصر آبرا مداد کنند وبراوراق افلاك بنگارند وابدالآباد امدادمداد وتجدید ورق فرمایند بنهایت نتوانند برد وکماهی نتوانندیافت زیراکه اینجمله طفیل خلقت وترشحات وجود اویند ذرات رادرمیدان خورشید مجال نیفتد ومحاط راادراك محیط محال باشد بلکه این آفرینش چندانکه قبض وبسط کنند وفرازوفرودشوند حاملان بذل اویندنه حاویان فضل او . این بندهٔ نیازمند باندازهٔ موریکه قرن او بترشح دریای محیط آلایشی گیرد بعضی ازفضایل آن حضرت رادرذیل اخبار رسول صلی الله علیه و آله نگارداده وبعضی راانشاالله مینگارد چون در فهرست اسامی وزرانام مبارك علی علیه السلام را بوزارت رسول خدافاتحه فهرست نمود باین معنی اشارتی میکندکه ترتیب فهرست را تعطیلی نرود .

ظهور اسلام سامری درمملکت یلیسار ازممالك هندوستان درسال هجرت رسول خدای بود

درجلد دویم ناسخ التواریخ حدود ممالك هندوستان وشمار مردم آن اراضی بازنموده شد وقصهٔ سلاطین آنملك و ذکرعقاید مردم آنمملکت بشرح رفت ونگارش یافت که بعد از ظهور اسلام تازمان سلطان محمود غزنوی هیچ پادشاهی درممالك هندوستان یکتنه حکمرانی نکرد بلکه کار بملوك طوایف میرفت ورایان وراجگان در هرمملکتی جداگانه حکومتی داشتند ازجمله درمملکت یلیسارمردی که اورا سامری مینامیدند پادشاهی داشت یکشب چنان دیدکه ماه از آسمان بزیر آمد دونیمه گشت وبعداززمانی باز جائی شداینحدیث شگفت سخت بعجب رفت وازهرکس پرسش کرد فتح بابی نشد یکسال کم وبیش درکشف این امررنج همی بردو سفرا باطراف جهان رسول ساخت تامعلوم داشت که هم درآنشب رسول خدای شق القمر فرموده سامری چون این بدانست ایمان آورد ومسلمانی گرفت وازپس اوفرزندان اوبدین مبارکی نام خود راسامری مینهادند و دریلیسار سلطنت میکردند وهمه مسلمانی داشتند دویست سال روزگار ایشان بدینگونه میرفت آنگاه ازمسلمانی بگشتند ومرتدشدند همچنانکه درجای خودمرقوم خواهد شدانشاالله تعالی .

ظهور حارث بن کلده ازاطبای عرب درسال اول تاریخ هجری

حارث بن کلده بن عمروبن ابی علاج بن سلمه بن عبدالعزی بن عنزبن عوف بن قسی الثقفی الطایفی ازآغاززندگانی درتحصیل علوم خاصه حکمت طبیعی وعلم طب رغبتی تمام داشت لاجرم ازاراضی عرب آهنگ مملکت فارس کرده در خدمت اطبای حاذق کمرطلب وتعب برمیان بربست وازمیامن بخت مکانتی بسزاداشت برزیادت ازفنون طبابت درعلوم موسیقی نیز مهارتی بدست کرده وعودرا نیکوبنواخت آنگاه مراجعت بوطن کردودرمعالجت مرضی هنری بکمال بنمود و نامبردارگشت وقتی چنان اتفاق افتادکه سعدبن ابی وقاص مریض شد و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عیادت فرمود (فقال ادعوالهالحارث بن کلدة فانه رجل متطبب) یعنی حارث راحاضر کنیدکه مردی طبیب است اورا حاضر کردند عرض کرد باکی نیست وفرمان داد تامقداری ازتمرعجوه وشربه [ای] ازشیر بیاوردند وطبخ داده مکرر بدو خورانیدند ودرزمان بهبودی یافت گویند حارث بن کلده بدین اسلام سردر نیاورد وازبرای نشیمن خویش منضاتی کرده بودکه هرگز آفتاب برآن تابش نداشت گفتند این ازبهرچه کردی (فقال الشمس تنفل الریح وتبلی الثوب وتخرج الداءالدفین یعنی ظل شمس جامه راکهنه وبالی کندودردهاکه درابدان کمون دارد جنبش دهد وبرآورد وحارث راکنیزکی بودکه سمیه نام داشت وبااوبشرط زناشوئی هم بسترمیگشت وآتش شوق سمیه راصدتن مانند حارث کافی نبود لاجرم سربفحشا برآورد وازحارث کناری

گرفت ودرمیان زناکاران صاحب لواگشت این همان سمیه است که زیادبن ابیه (۱) ازوی متولد شدوچون پدر او معلوم نبود اورا زیاد بن ابیه وگاهی زیادبن سمیه گفتند چنانکه انشاالله شرح حالش درجای خود مسطور خواهد گشت.

بالجمله چون حارث سمیه رااز خود دور کرد فارعه دختر همام بن عروه ثقفی رابشرط زنی بسرای آورد و روزی چند بااو بودچنان افتاد که صبحگاهی برفارعه در آمد ونگریست که خلال میکند بی توانی اورا طلاق گفت فارعه گفت این از بهرچه کردی (فقال دخلت علیك فی السحر فوجدتك تتخللین فان کنت بادرت الغذاء فانت شرهة وان کنت بت والطعام بین اسنانك فانت قذرة قالت کل ذلك لم یکن ولکننی تخللت من شطایا السواك) گفت اگر این خلال از بهر غذائیست که هم اکنون خورده وحال آنکه هنوز آفتاب سر برنزده است عجب حریص وشکمخواره بوده واگر از بهر غذائیست که دوش خورده واز نظافت بعید افتاده وسخت پلید بوده فارعه گفت نه چنین است بلکه مسواك زده ام واین خلال از بهر دفع خارهای مسواك است وفارعه از پس حارث بنکاح یوسف بن ابی عقیل الثقفی در آمد وحجاج ازوی متولد گشت چنانکه درجای خود مذکور میشود گویند وقتی عمر بن الخطاب حارث بن کلده را خطاب کرد (سئله ماالدواء فقال الازم یعنی الحمیة) کنایت از آنکه پرهیز کردن ازاغذیه غلیظه دواء نافع است چنان افتاد که درزمان جاهلیت حارث بن کلده آهنگ حضرت نوشیروان کردو حاضردرگاه شده اجازت تقبل آستان یافت ودرپیشگاه پادشاه عجم ایستاده شده کسری گفت کیستی واز کجائی عرض کرد اینك حارث بن کلده مردی متطبب ازرجال عربم نوشیروان گفت باکثرت جهل وقلت عقل وسوء اغذیه عرب طبیب چه میکند (قال ایها الملك اذا کانت هذه صفتها کانت احوج الی من یصلح جهلها ویقیم عوجها ویسوس ابدانها ویعدل امشاجها فان العاقل یعرف ذلك من نفسه ویمیز موضع دائه ویحترز عن الا دواء کلها بحسن سیاسته لنفسه) حارث گفت اگر خوی مردم عرب اینست برزیادت محتاج طبیب اندزیراکه مردم دانا خوداصلاح امرخویش تواند کرد (قال کسری فکیف تعرف ماتورده علیها ولوعرفت الحکم لم تنسب الی الجهل قال الحارث الطفل یناغی فیداوی و الحیة تزقی فتحاوی ثم قال ایها الملك العقل من قسم الله تعالی قسمه بین عباده کقسمة الرزق فیهم فکل من قسمه اصاب فمنهم مثرومعدم وجاهل وعائم وعاجز وحاذم ذلك تقدیر العزیز العلیم) نوشیروان راحصافت عقل وطلاقت لسان اوبعجب آورد وگفت ازاخلاق عرب ومخایل ایشان چه دیده [ای] وکدام صفت وشیمت راپسندیده [ای] (قال الحارث ایها الملك لها انفس سخیة وقلوب جریة والسنة فصیحة واحساب صحیحة یمرق من افوافهم الکلام مروق السهم من نبعة الرامی اعذب من هواء الربیع والین من السلسبیل المعین یطعمون الطعام فی الجدب ویضربون الهام فی الحرب لا یرام عزهم ولا یضام جارهم ولا یستباح حریمهم ولا یضل کریمهم لا یقرون بفضل للانام الا الملك الهمام الذی لا یقاس به احد ولا یوازنه سوقة ولا ملك) چون نوشیروان این سخنان استوار وکلمات محکم ازپسر کلده بشنید لختی با مجلسیان ازاصابت رأی وحصافت عقل اوسخن کردواورا بستود وفرمان کرد تاازپای بنشست وپرسش فرمود که اصل طب چیست (قال الازم قال فما الازم قال ضبط الشفتین والرفق بالیدین) کنایت از آنکه برای حفظ صحت ازاغذیه ناگوارو بسیار خواری پرهیز باید جست نوشیروان فرمود نیکو گفتی (فما الداء الدوی قال ادخال الطعام علی الطعام هو الذی یهلك البریة ویفنی السباع فی جوف البریة) خلاصهٔ سخن آنست که غذا برزبرغذاخوردن بی آنکه غذای پیشین از معده گذشته بود مورث هلاکت انسان و دیگر جانورانست هم این سخن کسری را پسندیده افتاد و گفت (فما العلة التی تصطلم منها الادواء قال التخمة ان بقیت فی الجوف قتلت و ان تحللت اسقمت یعنی از تخمه وآن گونه خورش که مورث تخمه شود خویشتن دارباش که اگر علت دمار نشود بیمار کندهم کسری بپرسید که از بهر حجامت چه وقت نیکوتر است (تلك فی نقصان الهلال وفی یوم صحو لا غیم فیه والنفس طیبة والعروق ساکنة لسرور یفاجئك وهم یباعدك) یعنی درنیمهٔ واپسین شهور آنروز که آفتاب راحجاب نبود ونفس حیوانی را آسایشی و آرامشی بوددیگرباره کسری میگوید (فما تقول فی دخول الحمام قال لا تدخله شبعان و لا تغش اهلك سکران و لا تقم باللیل عریانا و لا تقعد علی الطعام غضبان وارفق بنفسك یکن ارخی لبالك و قلل من طعمك یکن اهنی لنومك) میگوید باشکم

۱ ـ چون پدرش معلوم نبودوظاهر نشد گاهی بنام مادر وگاهی زیاد بن ابی میگفتند یعنی پسر پدرش.

آکنده از حمام بپرهیز و هنگام مستی با زنان درمیاویز و نیم شبان برهنه برپای مشو و از بهر خورش غضبان از پای منشین چه هر که راحت قلب جوید با نفس مدارا کند و قلت اکل خود اب را گوارا فرماید (قال فما تقول فی الدواء قال مالزمتك الصحة فاجتنبه فان هاج داء فاحسمه بما یردعه قبل استحکامه فان البدن بمنزلة الارض ان اصلحتها عمرت وان ترکتها خربت) میگوید هنگام صحت دست بدو افراز مکن و مرض را از آن پیش که استوار شود بادوایش دفع میده چه بدن مانند ارض است که بدست تعمیر بیابد و بترك تدبیر ویران گردد آنگاه در صفت شراب بعرض رسانید (قال اطیبه اهناه وارقه امرءه اعذبه اشهاه لاتشربه صرفاً فیورثك صداعاً ویثیر علیك من الادواء انواعاً) میگوید خمر صافی و عذب بیاشام و با آب و با گلاب سورت و حدت آنرا درهم شکن چه اینگونه شراب را مقتول خوانند و ملایم بدن دانند واگرنه خمر صرف مورث خمار شود و حاجت بمعالجت افتد در صفت گوشت گوید (الضان الفتی افضل والقدید المالح مهلك للاکل واجتنب لحم) الجزور والبقر یعنی میش جوان را گوشت نیکوتر از دیگری لحوم است و گوشت کهنهٔ شور کشنده و گوشت شتر و گاو ناگوار است و در صفت فواکه و ریاحین گوید (قال کلها فی اقبالها وحین اوانها واترکها اذا ادمرت وولت وانقضی زمانها وافضل الفواکه الرمان والاترج وافضل الریاحین الورد و البنفسج وافضل البقول الهندباء والخس) میگوید میوهارا آنوقت که براشجار بکمال میرسد و هنگام اجتنای آنست باید خورد و بهترین میوه ها نار و ترنج است و بهترین ریاحین گل سوری و بنفشه است و نیکوترین بقولات کاسنی و کاهوست دیگرباره کسری از شرب آب پرسش فرمود قال هو حیوة البدن و به قوامه ینفع ماشرب منه بقدر وشربه بعد النوم ضرار فضله امراه وارقه اصفاه ومن عظام انهار البارد الزلال لا یختلط بماء الاجام و الا کام ویتسلسل عن الرضراض و عظام الحصی فی البقاع قال فما طعمه قال لا یوصف له طعم الا انه مشتق من الحیواة قال فما لونه قال اشتبه علی الابصار لونه لانه یحکی لون کل شیء یکون فیه) میگوید آب حیات بدن و قوام بدنست چون شرب آن بهنگام و اندازه و شرب آب بعد از خواب زیان کند و بهترین آبها صافی تر آنست که از بیشها و درختانها عبور نکند بلکه همه جا با سنگپاره ها مصادمه کرده باشد و آب را طعمی و رنگی نباشد چه اگر در آب رنگی بینی لون اشیائی است که بعکوس یا باجسام بآب افتد

آنگاه نوشیروان گفت (اخبرنی عن اصل الانسان ماهو قال اصله من حیث شرب الماء قال فما هذا النور الذی فی العینین قال مرکب من ثلثة اشیاء فالبیاض شحمة والسواد ماء والناظر ریح) خبرده مرا از حقیقت انسان و این بینائی دیدگان گفت سرشت انسان از آبخورش و نطفهٔ اوست و چشم مرکب است از سفیدی که پینهٔ است و سیاهی که آبیست که بینشی او باداست اینوقت کسری از جبلت جسم و طبع بدن سئوال کرد

قال علی اربع طبایع المرة السوداء وهی باردة یابسة و المرة الصفراء وهی حارة یابسة و الدم وهو حار رطب و البلغم و هو بارد رطب قال فلم لم یکن من طبع واحد قال لو خلق من طبع واحد لم یأکل ولم یشرب ولم یمرض ولم یهلك قال فلو کان من طبعین قال لم یجز لانهما ضدان یقتتلان قال فمن ثلثة قال لم یصلح موافقان ومخالف فالاربع هو الاعتدال والقیام قال فاجمل لی الحار والبارد فی احرف جامعة قال کل حلو حار و کل حامض بارد و کل حریف حار و کل مر معتدل و فی المز حار و بارد قال فما افضل ماعولج به المرة الصفراء قال کل بارد لین قال المرة السوداء قال کل حار لین قال و البلغم قال کل حار یابس قال والدم قال اخراجه اذا زاد و تطفیته اذا سخن بالاشیاء الباردة الیابسة) خلاصه معنی آنست که میگوید انسانرا طبایع چهارگانه است مزاج سوداء سرد و خشك و صفرا گرم و خشك و خون گرم و تر و بلغم سرد و تر است و اگر از طبع واحد بود قابل اکل و شرب و مرض و موت نمیگشت و اگر از دو طبع بود اجتماع ضد آن باهم راست نیامد و اگر از سه طبع بود دو موافق بر یك مخالف چیره میگشت پس طبایع چهارگانه را از بهر ثبات اعتدالی باشد و باید دانست که هر شیرینی گرم است و هر ترشی سرد است و آنچه زبان را از حدت بگزد حار باشد و آنچه میان ترشی و شیرینی است معتدل خوانند چه این چنین چیز از حار و بارد مرکب است و حدت صفرا را باملین سرد باید شکست و سورت سودا را باملین گرم باید چاره کرد چنانکه دفع بلغم را با گرم و خشك کنند اما خون ا[illegible] فزونی کند بیرون کنند و اگرنه سخونت آنرا با چیزهای سرد و خشك فرونشانند آنگاه کسری، دفع ریاح ضاره استعلاج

کرد «قال بالحقن اللینة والادهان الحارة اللینة قال افتامر بالحقنة قال نعم قرأت فی کتب بعض الحکماء ان الحقنة تنقی الجوف و تکسح الادواء عنه والعجب لمن احتقن کیف یهرم اویعدم الولد وان الجهل کل الجهل من اکل ماقدعرف مضرته ویؤثر شهوته علی راحة بدنه» گفت دفع ریاح رابحقنه واستعمال روغنهای خارملین بایدکرد همانا از کتب حکما خوانده‌ام که حقنه درون را پاك کند ودردها راپاك بروبد ومراعجب می آید یاازکسی که حقنه کند وازپس آن پیر وعقیم شود وجهل بزرگ است که کس ازاکل چیزی که مضردانند دست بازنگیرد وشکمخوارگی را برسلامت گزیند دیگرباره کسری بسخن درآمد «قال فماالحمیة قال الاختصار فی کل شیء فان الاکل فوق المقدار یضیق علی الروح ساحتها ویسدمسامها» کسری از قانون اکل و پرهیز پرسش کرد گفت بسیار خواری جان را بستوه آورد پس باید چنان خورد که حملی و ثقلی عاید معده نشود واینهنگام نوشیروان ازمعاشرت زنان ومضاجعت باایشان سؤال کرد «قال کثرة غشیانهن ودی وایاك واتیان العجوز فانها کالشن البالی تجذب قوتك وتسقم بدنك ماءها سم قاتل ونفسها موت عاجل تأخذ منك الکل ولاتعطیك البعض والشابة ماءها عذب زلال وعناقها غنج ودلال فوها بارد وریحها طیب وهنها ضیق تزیدك قوة الی قوتك ونشاطاً الی نشاطك» میگوید با زنان بسیار آمیختن نیکو نباشد واززنان پیر بپرهیزید که توانائی ببردور نجوری آورد مضاجعت اورا بامرگ مواضعتی است ونفس اورا بانفس مخاصمتی متاع بهی وبها ببرد وبهاندهد لکن جوانان که گواراتر ازآب زلال ودلاتر از عنج ودلال اند دهان شکرین دارند وبوی مشکین توانائی رادوچندان کنند ونشاطرا دوبرابر بمیزان آرند نوشیروان چون این بشنید «قال فایهن القلب الیها امیل والعین برؤیتها اقر» گفت کدامیك ازین جمله دل رافریبنده‌تر وچشم بدیدارش روشن‌تراست «قال المدیدة القامة العظیمة الهامة واسعة الجبین قناء العرنین لعساء صافیة الخدوافیة القد عریضة الصدر ملتحته النحر مقرونة الحاجبین ناهدة الثدیین لطیفة الحضر والقدمین بیضاء فرعاء جعدة غضة بضة تخالها فی الظلمة بدراً ازهراً تبسم عن اقحوان عن مبسم کالارجوان کانها بیضة مکنونة الین من الزبد واحلی من الشهد وانزه من الفردوس والخلد وازکی ریحاً من الیاسمین والورد تفرح بقربها وتسرك الخلوة معها» خلاصهٔ سخن آنست که میگوید آنزن که تمام خلقت وگشاده پیشانی وبرجسته بینی و فروزنده خد فرازنده قدا فرخنا صدر انگینه بحر پیوسته ابروان نورسته پستان نازك میان درخشنده رو پیچیده مو تازه‌دطری زیبا وچون دیدار نماید ماه راماند درشبان تاریك وچون بخندد ارغوان را ماند ازلبان باریك گویا بیضه‌ایست چون کف نرم ولطیف وچون شکرشیرین وشریف پاکیزه‌تراز بهشت وخوشبوتراز ریاحین اردیبهشت قرب اوقربت سرورو بجهت است وخلوت بااوهمه‌سوروسلوت‌است کسری ازین سخنان چندان بخندید که هردو کتف او بجنبش آمد وگفت چه هنگام مصاحبت وملاعبت بازنان نیکوتراست «قال عنداد بار اللیل یکون الجوف اخلی والنفس اهدی والقلب اشهی والرعم ادفی فان اردت الاستمراح بهانهاراً تقرعینیك فی جمال وجهها ویجتبی فوك من ثمرات حسنها ویعی سمعك من حلاوة لفظها وتسکن الجوارح کلها الیها قال کسری لله درك من اعرابی لقداعطیت علماً وحصلت فطنة وفهما» گفت چون نیمه‌ازشب بگذرد ومعده سبك گردد ونفس راسکونی فراگیرد وقلب برغبت آید ورحم گرم شود واگرخواهی نیزتوانی خاطرخویش بوصال دوست گلشن کنی و دیده رابدیدار اوروشن سازی وبالب اخذثمرات حسن اوفرمائی وگوش را بجواهر الفاظش گرانبار آری تاهمه تن در مواصلتش آسایش وآرامش گیرد کسری گفت خداوند خیرده‌اد مانند تواعرابی راکه دانای فضل ودانش ودارای علم وبینشی وفرمان کرد تاعطایای طلبش باجمال بذل وجود گرانبار ساختند وکلماتش راازبهرتذکره خاطرنگار دادند وازجملهٔ مصنفات حارث که آنرا کتاب المحاورة فی الطب مینامندکتابیست که مقالات اورا باکسری مرتب داشته‌اند وهم ازکلمات حارث بن کلده است که میگوید «اربعة اشیاء تهدم البدن الغشیان علی البطنة ودخول الحمام علی الامتلاء واکل القدید ومجامعة العجوز» یعنی چهار چیزاست که بدن را فاسدکند مضاجعت بازنان باشکم آکنده و دخول حمام باامتلای معده واکل لحوم کهنه خوشیده وجماع باپیره‌زن فرتوت گویند وقتی حارث بن کلده رامرگ فرارسید «اجتمع الیه الناس فقالوا مرنا بامر ننتهی الیه من بعدك» مردم براوگرد آمدند وگفتند مارا پندی گوی که ازآن بیرون نشویم «فقالوا لا تتزوجوا الاشابة من النساء ولا

تأکلوا الفاکهة الا اوان نضجها ولایتعالجن منکم احد اذااحتمل فی بدنه الداء وعلیکم بالنورة فی کل شهرفانها مذیبة للبلغم مهلکة لمرته منبتة للحم واذا تعدی احدکم فلینم علی اثرغذائه واذاتعشی فلیخط اربعین خطوة» گفت کس را بزنی مگیرید جزاینکه جوان باشد وازمیوها مخورید. جزاینکه هنگام رسیدن آن بود وبی آنکه دردی عارض شود ازپی دوا مشوید ودرهر ماه نوره بکاربرید که گدازنده بلغم وکشنده آنست وگوشت را برویاند وبعداز غذا خواب سودمند بود وچون ازاکل وشرب شبانه کرانه جستی چهل گام طی مسافت میکن وهم ازکلمات اوست (دافع بالدواء ماوجدت مدفعاً ولاتشربه الا عن ضرورة فانه لایصلح شیاً الاافسد مثله) میگوید درد را بدوا دفع کن آنگاه که دردی باشد وبی ضرورت دوا میاشام که مورث فساد بدن خواهدشد واین قصه نیز درفن طبابت برحذاقت حارث بن کلده دلالتی تمام دارد همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعدازمراجعت رسول خدای ازطایف مسلمانی گرفتند یکتن ازایشان ازقبیلهٔ بنی کنه زنی بنکاح بست واین هنگام سفری ازبهراو واجب افتاد پس تعهد اموروزن را ابابرادر گذاشت وبار بست یکروزچشم برادرش بی آنکه قصدی کند برچهرهٔ آنزن افتاد وچون اورا جمالی بوددل وی شیفتهٔ جمال او شد وهرروز عشقش فزونی گرفت وصبرش اندك گشت چندانکه نیروی قعود وقیام ازوی برفت چون شوهرزن ازسفرباز آمد وبرادررا بدان رنج ومحن دید پرسش کرد که تراچه رسیده گفت جزضعف وفتور مرضی درخود ندانم درحال کس بفرستاد حارث بن کلده راحاضرساخت حارث مرضی دروی نیافت لکن درجواب وسؤال چشمهای اورا شرمگین ومحتجب دانست تفرس فرمود که ازاصابت عشق لطمتی خورده فرمان کرد تا جامی ازشراب که حتاك حیا وحجاب است بیاوردند وپاره‌ای ازنان تریدکرده بدوخورانید وهم حکم دادتا ازپس آن نیز مشربه‌ای ازشراب بیاشامید تالختی نیرو یافت وسربرآورد واین شعر انشادکرد:

الارفقاً الارفقاً قلیلاما اکوننه المابی علی الابیات بالحیف تزرهنه

غزالا مارأیت الیوم فی دوربنی کنه غزال احور العینین فی منطقة غنه

حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد خواست تاحشمت آزرم یکباره فروگذارد لختی دیگرش خمرخورانید تاحجاب حیا بردرانید واینشعرقرائت کرد.

ایها الجیرة اسلموا وقفوا کی تکلموا و تقصو اللبانة و تحنوا و تنعموا

خرجت مزنة من البحر ریاً یحتحم هی ما کنتی و تزعم انی لها حم

اینوقت شوهر زن عشق برادر را باضجیع خود بدانست گفت ای برادر غمگین مباش من ویرا طلاق گویم تو اورا تزویج کن (هی طالق ثلثافتزوجها) گفت من هرگز این کار نکنم و بشرط زنا شوئی بدیدار او نظاره نیفکنم (هی طالق یوم ازوجها) من آنروز که ویرا تزویج کنم طلاق گفته‌ام این بگفت واندك نیروئی بدست کرده سر در بیابان نهاد ودیگر کس نشان اونیافت او را مردم طایف فقیدثقیف نام کردند (واتیه من فقید ثقیف) درمیان عرب مثل شد وشوهرزن نیزدرغم برادر پس از روزی چند مریض گشت و از جهان فانی درگذشت گویند حارث بن کلده تا زمان حکومت معویه زندگانی داشت.

یکروز چنان افتادکه ماری بروی ظاهر گشت گفت ممکن است که مردعالم به نیروی فضل وقوت نفس کار بریاق کند وسم افاعی دروی کارگر نشود گفتند یاابا وایل اگرچنین است که گوئی تونیز مردحکیمی دست فراز کن واین مار را مأخوذ دار حارث را نخوت دانش بجنبش آورد ودست بسوی مارفرا بردمار اورا مجال اخذ نگذاشت در زمانش بگزید چنانکه بپشت افتاد وجان بداد ودیگراز احوالات حارث بن کلده احتجاجی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده است وآنقصه در ذیل معجزات علی مسطورمیشود.

جلوس آذرولاش درمملکت طبرستان هم درسال اول هجرت رسول خدا بود

چنان صواب مینماید که درذیل قصهٔ ملوك مازندران بعضی ازبلاد وامصار آن مملکت را شناخته داریم همانا لفظ مازبمعنی چین وشکنج است چنانکه منوچهری گوید.

بر آمد ز کوه ابر مازندران چه‌مار شکنجی و مازندران

واین کوه که از گیلان بجاجرم میگذرد از بهر آن پیچ وتاب که درین کوه است درپیشین زمان مازنامیده شد واین آبادانیها که ازپس کوه مار واقعست اندرمازاست ازاین روی این آبادانیهارامازندران ومازندر گفتند یعنی اندرماز واینجمله راطبرستان گویند واعظم شهرهائی که درجبال طبرستان بوده رویان نام‌دارد وعمارت این شهرها ملك الملوك عجم منوچهر کرده واعظم شهرهائیکه دردشت بوده آمل است واین شهررا فیروزکه ازجملهٔ سلاطین ساسانیانست بنیان فرموده از بهر آنکه ازفرزندان اشتادکه اینك اشنادرستاق بنام‌اوست دختری نیکوجمال که آمله نام‌داشت ضجیع فیروز گشت و در حضرت شهریار پسندیده افتاد واین شهررا پادشاه بنام‌وی ساخت اماشهرساری چنان‌بود که نخست ازپس آنکه سلم وتور مقتول گشت وفریدون نیزوداع جهان گفت منوچهر بفرمود تاسرسلم وتوررا درپهلوی فریدون بخاك سپردند وسه گنبد برفرازخاك ایشان راست کرد این‌ببود تامنوچهر ازافراسیاب بگریخت وبقریه چلندر آمد ومابین قریه‌ونوشه ده‌وقریه کنس راخندقی کرد که تاکنون نشان آن کنده پدیداراست وزنان خودرا بقریهٔ مانهیر که‌بقریه مورمعروف است‌جای دادوخزانهٔ خودرا بغاری که اکنون بدرمنوچهر خوانده‌میشود ذخیره نهاد واینوقت‌شهررویانرا بنیان فرمود دوازده سال درین تنگنای باافراسیاب‌رزم دادچنانکه درمجلد اول ازکتاب اول مسطور گشت .

بعداز آنکه آنروزگارها سپری‌شد درزمان اصفهبد فرخان بزرگ که شرح حالش مسطور خواهد شد پیش آمد یکی‌از بزرگان درگاه راکه بابو نام‌داشت بفرستاد تاشهر ساری‌رابنیان‌کرد ودرزمان خلافت هرون بدست یحیی‌بن‌یحیی ومازیاربن قارن مسجد جامع آنشهر بانجام رفت ودرعهد اصفهبد خورشید چون در ارکان آن سه گنبدکه منوچهر کرده بود فتوری پدیدشد آن محال رابفرزند خود ساروبه تفویض فرمود وفرمان‌کرد تادر تعمیرشهروتشیید بنیان سه گنبد نیکو خدمتی کند چون ساروبه این کار بپایان‌برد آنشهررا بنام‌وی‌ساری‌خواندند دیگررستمدار است که آنرا رستم مازندرانی که‌تاج الملوکش خوانند آبادان‌کرد و بنام او خوانده شده چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم میشود دیگر کوه قارنست شرح حال سوخراکه بوذرجمهر یکی ازفرزندان اوست درجلد دوم ناسخ التواریخ بشرح رفت قارن نیزیکی از فرزندان سوخراست که بفرمودهٔ نوشیروان بجبل قارن‌آمد واو را اصفهبد طبرستان گفتند و این‌کوه بنام اوخوانده شد دیگر گرگانست که درحد طبرستان وخراسانست واین شهررا گرگین میلاد بساخت وطول وعرض آنرا چهار فرسخ نهاد وراعیان واستربانان خودرا دراراضی استراباد جای داد تااسب‌واستر درآنجابدارند چون روزگاری براین برآمد پادشاه عجم اورا بدارالملك فارس‌طلب داشت واورا درلارسکون فرمود اولادگرگین درآنجا بماندند وتاکنون برجایند چنانکه بشرح خواهدرفت .

بالجمله گویند استراباد جای قرق حیل‌گرگین است وازین استرآباد نام‌یافته که استران وی‌درآنجا بوده‌ودربنیان استراباد نیزروایت دیگراست که آنرا ازین‌پیش مرقوم داشته‌ام .

مع‌القصه اراضی مازندرانرا ازبهر آن درختستانهاسلاطین عجم برای خودمحکم دانسته‌اند چنانکه بعدازغلبهٔ ضحاك جماعتی ازعشیرت جمشید بمازندران گریختند ومیلاد فریدون درقریهٔ ده‌زرك که ازتوابع لارجان است افتاد وازآنجا اورا باراضی سوادکوه وقریهٔ شلات تحویل دادند وگاهی درتمیشه میزیست که آنرا تمیشه‌گوئی خوانند واکنون خرابست وگاهی درقریهٔ کوش جای‌کرد وکوش‌نام کوهی است ازاراضی کجور اکنون بازآئیم بحدیث سلاطین مازندران همانا قباد پدرنوشیروانرا دوبرادر بودکه یکی بلاش نام‌داشت وروزگاری باقباد کار بخصومت میکرد چنانکه بشرح رفت و برادر دیگرش‌را جاماسب نام بودوی درعهد سلطنت قباد فرمانگذار آذربایجان وارمنستان‌گشت وازوی‌دوپسر آمد یکی‌نرسی وآندیگر پهواط .

بعداز جاماسب نرسی‌بجای‌پدر نشست‌ومردی‌رزمجوی بود چنانکه‌اوراصاحب حروب دربند خواندند و او بفرمان

نوشیروان درحدود دربند دیواری عظیم بر آورد ودرحضرت نوشیروان مبارزتها نمود واین نرسی را پسری بود که فیروز نام داشت بعداز پدرزمام سلطنت بگرفت وقوتی بکمال یافته آهنگ تسخیر گیلان فرمود و آن مملکت را مسخر بداشت واز ملك زادگان گیلان دختری بگرفت واز وی پسری آورد ونام اورا جیلانشاه نهاد وچون مرگ فیروز برسید جیلانشاه پادشاهی یافت .

او نیز فرزند خودرا جیل نام نهاد وازپس او جیل بن جیلانشاه ملك یافت ودرمملکت جیل ودیلم پادشاهی کرد وخواست تامملکت مازندران را نیز درتحت فرمان آرد این جیل مردی حیلت گردور اندیشه بود خواست تادر وصول این آرزو کار بخونریزی کمتر افتد پس از قبل خود در گیلان نایبی معتمد نصب کرد وجامهٔ خودرا دیگر گون ساخت وسلب یکتن مرد رعیت وبرزیاد بپوشید وچند سر گاو ازپیش روی کرد وراه طبرستان پیش ودرمملکت طبرستان بامردم درآمیخت وباهر جمع طریق آمیزش واختلاط بگرفت وازپشت وروی کارها نیك آگاه شدمردم مازندران درآمیزش آواز طبع ارجمند و همت بلنداوخبر میگرفتند وبعجب میرفتند که چرابا این دل دانا وضمیر روشن گاو رادوست میدارد وباگاوان انس میگیرد ازین روی اوراگاو باره لقب نهادند چه باره بمعنی دوست است یعنی گاو دوست .

دراینوقت پادشاه مازندران آذرولاش بن مهربن ولاش بن دادمهر بن زرمهر بود که پشت درپشت بفرمان سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند چون گاو باره باصابت رأی و کفایت امر معروف شد آذرولاش اورا طلب داشته بملازمت خود فرمان کرد وبتدبیراو نصرت همی جست ودراینوقت بجهت استیلای عرب دولت عجم فتوری داشت ترکمانان نیزاز اطراف مملکت تاختن میکردند وبیشتر اراضی خراسانرا معرض نهب وغارت میساختند آذرولاش ناچار برای دفع ترکمانان سفر خراسان فرمود وگاوباره نیزازملازمان رکاب بود بعدطی طریق قبه آذرولاش رادرسرحد خراسان برافراختند ولشگرگاهی بزرگ بساخت واز آنسوی ترکمانان انجمن شدند وسازمبارزت ومقاتلت طراز کردند روز جنگ که ازهردوسوی زمین آوردگاه تنگ افتاد ناگاه گاو باره جامهٔ جنگ دربر راست کرده بمیدان آمد واز چپ وراست تاختن نمود وچندان از یمین وشمال حمله افکند ومردومرکب بخاك انداخت که دل ترکان شکسته شدودر پایان کار ازمردانگی اوشکسته شدند وطریق هزیمت پیش داشتند ازین روی گاوباره رادرحضرت آذرولاش قربتی دیگر بدست شد ودر مملکت طبرستان نامبردار گشت ومردم راباا و مهروحفاوتی استوار افتاد .

اینوقت گاوباره توقف خودرا درطبرستان سودمند ندانست زیراکه طریق غلبهٔ برمازندران رادرست کرده بودپس بنزدیك آذرولاش آمده وگفت اکنون رخصت فرمای تابجیلان روم ودرآنجا چیزی چند که دارم بفروشم وبازن وفرزند طریق حضرت گیرم آذرولاش این سخن را ازدر صدق دانسته اورااجابت کرد وگاوباره بگیلان آمده ازگیل ودیلم لشگری درخور جنگ بساخت وآهنگ مازندران کرد ازینسوی اینخبر به آذرولاش آوردند واوسخت هراسناك گشت چه دانسته بود که گاوباره مردی دلاور است ومردم مازندران نیز ازوی هراسی وهربی ندارند .

لاجرم صورت حالرا معروض درگاه یزدجرد که اینوقت پادشاه عجم بودداشت وبازنمود که مردی بی‌پدر ومادر از اراضی ارامنه بدین محال تاخته ومملکت گیل ودیلم رابرخود مسلم ساخته اینك آهنگ طبرستان دارد یزدگردچون سخن اوبشنید بفحص حال گاوباره بر آمدومعلوم داشت که اواز اولاد جاماسب است وباسلاطین عجم بنی‌عم باشند لاجرم آذرولاش رافرمان کرد که مملکت طبرستانرا باگاوباره گذار که ازخویشاوندان ماست خاصه اینوقت که عرب را باما مبارزتی صعب میرود وکار برما مشکل افتاده است چون این فرمان به آذرولاش آمد بیچاره شد وملك برگاوباره بایستاد چنانکه درجای خود مذکور خواهدشد .

بالجمله آذرولاش در اینوقت فرمانبردار گاوباره گشت از قضا یکروز هنگام اسب تازی و گوی بازی ازاسب در افتاد وجان بداد و اندوختهٔ او بهره گاوباره گشت و مدت پادشاهی آذرولاش بیست وپنج سال بود .

جلوس کلوتر دوم پادشاه مملکت فرانسه در سال اول تاریخ هجری بود

ذکر حدود مملکت فرانسه وشمار مردم آن اراضی وقصهٔ سلاطین آن محال درجلد اول ودوم ناسخ التواریخ بشرح رفت وشرح سلطنت شلپریك مرقوم شد اکنون گوئیم که چون شلپریك ازینجهان بسرای دیگر تحویل داد وفرزندش کلوتر دوم چهارماهه بودوکار ملك بدست اوراست نمیگشت لاجرم بزرگان مملکت فراهم شده رأی زدند وزمام سلطنت راهم کلوتر دوم که قوتران نام داشت گذاشتند ومادر کلوتر راکه فروقوند نامیده میشد درامر سلطنت با قوتران مشارکت دادند همانا ازین پیش مرقوم داشتیم که شیر بر برادرشلپریك نقبنه فروقوند ناچیز گشت اینوقت که قوتران برادر دیگر ایشان در کارمملکت مداخلت افکند.

فروقوند دربیم شد که مبادا ازوی آسیبی بیند لاجرم ازدرحیله ونیرنگ باقوتران سلسله مهروحفاوت استوار بست ومواضعه نهاد که درهیچ حال حفظ وحمایت فروقوند وفرزندش کلوتر دوم راازدست نگذارد وایشان نیزاز قوتران طریق وداد واتحادرا پایمال نکنند لکن از پس چند روزی روزگار قوتران بنهایت شدو بجهان دیگر تحویل داد برادر زادهٔ او شلدبر پسرشیر بر مملکت بورقانراکه خاص قوتران بودفروگرفت وبراراضی خویش بیفزود وقوتی بسزا یافت این هنگام کین خالهٔ خود قالسوند وپدر خود شیر بررا بیاد آورده لشگری عظیم بیاراست وبجانب فروقوند تاختن برد چون اینخبر بفروقوند آوردند ابواب خزاین اندوخته رابگشودوزروسیم فراوان برلشگریان بخش کرد وپسرش کلوتر دوم راکه اینوقت ده ساله بودبرداشته باستقبال جنگ بیرون شد ازهردوسوی لشگرصف راست کرد وقانون حرب افروخته گشت وکار طعن وضرب روائی گرفت زمانی دیر برنیامد که لشگر شلدشکسته شد وشلد براز میدان جنگ بهزیمت رفت واین گریختن بروی مبارك نیفتاد وازپس روزی چند روزگارش سپری شد ودستخوش هلاك ودمار گشت اورا دوپسر بود یکی را تهادو بر و آندیگررا طیاری دوم مینامیدند مملکت پدررا برادرانه قسمت کردند درین هنگام فروقوند نیزفرصت بدست کرده بعضی ازاراضی ایشان را بتحت فرمان خویش آورد وازوی هولی وهربی عظیم دردلها افتاد اینبود تااجل فروقوند نیزفرا رسید وجهان راازوجود اوپرداخته ساخت مردمان ازمرگ او خندان گشتند وبرنحوت (۱) که مادر طیاری و ته ادوبر بود کامرواشد وچنان پنداشت که بعداز مرگ چنان دشمنی قوی سلطنت فرزندان اورا دوامی وثباتی خواهد رفت.

بالجمله چندسال برنحوت پادشاهی فرزندان خودرا استوار میداشت تاایشان بحدرشد وبلوغ رسیدند آنگاه نخستین ازصلاح وصوابدید مادر سر برتافتند ودرکارملك تدبیرهای ناتمام بکاربردند این نیز استوار نماند درمیان هردو برادر کار بخصومت افتاد وروزتاروز این دشمنی فزونی گرفت تاآنگاه که ازدوسوی لشگر کشیدند وصف قتال راست کردند آنگاه ابواب مقاتلت فرازشد ودرمیانهٔ ته آدو بر بایك پسرخود دستگیر گشت وبحکم طیاری مقتول شد بعضی گویند مادرش برنحوت نیز برقتل اواجازت داند.

طیاری چون این نصرت بدید برتنمروتکبر بیفزود وآهنگ جنگ کلوتر دوم پیش داشت ازقضا درعرض راه مرگش فرارسید وجان عزیزرا بقابض ارواح تسلیم دادولشگریان چون طیاری رادستخوش مرگ یافتند پاداش نعمت اورا گذاشته بلشگرگاه کلوتر دوم پیوستند وبرنحوت بافرزند زاده‌ها اسیر کلوتر گشت نخستین سه روز اورا بعنا و عذاب زحمت کرد آنگاه بفرمود کیسوانش رابدم اسبی حرون (۲) بسته بتاختند تااعضای اوبرسر خاروخاره پاره پاره گشت ومملکت طیاری بتمامت بتحت فرمان کلوتر آمد.

گویند هیچ امری که نکوهیده عقل وعدل است جزخون برنحوت هرگز ازکلوتر دیده نشد ودرهمه کارها دین پرست

---

(۱) لفتی است ازلاتین

(۲) هرون : اسب چموش وسرکش را گویند

وفقیر نواز بود چهل وهشت سال درینجهان زندگانی کرد وازین مدت پنجسال باستقلال سلطنت داشت .

ذکر وقایع و آثار پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

درسال دوم هجرت که آنرا سنة الامر بالقتال گویند

درسال دوم هجرت قبلهٔ مسلمانان از جانب بیت المقدس بسوی کعبه بگشت واین چنان بود که بروایت علمای شیعی رسول خدای درمکه بسوی کعبه نمازمیگذاشت وچنان می ایستاد که هم بیت المقدس دربرابر بود وبروایت ابن عباس پیغمبر صلی الله علیه و آله قبل از هجرت بسوی بیت المقدس نماز میگذاشت اما چنان می ایستاد که کعبه را با یکطرف خود راست میکرد و جماعتی گفته اند که رسول خدای درمکه بسوی کعبه نمازمیگذاشت چون بمدینه هجرت فرمود قبلهٔ نماز را بیت المقدس مقرر کرد ودرسال دوم هجرت دیگرباره بسوی مکه شد وابن حجر این سخن راکه دوکرت فسخ لازم افتد وقعی ننهداکنون برسر سخن رویم .

رسول خدای صلی الله علیه و آله چون بمدینه هجرت فرمود دربدو ورود بسوی بیت المقدس نماز میگذاشت باشدکه جهودان را دل نرم شود وبااسلام استیناسی بود چون روزگاری بر آمد آنجماعت آغاز سفاهت کردند وگفتند محمد که برطریقت مانکوهش دارد چونست که بر قبلهٔ مانماز گذارد واین سخن برخاطر آنحضرت حملی گران افکند وقتی باجبرئیل علیه السلام فرموددوست دارم که خدای قبلهٔ مرا بسوی کعبه فرماید که هم قبلهٔ پدرم ابراهیم علیه السلام بوده جبرئیل عرض کرد که من نیز بنده از بندگان رب جلیلم تراکه درنزد خداوند مکانت بلند است خواستار شوم که هرچه خواهی باجابت مقرون فرماید این ببود تا روز دوشنبهٔ نیمهٔ رجب سال دوم هجرت جبرئیل علیه السلام بیامد واین آیت بیاورد .

«وقدنری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضیها فول وجهك شطر المسجد الحرام وحیث ماکنتم فولوا وجوهکم شطره»

میفرماید بساکه می بینم گردیدن رویت رابسوی آسمان پس لاجرم مواجهه میگردانم ترا قبله که میخواهی پس بگردان رویت را جانب مسجد الحرام وهرکجاکه باشید پس بگردانید رویتانرا بجانب آن درخبراست که رسول خدای درخانهٔ مادر بشربن البرادبن معرور بودکه وقت نمازظهر درآمد درمسجد آن محله باجماعتی که حاضر بودند آغاز نماز کرد ودررکعت دوم روی خویش بجانب مکه فرمود وبجانب دیگر مسجد شدومسلمانانی که ازقفای آنحضرت صفهاداشت داشتند بیکبار بسوی مکه بگشتند وازدنبال پیغمبر برفتند و مردان بجای زنان و زنان بجای مردان رفتند و آن مسجد بذی القبلتین معروف شد .

وهم درخبراست که درمسجددیگر نیز مسلمانان صفوف نماز راست داشتند خبربرتافتن قبله وقتی بدیشان رسیدکه دورکعت نمازگذاشته بودند پس روی بگردانیدند ودورکعت دیگررابسوی مکه نمازگذاشتند وقرطبی درتفسیر خود از ابوسعیدبن المعلی روایت کندکه پیغمبر بر منبر بودکه آیت تحویل قبله بیامد واین سخن را قوتی نیست زیراکه باتفاق مورخین هنوزبنیان منبرنشده بود ودرصحیح بخاری ازبراءبن غارب روایت است که اول نمازیکه پیغمبر بسوی مکه گذاشت نماز عصر بود واین باآنچه مرقوم شد توان راست آورد زیراکه یکرکعت نماز ظهربسوی بیت المقدس بود واول نمازیکه تمام بسوی مکه گذاشت نمازعصر بود .

بالجمله بعداز تحویل قبلهٔ مشرکین عرب گفتند همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله درکار خود حیران شده وبیهشانه کار همی کند وجهودان گفتند چه شدکه پیغمبر از قبلهٔ مابگشت همانا دل بسوی بلدومولد خویش داشت یااز حسدروی بدانسوی همی کرد چنانکه این آیت بدین سخن گواهی میدهد .

سیقول السفهاء من الناس ماولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم ؛

میفرماید زود باشد که مردم دیوانه گویند چه‌چیز برتافت ایشانرا از قبلهٔ خود بگوی مشرق و مغرب خدایراست هر که‌را خواهد براه راست برد .

بالجمله قبیلهٔ حی‌بن اخطب که‌ازصنادید یهود بود بامسلمانان همی‌خطاب کرد که مارا خبردهید از آن نماز که‌بسوی بیت‌المقدس گذاشته‌اید آیا بضلالت رفته‌اید یابصواب بوده‌اید اگر کار بصواب میرفت اکنون بر خطائید واگر کنون بهدایت شدید ازین پیش کار بخطا میکردید وایشان درپاسخ میگفتند «انما الهدی ماامرالله به والضلالة ما نهی الله عنه» یعنی مـا کاربحکم خدا میکنیم بدانچه خدای امر کند عین‌هدایت وبدانچه نهی فرماید محض ضلالت است گفتند آنمردم که قبل از تحویل قبله ازشما بمردند نماز ایشان چگونه است خدای این آیت بفرستاد .

«وماکان‌الله لیضیع ایمانکم‌ان‌الله بالناس لرؤف»

یعنی ونیست خداوندکه ضایع بگذارد نماز شماراکه بسوی بیت‌المقدس بوده زیراکه خداوند بابندگان ازدرمهر ورحمتست عمرنسفی درتفسیر خویش گویدکه حق‌جل و علا دراین آیت ایمان‌فرموده و نماز خواسته‌از آنروی‌که نمـاز مؤمنان فرض است وازایشان‌مقبول است‌اماچون یهودواین‌سخن برسول خدای برداشتند فرمود روزشنبه اعمال‌رابگذاشتید ودرسایرایام بکاربستید واین ازچند روی بیرون نیست آیاازحق‌بباطل یااز باطل‌بحق رجوع کردید واگرنه ازباطل‌به‌باطل یااز حق‌بحق عودکردید گفتند ترك‌عمل درروزشنبه حق‌است وعمل ازپس آن‌نیز بحق بودفرمودقبله‌را نیزتحویل‌ازاینگونه است هم‌بسوی بیت‌المقدس حق‌بود وهم‌بجانب کعبه‌حق‌است گفتندای‌محمد مگرخدای رابدائی افتادکه قبله رااز بیت‌المقدس بکعبه نقل‌داد .

(قال‌رسول الله ﷺ مابداله عن‌ذلك‌فانه‌العالم بالعواقب‌والقادر علی‌المصالح‌لایستدرك علی‌نفسه‌غلطاً ولایستحدث‌رأیاً یخالف المقدم جل‌عن ذلك ولایقع علیه ایضاً مانع یمنعه یبدواءن مراده ولیس الالمن کان هذا وصفه وهو عز وجل متعال عن‌هذه الصفات علواًکبیراً) .

خلاصهٔ معنی آنست‌که بدا ازبرای خدا نیست زیراکه اوداناست‌به‌بیش وکم‌وقادر است بربست وبلندخطائی‌درفعل اوراه نکندکه تجدید رأی لازم افتد ومانعی اورا ازمراد خوددفع ندهدکه‌کار بدیگروقت‌اندازد هان ایجماعت جهود آیا سقیم صحیح مقیم‌نشود یاتندرست‌رنجور نگردد آیازنده‌نکند ونمیراندوزمستان ازپس تابستان نیارد مگردرین امورخدا رابدائی افتدگفتند درین افعال بدائی نیست فرمود تحویل قبله نیزازاینگونه است‌وخداوندهرزمان برحسب‌حال‌بندگان حکمی فرمایند وهرکه‌اطاعت‌کند پاداش نیکو یابد واین آیت مبارك بدین‌فرودشد .

(ولله‌المشرق‌والمغرب فاینماتولوافثم‌وجه‌الله‌ان‌الله‌واسع‌علیم)

آنگاه پیغمبرفرمود ای‌بندگان خدا شماچون بیمارانید وخداوند طبیب شماست وبیماررا هرروز آنچه در بایست افتد طبیب فرمان‌کند .

مع‌القصه چون قبله بگشت رسول خدای بمسجدقبا آمد وقبلهٔ آنرا بسوی‌مکه راست‌کرد وبنیان آنرا بدست‌خویش نهاد هرروز شنبه‌گاهی پیاده رفتی ووقتی سواره بدانجاشد ونمازگذاشت ودرفضیلت آن مسجد فرمود هرکه‌وضوی کامل بسازد ودرمسجد قبا نمازکند ثواب‌عمره دریابد .

(قال رسول‌الله ﷺ من‌اتی مسجدی مسجدقبا فصلی فیه‌رکعتین رجع بعمرة وکان علیه السلم یأتیه‌فیصلی فیه‌باذان واقامة ویستحب اتیان‌المساجد بالمدینة مسجدقبا فانه‌المسجد الذی‌اسس علی التقوی‌من‌اول یوم) .

وهم‌تزویج فاطمه باعلی علیه‌السلام درسال دوم هجرت بود ومطابق‌آنچه راقم حروف سال میلاد فاطمه علیها السلامرا در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشته‌که ولادت آنحضرت دربیستم جمادی الاخره‌ششهزار دویست وهشت سال‌شمسی‌بعد ازهبوط آدم علیه‌السلام بود .

از آنزمان تااول ماه‌رجب سال‌دوم هجرت نه‌سال وده‌روز قمری باشد وزفاف آن حضرت نیز دراینماه بودوشیخ‌مفید وابن‌طاوس وجمعی‌دیگر ازعلما تزویج آنحضرت‌راشب پنجشنبه بیست‌ویکم محرم سال‌سوم‌هجرت نوشته‌اند وهمچنین‌بعضی بعداز غزوهٔ‌بدر چندروز ازشوال گذشته بعداز زفاف رقیه وبعضی سه‌شنبه ششم‌ذی‌حجه وبعضی خطبهٔ آنحضرت‌را دررمضان وزفاف‌را درذی‌حجهٔ سال‌دوم گفته‌اند وبعضی‌زفاف آنحضرت‌رادرماه‌صفریکسال بعدازهجرت نوشته‌اند وگروهی ازمورخین اهل‌سنت برآن رفته‌اندکه فاطمه درهنگام زفاف هیجده ساله‌بود واین اختلاف ازآن برخاسته‌که اگرزفاف آنحضرت در نه‌سالگی بوده لازم‌آیدکه حضرت امام‌حسن ؏ رادر ده‌سالگی آورده باشدواین ازعادت زنان‌بعیداست جز اینکه‌گوئیم ازپیغمبرزادگان خاصه آنحضرت عجب نباشد والله‌اعلم .

مع‌القصه باتفاق علمای سنی وشیعی نخستین ابوبکربودکه روزی‌درحضرت پیغمبرحاضرشد و فاطمه علیهما السلام رااز بهرخود خواستاری نمود وپیغمبرفرمود درتزویج بحکم‌وحی خداوندکار خواهم‌کرد ابوبکرخاموش شدوبنزدیك‌عمر ابن‌خطاب آمد واین‌قصه‌را مکشوف داشت‌عمر گفت ای‌ابوبکردانسته‌باش که پیغمبر خطبهٔ‌ترارد‌کرد وفاطمه‌را باتونگذارد وروزی‌چند برین بگذشت ابوبکربا عمر گفت نیکوست‌که توفاطمه‌را ازبهرخود خاستارکنی باشدکه ترا اجابت فرماید عمرنیزازین سخن آرزومند شدوبخدمت پیغمبر آمد وعرض حاجت خویش کرد وهمان جواب شنیدکه ابوبکرشنیده بود لاجرم بازشده بنزد ابوبکر آمده صورت‌حال‌بنمودابوبکر گفت تونیز بجای خویش‌باش که‌فاطمه‌را باتو نگذارندوباتفاق خاصه وعامه بیشتر ازاشراف قریش‌درطلب تزویج فاطمه تصمیم عزم دادند ودرحضرت رسول خدای عرض حاجت‌کردند وپیغمبر بدانگونه روی مبارك ازایشان برمیتافت‌که‌گمان میبردندکه آنحضرت راغضب آمد یاآثار وحی بدو ظاهر شود ومیفرمودتزویج فاطمه بحکم‌خدای‌صورت‌بندد‌روزی‌ابوبکروعمر باسعدبن‌معاذانصاری درمسجد انجمن کرده سخن‌ازفاطمه درانداختند ابوبکرگفت اشراف‌قریش‌اورا‌خواستند وپیغمبر کاراورا‌بوحی‌الهی‌حوالت‌فرمود لکن‌هنوز علی ؏ اقدام‌خطبهٔ اورا نفرموده وگمان‌دارم‌که عدم‌بضاعت‌اورا ازتقدیم این‌حاجت ممانعت نموده ونیزچنان‌میدانم‌که پیغمبر فاطمه را ازبهر علی‌محبوس داشته آنگاه روی‌باعمر‌بن‌خطاب‌وسعدبن‌معاذکردوگفت نیکوآنست‌که شماخدمت‌علی‌رادریابید وازین‌سخن تذکره‌فرمائید هرگاه‌بسبب قلت‌مال‌استقبال این آرزو نمیفرمایدازاسعاف‌حاجت‌اوخوددرامعاف‌نداریم‌این‌بگفت وبرخاسته باتفاق عمربن‌خطاب وسعدبن‌معاذ‌بطلب‌علی ؏ شتافتندوجنابش رادرحالتی‌یافتندکه‌باشترخویش آب همی‌کشید ونخلستان یکی ازانصاررا سیراب‌همی‌کرد تااجرت آنراگرفته بدان معاش‌کند چون چشم علی بدیشان فرمودحال‌چیست وازبهر چه بدینجاشدید .

ابوبکرعرض کردیااباالحسن‌درجمیع‌خصایل وفضایل ترابرهمه‌کس‌قدمت وسبقت‌است وقرب‌وقرابت‌تو بارسول‌خدای ازهمه‌کس‌بیشترو‌پیشتر است همانا صنادید قریش درطلب‌خطبهٔ فاطمه‌برآمدند وکارآنجماعت بحکم‌خدای حوالت رفت چنان‌دانم‌که این شرف خاص از بهر تست لاجرم تقاعد از اسعاف این حاجت روا نباشد علی علیه السلام آب در چشم بگردانیدوفرمود .

(یااباابکرلقد یهجت منی‌ساکناًوایقظتنی لامر کنت عنه‌نائماًغافلا والله‌ان‌فاطمة لموضع رغبة وماءمثلی قعدعن‌مثلها غیر انه یمنعی من‌ذلك‌فله‌ذات‌الید) یعنی‌بهیجان‌آورد ساکنی‌را زمن‌وبیدارکردی مرا برای امری‌که‌خفته بودم ازآن سوگند با خدای که‌فاطمه ازبهرمحل‌رغبت است‌ومثل‌من هرگز ازچون‌اوئی صابروساکت ننشیند همانست‌که‌قلت مال‌مرا از وصول به‌آمال‌مانع است‌ابوبکر عرض‌کرد یااباالحسن سخن‌بدینگونه مفرمای‌که دنیاو آنچه دردنیاست درنزدخداورسولش هباء منثوراست پس‌علی ؏ ازآب بازایستاد وشترخویش‌را بخانه آورده ببست‌ونعلین‌اخویش‌بپوشید وبدرخانه‌رسول‌خدای آمد ودربکوفت اینوقت پیغمبر ؐ درسرای ام‌سلمه بنت‌امیه بن‌المغیره المخزومی‌بود پس‌ام‌سلمه فریادبرداشت‌کیست‌بردر سرای پیغمبرفرمود برخیزای‌ام‌سلمه دربگشای‌که این مرد آنمرد است‌که دوست‌میدارد اوراخدای‌ورسولش گفت(بابی‌انت

وامی» کیست که قبل از آنکه او را دیدار کرده باشی در حق او چنین سخن کنی: (فقال مه یا ام‌سلمة فهذا رجل لیس بالحزق ولا بالنزق هذا اخی وابن‌عمی واحب الخلق الی) پس ام‌سلمه برخاست و در رفتن چندان شتاب کرد که بیم بود که بسر دررود و در بگشود و بپردهٔ خویش اندر شد آنگاه علی علیه‌السلام در آمد و با رسول خدا سلام و علیك بپای برده در پیش روی پیغمبر بنشست و سر بزیر انداخته بدانگونه بزمین مینگریست که معلوم بود او را حاجتی است و شرم از اظهار آن اباداردرسول خدای فرمود یا اباالحسن چنان مینماید که از بهر حاجتی بنزد من شده‌ای ظاهر کن که جمیع حوائج تو در نزد من مقرون باسعاف است عرض کرد (بابی انت وامی) تو خود دانائی که مرا هنگام صبی از پدرم ابوطالب و مادرم فاطمه بنت اسد مأخوذ داشتی و بغذای خود غذادادی و بادب خود مؤدب فرمودی تو از بهر من از ابوطالب و فاطمه بهتر بودی و خدای مرا بسوی تو هدایت کرد تا از حیرتی که آباء و اعمام من گرفتار بودند رستگار شدم و اینك تو ذخیره دنیا و آخرت منی لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا بتو محکم کرد از برای من بیتی و زوجه‌ای باشد اینك برغبت تمام بحضرت تو شتافته‌ام باشد که فاطمه دختر خود را بامن تزویج فرمائی.

چون علی علیه‌السلام سخن بپای برد روی مبارك رسول خدای از شادی و فرح درخشان شد و خندان خندان فرمود یا اباالحسن آیا چیزی در دست داری که فاطمه را بدان کابین بندی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بر هرچه من دارایم تو دانائی مرا از حطام دنیوی یك شمشیر و یك زره و یك شتر است.

پیغمبر فرمود یا علی ترا از شمشیر چاره‌ای نباشد تا در راه خدا جهاد کنی و نیز بی‌شتر نتوانی بود چه در حضر از بهر ترویه نخل و اهل و در سفر از بهر حمل رحل در بایست تست پس فاطمه را بدان زره باتو تزویج کنم و از تو بدان راضی شوم شادباش یا اباالحسن پس علی علیه‌السلام عرض کرد:

(نعم فداك ابی وامی بشرتنی فانك لم تزل میمون النقیبة مبارك الطائر رشید الامر صلی‌الله علیك) باز رسول خدای آغاز سخن کرد و فرمود شادباش ای علی که خدایتعالی فاطمه را در آسمان باتو عقد بست از آن پیش که من در زمین تزویج کنم و قبل از آنکه تو در نزد من حاضر شوی ملکی از آسمان بیامد باروهای بسیار و بالهای بیعدد و مانند او در ملایك ندیده بودم و گفت:

(ابشر یا محمد صلی‌الله علیه وآله باجتماع الشمل وطهارة النسل) گفتم از بهرچه، گفت: ملکی هستم موکل بریکی از قوایم عرش و نام من سباطیل باشد و از خدای خواستار شدم که من مژدهٔ تزویج فاطمه را باعلی از بهر تو آرم و بنزد تو آمدم و هم اکنون جبرئیل از قفای من درمیرسد در حال جبرئیل علیه‌السلام بیامد و پاره حریر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود از بهشت بیاورد باو گفتم این خط و حریر چیست گفت خدای تعالی مشرف و مطلع شد بر زمین و ترا از مخلوقات برسالت برگزید و دیگر باره بر زمین مطلع شد و از بهر تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار کرد و دختر تو فاطمه را باو تزویج بست گفتم ای جبرئیل آنمرد که باشد.

(فقال لی یا محمد اخوك فی الدنیا والاخرة وابن عمك فی النسب علی بن ابیطالب (ع) وحق تعالی فرمانداد تا بهشت بزینت شد و شجرهٔ طوبی بحلی و حلل مزین گشت و حوراء نیز آئین بستند و ملائکه در آسمان چهارم درباب بیت‌معمور مجتمع شدند و رضوان منبر کرامت راکه از نور بود بدانجا نصب نمود و راجیل را که درمیان فریشتگان بفصاحت مکانتی دیگر بود حکم شد تا بر منبر شده حمد خدای کند و ادای خطبه فاطمه فرماید پس راجیل بر منبر شد و گفت.

الحمدلله الاول قبل اولیة الاولین الباقی بعد فناء العالمین نحمده اذجعلنا ملائکة روحانیین ولربوبیته مذعنین وله علی ما انعم علینا شاکرین حجبنا من الذنوب وسترنا من العیوب واسکننا فی السموات وقربنا الی السرادقات وحجب عنا النهم للشهوات وجعل نهمتنا وشهوتنا فی تقدیسه وتسبیحه الباسط رحمته الواهب نعمته جل عن الحاد اهل الارض من المشرکین و تعالی بعظمته عن افك الملحدین.

بعدازین خطبه آغاز این سخنان کرد : «اختار الملك الجبار صفوة کرمه وعبدعظمته لامته سیدة النساء بنت خیر النبیین وسیدالمرسلین وامام المتقین فوصل حبله بحبل رجل من اهله صاحبه المصدق دعوته المبادر الی کلامته علی بفاطمة البتول ابنة الرسول» مجمل سخن آنست که بعدازخطبه فرمود که برگزید خداوند جبار صفوت کرم وصافی رحمتش را که امیرالمؤمنین(ع) باشد برای دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله ومحکم بست رشته پیغمبر را با رشتهٔ علی(ع) وهم ازحضرت رب جلیل بجبرئیل خطاب شد .

«ان اعقد عقدة النکاح فانی قدزوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد عبدی علی بن ابیطالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلك الملئکة اجمعین» . خداوند عالم میفرماید من تزویج کردم کنیز خود فاطمه را بابندهٔ خود علی (ع) وملایك آسمان را شاهد گرفتم پس شهادت خودرا فریشتگان بر آنحریر نگاشتند وفرمان شد که این حریر را درحضرت تو که رسول خدائی عرضه دارم وخاتم مشك برنهم وبرضوان بسپارم وهم بعداز شهادت فریشتگان خداوند رؤف رحیم حکم فرمود که شجرهٔ طوبی هرحلی وحلل که دربرداشت نثار کرد وفرشتگان وحوران همی دررbودند وتا قیامت بدان فخر کنند آنگاه گفت ایمحمد خداوند مرا امر فرمود که ترا مأمور دارم تاتزویج علی وفاطمه بپای بری وایشان را بشارت دهی بدوغلام زکی نجیب طاهر طیب خیرفاضل دردنیا وآخرت .

بالجمله چون رسول خدای این قصه ازبهرعلی بگذاشت فرمود یا ابا الحسن سوگند با خدای که آن فرشته عروج نکرد وبردر بایستاد تامن حکم خدای را باتو بگذاشتم هم اکنون بسوی مسجد شو که من نیزاز دنبال میرسم وبررؤس مردمان وصنادید اقوام ذکرفضایل ترا میشمارم تاچشمان تو ودوستانت دردنیاوعقبی روشن گردد پس علی (ع) ازنزد پیغمبر بیرون شد ودرخبر است که پیغمبر ازآن پس با فاطمه فرمود علی از بهر تو خواستاری کرده است فاطمه در جواب سخن نکرد وساکت ماند .

پیغمبر روان شد وفرمود الله اکبر سکوت او کنایت ازرضای اوست وازینجا فقهای اهل سنت مستحب کرده‌اند که چون ولی دختر کبیرهٔ خودرا بشوهر دهد استیذان ازدختر مستحب است وسکوت دختر بجای اذن اوست .

مع القصه علی (ع) بسوی مسجد همیرفت وازآنسوی ابوبکروعمر بر سرراه علی منتظر بودند که کار بر چگونه رود چون علی را بدیدند به استقبال او بدویدند وپرسش حال نمودند علی گفت پیغمبر فاطمه را بامن تزویج کرد وخبرداد که خدای درآسمان نیزاین عقد ببست واینك ازدنبال درمیرسد ایشان شاد شدند وباعلی بمسجد آمدند وازدنبال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برسید وبلال را فرمان داد تامهاجر وانصار را مجتمع کند پس بلال بزرگان قبایل را بحضرت پیغمبر دعوت نموده انجمنی بزرگ بیاراست وآنحضرت برمنبر برآمد وخدایرا حمد وسپاس بگذاشت آنگاه فرمود ایها الناس مردان قریش فاطمه را بزنی خواستند وبا ایشان گفتم سوگند باخدای که من رد سؤال شما نمیکنم بلکه این منع ازخداوند جبار است پس جبرئیل بیامد وگفت ای محمد «ان الله جل جلاله یقول لولم اخلق علیاً لماکان لفاطمة ابنتك کفو علی وجه الارض آدم فمن دونه» خداوند میفرماید که اگرخلق نکردم علی را از برای فاطمه اورا کفوی وجفتی ازآدم ودون آدم برروی ارض نبود وازین حدیث توان دانست که هیچ مردی درمیان پیغمبران وجزپیغمبران ازهرگونه مردم باعلی (ع) برابر نبوده چه اگرمانند علی کس بودی جفت فاطمه توانستی شد وهمچنان هیچ زنی دردوعالم بافاطمه برابر نبوده که اورا جزعلی کس بزنی نتوانست گرفت وازینگونه حدیث ازسنی وشیعی بسیار باشد .

بالجمله هم رسول خدای فرمود« ایها الناس اتانی ملك فقال یامحمد ان الله یقرئك السلام ویقول لك قد زوجت فاطمة من علی فزوجها منه وقدامرت شجرة طوبی ان تحمل الدر والیاقوت والمرجان وان اهل السماء قدفرحوا لذلك وسیولد منها ولدان سیدا شباب اهل الجنة فابشر یا محمد فانك خیرالاولین والاخرین» خلاصهٔ سخن آنست که رسول خدای میفرماید ملکی برمن فرودشد وگفت خدایت سلام میرساند ومیفرماید من فاطمه را باعلی عقد بستم تونیز اورا باعلی تزویج کن وامر کردم

درخت طوبی راکه باجواهر گرانبار شد واهل آسمانها شادشدند وزودباشد که دوفرزند آرندکه سید جوانان بهشت باشند پس بشارت بادترا ای‌محمدکه بهترین اولین و آخرینی .

وهم شیخ صدوق آورده که (بینا رسول‌الله جالس اذدخل علیه ملك له اربعة وعشرون وجهاً فقال له رسول الله حبیبی جبرئیل لم‌ارك فی هذه‌الصورة فقال الملك لست‌بجبرئیل انامحمود بعثنی‌الله عزوجل ان‌ازوج‌النور من‌النورقال من‌ممن‌فقال فاطمة من‌علی قال فلما ولی الملك اذا بین‌کتفیه محمد رسول‌الله علی وصیه فقال رسول‌الله منذکم کتب هذا بین‌کتفیك فقال من‌قبل ان‌یخلق‌الله عزوجل آدم باثنین‌وعشرین الف عام) وعلمای اهل‌سنت نیز اینحدیث رابطرق عدیده‌هم‌بدینگونه آورده‌اند جزاینکه نام آنملك رابجای محمود صرصائیل گویند وروایت کنندکه‌اورا بیست سربود ودرهرسری هزار زبان ودستهای اواز آسمانها وزمینها بزرگتربود ومیان دوکتف او بعدازشهادتین مرقوم بودکه (علی بن ابیطالب مقیم الحجة) .

مع‌القصه هم‌رسول خدای فرمود ایها الناس جبرئیل بیامد ومراخبردادکه خداوند جلیل درآسمان فاطمه‌راباعلی تزویج‌کرد وملائکه رابجمله شاهدگرفت وفرمان داد تامن نیزدرزمین اورا باعلی تزویج‌کنم وشما راگواه‌گیرم هم‌علمای سنت ازجابربن سمره‌روایت‌کنندکه پیغمبر فرمودایها الناس این علی‌بن‌ابیطالب است وشماگمان دارید که‌من ردملتمس اشراف قریش‌کردم وفاطمه راباوتزویج بستم همانا درشب بیست وچهارم رمضان جبرئیل نازل‌شد وسلام خدای بمن آورد وگفت خداوند کروبین وروحانیین رادر خانه افیح‌که در تحت شجرهٔ طوبی است مجتمع ساخت وفاطمه را با علی تزویج نمود ومن خطبه‌کردم وحکم شدتاطوبی حمل حلی وحلل ودرویاقوت نثارکرد وحوران مأخوذ داشتند وتاقیامت باهم هدیه‌کنند وگویند نثار فاطمه است ورسول خدای این خطبه راقرائت فرمود :

(الحمدلله المحمود بنعمته المعبود بقدرته المطاع بسلطانه المرهوب‌من‌عذابه المرغوب الیه فیماعنده النافذ امره فی سمائه وارضه الذی خلق الخلق بقدرته ومیزهم بحکمته واحکمهم بعزته واعزهم بدینه واکرمهم بنبیه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله ثم‌ان‌الله عزوجل قدجعل المصاهرة نسباً لاحقاًوامراً مفترضاً نسخ‌بهاالاثام واوشج بها الارحام والزمها الانام فقال عزوجل وهوالذی خلق من‌الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً وکان ربك قدیراً فامرالله یجری قضائه وقضائه یجری الی قدره وقدره یجری الی اجله فلکل قضاء قدرولکل‌قدر اجل ولکل اجل‌کتاب یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام‌الکتاب ثم‌ان‌الله تعالی امرنی‌ان‌ازوج فاطمة من‌علی وقدزوجته علی اربع مائة مثقال فضة ارضیت‌یاعلی فقال علی رضیت عن‌الله‌وعن رسوله فقال جمع‌الله شملکما واسعد جدکماوبارك علیکما واخرج منکماکثیراً طیباً .

آنگاه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ازمنبرفرود شدوبنشست وفرمود ای‌علی برخیز وفاطمه را ازبهر خویشتن خطبه‌کن پس علی علیه‌السلام برخاست وگفت : (الحمدلله شکراً لانعمه وایادیه ولااله الاالله شهادة تبلغة وترضیه وصلی الله علی محمد صلوة تزلفه وتخطیه والنکاح مما امرالله عزوجل به‌ورضیه ومجلسنا هذا قضاءالله واذن فیه وقدزوجنی رسول‌الله ابنته فاطمةوجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلك فاسئلوه واشهدوا) پس‌مسلمانان عرض‌کردند یا رسول الله چنین باشد فرمود بلی پس گفتند (بارك لهما وعلیهما وجمع شملهما) .

آنگاه رسول خدای ازمسجد بسوی خانه‌شدوچون بنزدیك فاطمه علیهاالسلام آمد اوراگریان یافت فرمود (ما یبکیك فوالله لو کان فی اهل بیتی خیر منه زوجتك و ما انا زوجتك ولکن الله زوجك و اصدق عنك الخمس ما دامت السموات و الارض .)

وهم درخبراست‌که خدای ربع دنیارا به‌مهرفاطمة داد وبهشت ودوزخ‌رانیز به‌مهراوکرد تادشمنان ودوستانرا کیفر وپاداش فرماید ودرزمین مهر آنحضرت مشهور بپانصد درهم است چنانکه ازاینحدیث نیزمستفاد میشودکه خدای تعالی با رسول وحی فرستاد (انی جعلت نحلتهامن‌علی علیه السلام خمس الدنیا وثلث‌الجنة وجعلت لها فی‌الارض اربعة انهارالفرات ونیل‌مصر ونهروان ونهربلخ فزوجها انت یا محمد بخمس مأة درهم تکون سنة لامتك) وپانصد درهم در آنزمان قیمت‌دو

مثقال و نه نخود زر ناب در اینزمانست که مردمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار نامند.

بالجمله رسول خدای فرمود یا اباالحسن برخیز این درع حطمیه (۱) را بمعرض بیع در آورده بهای آنرا نزد من حاضر کن علی برفت و آن درع را ببازار برده بروایتی عثمان بن عفان بچهار صد و هشتاد درهم بخرید و بهای آنرا در گوشهٔ ردای خویش بسته بحضرت پیغمبر آورد و پیش نهاد و مکشوف نداشت که این مبلغ چنداست و پیغمبر نیز پرسش نفرمود و دست برده قبضهٔ از آن زر برگرفت و بلال راسپرد و فرمود برای فاطمه بهای بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود تسلیم ابوبکر کرد و فرمود بدانچه صلاح و صواب دانی جهاز اورا بساز و بعمار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود که بهمراه ابوبکر باشند و در بیع اشیاء معین او شوند اما از صوابدید او بیرون نروند بروایتی آنزر که باقی مانده بود دویست درهم بود و بروایتی دو قسم از آنزر را بهای بوی خوش کردند و چهار قسم را از بهر جهاز نهادند.

بالجمله ابوبکر باتفاق اصحاب ببازار شد و پیرهنی بهفت درهم و مقنعه‌ای بچهار درهم بخرید و قطیفهٔ خیبریه سیاه که تمام بدن راکفایت پوشش نمیکرد ابتیاع نمود و تختی مزمل بشریط و دو فراش از کتان مصر که حشو یکی از لیف و آن دیگر از جز غنم آکنده بود و چهار بالش از ادم طایف که دو باپشم و دو بالیف خرما آکنده بود و پرده‌ای از صوف و حصیری هجری و دست آسی و باطیه‌ای از نحاس و مشکی و کاسهٔ چوبینی برای شیر و مشربه‌ای از پوست و دو سبو و آردبیزی و دو باز و بندازفضه و ظرفی ازخزف سبز ساز کرده پس بعضی را ابوبکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل دادند و بحضرت رسول آوردند پیغمبر بادست مبارک آن اشیارا تقلیب میفرمود و میگفت: (بارك الله لاهل البیت) و بروایتی چون چشم پیغمبر بر آن اشیا افتاد آب چشمش از رخسار مبارك بدوید و سر بر آسمان برداشت و فرمود (اللهم بارك لقوم جل آنیتهم الخزف) چون از کار اثاث البیت پرداختند یکماه علی (ع) خاموش بود و در حضرت رسول از شرم نام فاطمه بر زبان نمیآورد و زوجات مطهرات رسول خدای باعلی گفتند یا اباالحسن چنداز بهر زفاف فاطمه خاموش خواهی بود اگر آزرم پیغمبر داری اجازت ده تاما درحضرت پیغمبر سخنی درافکنیم علی رخصت فرمود و ایشان بگرد پیغمبر در آمدند و ازمیانه ام‌سلمه عرض کرد یارسول‌الله اگر خدیجه زنده بود دیدگانش بزفاف فاطمه روشن میگشت و چشم فاطمه بدیدار شوهر خویش روشنست و علی نیز در طلب اهل خویش است و ما همگان بدینقصه شادمان و شاد خواریم این تعطیل و تسویف از چه دراست.

چون نام خدیجه مذکور شد پیغمبر بگریست (ثم قال خدیجة واین مثل خدیجة صدقتنی حین کذبنی الناس و آزرتنی علی دین الله واعانتنی علیه بمالها ان الله عزوجل امرنی ان ابشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب الزمرد ولاصخب فیه ولا نصب) ام‌سلمه عرض کرد که هرگز نام خدیجه مذکور نشد جز اینکه چنین فرمودید خدای جمع کند مادرا با او در درجات جنت پیغمبر ﷺ فرمود متوقع چنانست که علی خود از من زوجهٔ خویش بخواهد و تاکنون خواستار نشده پس علی (ع) عرض کرد (الحیاء یمنعنی یارسول‌الله) در ینوقت رسول خدای بازوجات خویش فرمود (هیئوا لابنتی وابن عمی فی حجری بیتاً) یعنی از برای دختر من و ابن عم من درخانهٔ من وثاقی زینت کنید ام‌سلمه عرض کرد کدام وثاق را باید زینت کرد رسول خدای فرمود در حجرهٔ خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن و با دیگر زنان فرمود که حجرهٔ ام‌سلمه را تزیین کنند باید دانست که هنوز ام‌سلمه درسرای شوهر خویش ابوسلمه بود و تشریف زناشوئی رسول خدای را نداشت تواند بود که رسول خدای بحکم قرابت نسب ام‌سلمه را بتقدیم اینخدمت فرمان کرد.

و مؤلف تاریخ خمیس بروایت انس اسمای بنت عمیس را متصدی اینخدمت دانسته لکن اتفاق آرای اصحاب سیر با ام‌سلمه راست آید.

---

(۱) حطمیه منسوب است بقبیلهٔ حطمیة بن محارب از قبایل عبدالقیس که زره را نیکو ساختند و گویند از آن سبب آن درع را حطمیه گفتند که چون شمشیر بآن میرسید شکسته میشد.

نگارندهٔ این کتاب مبارك گوید که در بعضی از کتب تواریخ دیده‌ام که بجای ام‌سلمه ام‌سلیم رقم کرده‌اند وام‌سلیم نام مادرانس‌بن مالکست که انس‌را بحضرت رسول آورد چنانکه مرقوم‌شد بعید نباشد که رسول خدای اینخدمت را‌بام‌سلیم رجوع کرده باشد زیراکه انس‌خادم رسول‌الله بود ومادرش نیز بدرون سرای خدمت پذیربود تواند بودکه کتاب درتحریر احادیث تحریفی کرده‌اند وبجای ام‌سلیم ام‌سلمه نوشته‌اند یاچنانکه‌مذکورشد بحکم خویشاوندی ام‌سلمه متصدی این‌امر شده‌باشد والله اعلم بحقایق‌الامور .

بالجمله ام‌سلمه بافاطمه گفت آیا ازطیب خوش چیزی ازبهر خودذخیره گذاشته‌ای فرمود بلی وشیشه‌ای ازعطر آورد ومقداری درکف ام‌سلمه ریخت، واوهرگز استشمام چنین رایحه‌ای نکرده بود لاجرم عرض کرد این چیست و ازکجاست فاطمه فرمود روزی دحیهٔ‌کلبی بررسول خدای درآمد وآنحضرت بامن فرمودآن وساده را بیاور وازبهرعم خودگسترده کن‌من‌چنان‌کردم واو بنشست وچون بیرون شدچیزی ازجامهٔ اوبریخت پس‌بامن‌گفت فراهم کن وبدار عرض‌کردم چیست فرمود عنبری ازپرجبرئیل ریخته وبروایتی فاطمه درجواب ام‌سلمه‌فرمودکه این عرق رسول خداست که درهرقیلوله‌ازبدن مبارکش مأخوذ ساخته درین شیشه‌کرده‌ام .

مع‌القصه رسول خدای فرمود یاعلی طعامی ازبهرخود سازکن واینك درنزد مانان وگوشت حاضراست بر تست که خرما وروغن وکشك هریسه‌کرده بنزدیك من آوری پس‌علی ﷺ اینجمله رابیاورد وپیغمبر ﷺ آستین برزده آن خرمارا وروغن وکشك هریسه‌کرد باگوشت ونان‌فراوان‌بسوی علی گذاشت وفرمود هرکه خواهی دعوت‌کن امیرالمؤمنین علی(ع) بجانب مسجدشد ودوست نمیداشت‌که بعضی ازمردم حاضرشوند وبعضی غایب باشند پس‌بربلندی برآمد وندا درداد که ایجماعت مهاجر وانصار ازبهرولیمهٔ فاطمه حاضرشوید وخداوند بانگ‌آنحضرت‌را بجمیع اهل‌مدینه بشنوانید ومردم از هرجانب گروه‌گروه‌بشتافتندوزیاده ازچهارهزارتن مجتمع‌شدندامیرالمؤمنین ﷺ ازوفور ازدحام و قلت طعام شرم میداشت پیغمبرفرمود یاعلی بیم‌مکن (انی سادعو الله بالبرکة) .

پس‌مردمان انجمن شدند وازآن ولیمه بخوردند وبیاشامیدند ودعای خیر گفتند وبرفتند وهنوز ازآن ولیمه تمام بجای بود وهیچ نقصان‌نپذیرفت آنگاه‌پیغمبر کاسه‌های‌بزرگ طلب کردوازآن طعام برای زوجات مطهرات خویش‌بفرستاد پس‌کاسه‌ای دیگرطلب نمود وازطعام بیاکند وفرمود این‌ازبهر فاطمه وشوهراوست واینکار تاهنگام غروب شمس پرداخته شدآنگاه پیغمبر باام سلمه فرمود فاطمه علیها السلام راحاضرکن ام‌سلمه برفت وآنحضرت‌را بنزد پیغمبرهمی‌آورد واز شرم رسول‌الله عرق‌حیا ازرخسار مبارکش میریخت وهمی لغزش میکرد چنانکه بیم‌میرفت‌که بروی در افتد پیغمبر فرمود (اقالك‌الله العثرة فی‌الدنیاوالاخرة) .

چون‌در برابر پیغمبربایستاد رسول خدای آن ردائی‌که نقاب چهرهٔ فاطمه بود برکشید تاعلی (ع) روی اورا دیدار کردآنگاه دست فاطمه‌را بگرفت‌ودردست علی نهاد وفرمود (بارك‌الله لك‌فی ابنةرسول‌الله یا علی نعم‌الزوجة فاطمة ویـا فاطمة نعم‌البعل علی) .

پس‌اکنون بمنزل‌خویش‌که شدید هیچ سخن‌مکنید تامن بنزد شما حاضرشوم پس‌علی دست‌فاطمه‌را بگرفت‌ورسول خدای فرمود تابنات عبدالمطلب وزنهای مهاجرین وانصار درصحبت فاطمه سیرکنند وسرورو فرح نمایند وتکبیرگویندو ازسخنان هذل ولعب برحذر باشندکه خدای بدان راضی نیست . پس فاطمه علیهاالسلام برناقه‌ای سوارشد وبروایتی بر بغلهٔ شهبا وپیغمبر درپیش روی فاطمه میرفت وجبرئیل ازیمین‌ومیکائیل ازیسار وهفتادهزارملك ازدنبال تقدیس وتسبیح میکردند تاهنگام بامداد هفتادتن حورا براثر فاطمه می‌آمد .

امافقهای سنت ازجابربن سمره روایت‌کنندکه درشب زفاف جبرئیل زمام بغله بگرفت و اسرافیل رکاب ومیکائیل دنبال اورا داشت وپیغمبر جامهای فاطمه رامستوی میکرد واین ملایك بادیگرفرشتگان‌تکبیرمیگفتند واین‌تکبیرتاقیامت

درمیان ایشان سنت ماند .

مع القصه هم سلمان زمام بغلهٔ شهباداشت وحمزه وعقیل وجعفر واهل بیت ازقفای پیغمبر سیر میکردند وبنی هاشم با شمشیر های کشیده بودند و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش روی رجز میخواندند چنانکه ام سلمه این رجز میفرمود .

سرن بعون الله جاراتی و اشکرنه فی کل حالات واذکرن ما انعم رب العلی
من کشف مکروه و آفات و قد هدینا بعد کفر و قد انعشنا رب السموات
وسرن مع خیر نساء الوری تفدی بعمات و خالات یابنت من فضله ذو العلی
بالوحی منه و الرسالات

وعایشه چنین سخن میکرد :

یا نسوة استترن بالمعاجر واذکرن مایحسن فی المحاضر واذکرن رب الناس اذقد خصنا
بدینه مع کل عبد شاکر و الحمد لله علی افضاله و الشکر لله العزیز القادر
سرن بها فالله اعلی ذکرها و خصها منه بطهر طاهر

و حفصه بدین سخن رجز میکرد :

فاطمة خیر نساء البشر ومن لها وجه کوجه القمر فضلك الله علی ذا الوری
بفضل من خص بای الزبر زوجك الله فتی فاضلا اعنی علیاً خیر من فی الحضر
فسرن جاراتی بها فانها کریمة بنت عظیم الخطر

هم این کلمات ازمعاذه ام سعد بن معاذ پیوسته میگشت :

اقول قولا فیه ما فیه و اذکر الخیر و ابدیه محمد خیر بنی آدم
ما فیه من کبر و من بتیه بفضله عرفنا رشدنا فالله بالخیر یحازیه
و نحن مع بنت نبی الهدی ذی شرف قد مکنت فیه فی ذروة شامخة اصلها
فما اری شیئاً یدانیه

ودیگر زنان اهل بیت هریك ازاین ارجوزها رامکرر میکردند وتکبیری می گفتند تاداخل خانه شدند وعلی علیه السلام باتفاق فاطمه در خانه امسلمه درآمده بنشستند وبر حسب حکم پیغمبر خاموش بودند وهردو از حیای یکدیکر بر زمین مینگریستند تاآنگاه که پیغمبر برسید و بنشست پس بافاطمه فرمود مقداری آب حاضر کن فاطمه برخاسته کاسهٔ چوبین خود را برداشته پر آب کرده بدانحضرت آورده پیغمبر جرعه ای از آنرا مضمضه فرمود وهم در کاسه ریخت آنگاه اندکی از آن آب بر سرفاطمه ریخت وفرمود روی بامن کن ومقداری درمیان هر دو پستان مبارک ش بپاشید آنگاه قدری میان هردو کتفش افشاند وفرمود «اللهم هذا ابنتی واحباء الخلق الی اللهم وهذا اخی واحب الخلق الی اللهم اجعله لك ولیاً وبك حفیاً و بارك له فی اهله» پس فرمود ای علی داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شده وعضاده در رابگرفت وفرمود «طهر کما وطهر نسلکما انا سلم لمن سالمکما و حرب لمن حاربکما استودعکم الله واستخلفه علیکما» آنگاه فرمود «مرحبا ببحرین یلتقیان ونجمین یقتریان .

ودر بامداد زفاف رسول خدای بدیشان در آمد ظرفی ازشیر با خود آورد و بدست فاطمه داد وفرمود بیاشام که پدرت فدای تو شود و باعلی فرمود بیاشام که پسر عمت فدای تو گردد و بروایتی سه روز بسرای فاطمه وعلی علیه السلام نیامد وروز چهارم عزم حجرهٔ ایشان کرد و بنت عمیس الخثعمی را بردر حجرهٔ ایشان یافت فرمود چرا بدینجا شده که مرد بدین حجره اندر است عرض کرد

«بابی انت وامی» هنگام زفاف مردان وزنان اززنی گریز نیست که قضای حوایج ایشان کند من از بهر قضای حوایج فاطمه بدینجا شده‌ام پیغمبر فرمود «قضی الله لك حوایج الدنیا والاخرة» در ینوقت که رسول خدای با بنت عمیس سخن میکرد علی با فاطمه بزیر عبائی اندر بودند از اصغای صوت آنحضرت آهنگ تفریق کردند پیغمبر فرمود شمارا بحق من سوگند است که بحال خود برجای خود باشید و همچنان در آمد و بر بالای سر ایشان بنشست و هر دو پای مبارك را درمیان ایشان داخل کرد علی پای راست وفاطمه پای چپ را گرفته برسینه چفسانیدند واز آن برد وسلامی بنهایت یافتند ازینجاست که حضرت صادق علیه السلام میفرماید «لاغیرة فی الحلال بعدقول رسول الله لاتحدثا شیئاً حتی ارجع الیکما فلما اتاهما ادخل رجلیه بینهما فی الفراش».

مع القصه بعداز آن پیغمبر فرمود یاعلی کوزه‌ای از آب حاضر کن وامیرالمؤمنین علیه السلام در حال حاضر کرد پس پیغمبر سه کرت در آن بدمید وبعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت وفرمود ای علی مقداری از این آب بنوش و اندکی بگذار چون چنان کرد رسول خدای آنچه از آب بمانده بود برسر وسینهٔ علی بپاشید وفرمود «اذهب الله عنك الرجس یا اباالحسن و طهرك تطهیراً».

وبدینگونه آبی ازنو طلبید وبدینقانون بافاطمه علیها السلام معمول داشت وهم آنکلمات درحق وی بفرمود آنگاه حکم داد تا علی ازخانه بدرشد پس بافاطمه فرمود ایدخترك من چونست شوهر تو عرض کرد یارسول الله شبی که علی بفراش من آمد شنیدم که زمین بااو سخن میگفت ترسان شدم پیغمبر سجده شکر بگذاشت وسر برداشت وفرمود بشارت بادترا ایفاطمه که خدای شوهر ترا فضیلت داده بر جمیع خلق وشادباش بفرزندان طیب همانا خدای امر کرده است زمین را که خبر دهد شوهر ترا بر آنچه درزمین واقع میشود ازمشرق تامغرب فاطمه عرض کرد شوهر من نیکوترین شوهرهاست جز اینکه زنان قریش گویند پیغمبر دخترخویش را بمردی فقیرداد رسول خدای فرمود ای دخترك من پدر تو فقیر نیست وشوهر تو فقیر نتواند بود همانا زمین چندانکه خزاین زروسیم داشت برمن عرض کرد ومن جز قرب خدای اختیار نکردم چون دانستی آنچه پدرت میداند دنیارا درچشم تو مقداری نماند همانا شوهر تو دراسلام پیشی دارد وبرهمه کس ازعلم پیشی دارد وحلمش از همه جهان بزرگتر است خدای ازهمهٔ جهان دومرد برگزید یکی پدر تست وآندیگر شوهر تست پس علی (ع) را طلب فرمود وگفت «ادخل بیتك والطف بزوجتك وارفق بها فان فاطمة بضعة منی یولمنی مایولمها ویسرنی مایسرها استودعکما الله واستخلفه علیکما» علی عرض کرد سوگند باخدای من هرگز بااو غضب نکنم واو را بکراهتی درتعب نیندازم تا از جهان بگذرم وفاطمه نیز بامن غضب نکند وعصیان من نفرماید «ان الله اوحی الی رسوله قل لفاطمة لاتعصی علیاً فانه ان غضب غضبت لغضبه» یعنی خدای برسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگوی عصیان علی نکند که اگر علی غضب کند من بسبب غضب اوغضب میکنم.

وصاحب کتاب فردوس الاخبار که ازمشاهیر اهل سنت است ازابن عباس آورده که «ان النبی قال لعلی یاعلی ان الله عز وجل زوجك فاطمة وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضاً لك مشی علیها حراماً».

وهم ابن شهر آشوب ازحضرت صادق علیه السلام روایت کند «قال حرم الله عزوجل علی علی النساء ما دامت فاطمة حیة قلت وکیف قال لانها لاتحیض» خلاصه معنی آنست که پیغمبر با علی فرمود که خدای فاطمه‌را باتو تزویج بست وزمین را صداق او فرمود پس هر که برزمین رود باتو بکین باشد رفتن او برزمین حرام است ومادام که فاطمه درسرای علی (ع) بود دیگری را بزن گرفتن براوحرام بود واین برجلالت شأن فاطمه علیها السلام دلیلی باشد ودیگر آنکه هرگز حایض نشدی وهم شیخ صدوق گوید «قال رسول الله ان الله تبارك وتعالی اخابینی وبین علی بن ابیطالب (ع) وزوجه ابنتی من فوق سبع سموانه واشهد علی ذلك مقربی ملئکته وجعله لی وصیاً وخلیفة فعلی منی وانامنه محبه محبی و مبغضه مبغضی وان الملئکة لتقرب الی الله بمحبته» پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید که خداوند میان من وعلی برادری بست ودخترمرا درفوق آسمانها باوی تزویج کرد وملائك

راشاهد گرفت وعلی راوصی وخلیفهٔمن کردپس علی ازمنست ومن ازاویم دوست او دوست منست ودشمن اودشمن منست وملائکه بهمحبت علی باخدای تقرب جویند .

معالقصه چون رسول خدای اینکلمات درحق علی وفاطمه بیان فرمود برخاست تاازسرای فاطمه بدرشود فاطمه عرض کردای پدرمراتوانائی خدمت خانه نیست خادمی ازبهرمن فرمای تادرخدمت اعانت من کند پیغمبر فرمودمیخواهی بهتر ازخادمی باتوعطاکنم فاطمه هنوز ساکت بود کهعلی فرمود بفرمای بلی فاطمه عرض کرد بلی پیغمبر فرمود درهر بامدادی سیوسه کرت سبحان‌الله بگوی وسیوسه کرت الحمدلله وسیوچهار کرت الله اکبر اینجمله صدکرت برزبان بگذرد وهزار حسنه درمیزان آید وخدای بدین کلمات ازهم دنیا وآخرت کافی باشد وهیچ صبحگاهی فاطمه وعلی علیهما السلام اینکلمات را متروك نداشته وهم در خبراست که هنگام زفاف فاطمه وعلی علیهما السلام جبرئیل بافوجی ازملائکه بیامد «بهدیة فی سلة من السماء وفیها کعك وموز وزبیب فقال هذا هدیة جبرئیل وقلب من یده سفرجلة فشقها نصفین واعطی علیاً نصفاً وقال هذا هدیة من الجنة الیکما وفاطمة نصفاً» یعنی جبرئیل علیه السلام هدیه‌ای از آسمان آورد وآن سبدی آکنده از نان وخرما ومویز بهشت بود ونیزیك بهی ازمیوهای بهشت آورد ودو نیم کرده نصف رابعلی ونصف رابفاطمه داد وگفت این هدیه‌ایست ازبهشت برای شما وهم جبرئیل علیه السلام حله‌ای ازبهشت برای فاطمه آورد که بهای آن باجمیع دنیا برابر بود وچون فاطمه دربر کرد وزنان قریش بدیدند متحیر شدند وعرض کردنداین از کجاست فرمود ازنزد خداست وهم درخبر است که بعداز زفاف روزی فاطمه علیها السلام درحضرت رسول صلی الله علیه وآله عرض کرد «یارسول‌الله مایدع شیئاً من رزقه الاوزعه بین المساکین فقال لها یا فاطمة اتسخطینی فی اخی وابن عمی وان سخطه سخطی وان سخطی لسخط الله فقالت اعوذبالله من سخط الله وسخط رسوله» معنی چنانست که فاطمه عرض کرد یارسول الله علی علیه السلام چیزی ازخوردنی باقی نمیگذارد وهرچه بدست میکند برفقراومساکین قسمت میفرماید پیغمبر فرمود ای فاطمه آیا خشم میکنی در حق برادر و پسر عم من وحال اینکه غضب او غضب منست و غضب من خدایرا بغضب می آورد فاطمه علیها السلام عرض کرد پناه میبرم بخدااز غضب خداو غضب رسولش بعضی از محققین گفته‌اند سوره هل اتی درشأن اهل بیت فرودشده وخداوند بسیاراز نعمای بهشت نعیم درآن مذکور داشته وذکرحور العین نفرموده اجلالا لفاطمه علیها السلام وذکر وفات وفضایل آنحضرت درجای خود مذکور خواهد شد وهم درآخر شعبان سال دوم هجرت روزهٔ رمضان فرض شد واین چنان بودکه رسول خدای صلی الله علیه وآله ترسایانرا نگریست که روزه پنجماهه گیرند آنحضرت را آرزو آمد که بشریعت اندرش روزه بود که این هنگام شهرشعبان بود چون ماه شعبان بکران رسید خداوند روزهٔ رمضانرا فرض فرمود واین آیت بفرستاد .

«یاایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون .

یعنی ای آن کسان که ایمان آوردند نوشته شدبرشما روزه چنانکه نوشته‌شد برآنانکه پیش ازشما بودند باشدکه پرهیز کار شوید همانا درین سخن که میفرماید چنانکه نوشته‌شد برآنانکه پیش ازشما بودند مفسران بسیار سخن کرده‌اند زمخشری چنان داندکه برنصاری نیزروزهٔ رمضان فرض بود وچون گاهی بتابستان درحرشدید وگاهی بزمستان دربرد شدید واقع میشد وکار بصعوبت می‌افتاد زمان روزه‌گرفتن را میان زمستان وبهار مقرر داشتند وبرای کفاره تحویل وقت بیست روز برافزودند پس مدت روزه ایشان پنجاه روزشد .

اما درمن لایحضره الفقیه مسطور است که حفظ بن غیاث نخعی گوید ازحضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود « ان شهر رمضان لم یفرض‌الله صیامه علی احدالامم قبلنا فقلت له فقول‌الله عزوجل یاایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم قال انما فرض‌الله صیام شهررمضان علی الانبیاء دون الامم ففضل به هذه الامة وجعل صیامه فرضاً علی رسول‌الله وعلی امته» خلاصهٔ سخن آنست که روزهٔ شهررمضان برهیچ امتی فرض نگشت واینکه فرمود چنان برپیشینیان نوشته شدمقصود انبیاء علیهم السلام است چه روزهٔ رمضان برانبیای سلف فرض بود امابرهیچ امتی واجب نگشت .

معالقصه چون جبرئیل ﷺ آیت فرض صیام بیاورد رسول خدای پرسش نمود که زمان آن کدام است این آیت بیامد

شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی و الفرقان فمن شهدمنکم الشهر فلیصمه و من کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر)

یعنی ماه رمضانست که فروفرستاده شددرآن قرآن هدایت ازبرای مردمان و بینها ازهدایت وفرقان پس آنکس که حاضر باشد ازشما آن ماه را پس باید که روزه گیرد آنرا وکسی که بوده باشدبیماریابرسفر پس مدتی معدود ازروزهای دیگر لاجرم رسول خدای واصحاب آنماه راروزه بداشتند وصدقه فطرونماز عیدواجب گشت وپیغمبر با صحابه بصحراشده نماز عیدبگذاشت و درین عید پیغمبر گوسفند ذبح کرد و اغنیای صحابه نیز ذبیحه گذرانیدند و این اول عید اضحی بود در میان مسلمین .

وهم درسال دوم هجرت حکم غزای بامشرکین ومقاتله بامنافقین بدین آیت شد .

اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر

یعنی رخصت رفت آنانرا که درمعرض حرب دشمنان بودند ومظلوم بودند وخدای برنصرت ایشان تواناست و باید دانست که چون لشگری را رسول خدای بحرب میگماشت وخود باآن لشگر بودآنرا غزاة نام است واگرلشگری را مأمور میفرمود وخودباایشان نبودآنرا بعث وسریه گویند وجملهٔ غزوات آنحضرت بروایتی نوزده وبعضی بیست ویك وبرخی بیست وچهارو گروهی بیست وهفت مرقوم داشته اند واین اختلاف بدانست که بعضی از غزوات راکه دریك تاختن روی داده حکم یکی نهاده اندچونانکه محمدجریرطبری غزوهٔ فدك و خیبرو وادی القری رایك غزوه بشمار آورده وگروهی غزوهٔ طایف وحنین و احزاب وبنی قریظه رایکی دانند وشیخ طبرسی بیست وشش غزوه معتبرداشته این بنده چنین مینگارد .

اول غزوهٔ ابواء . دوم غزوهٔ بواط . سوم غزوهٔ عشیره . چهارم بدراولی . پنجم بدر کبری . ششم غزوهٔ بنی قینقاع . هفتم سویق . هشتم قرقرة الکدر که آنرا غزوهٔ بنی سلیم وغزوهٔ نجران نیز گویند .

نهم غزوهٔ غطفان . دهم غزوهٔ احد . یازدهم غزوهٔ حمراء الاسد . دوازدهم غزوهٔ بنی النضیر . سیزدهم غزوهٔ بدرصغری . چهاردهم بنی المصطلق . پانزدهم غزوهٔ خندق . شانزدهم غزوهٔ بنی قریظه . هفدهم دومة الجندل . هجدهم غزوهٔ ذات الرقاع نوزدهم غزوهٔ بنی لحیان . بیستم ذی قرده . بیست ویکم حدیبیه . بیست ودوم غزوهٔ خیبر . بیست وسوم ذات سلاسل . بیست و چهارم فتح مکه . بیست وپنجم حنین . بیست وششم فتح طایف . بیست وهفتم تبوك واز اینگونه اصحاب سیر مانند غزوهٔ انمار وغزوهٔ قرود وغزوهٔ بنی النخله وغزوة الکدر وغزوة الرجیع وغزوه بدرالموعد وغزوة القضا وجزاین بنامهای مختلف نگاشته اند لکن درمعنی یك غزوه را چندنام است چنانکه درتفصیل هریك معلوم خواهد شد وازین غزوات رسول خدای را درنه غزوه با دشمن مقابله ومقاتله اتفاق افتاد چنانکه بعضی بدینگونه شمرده اند وزمان هریك رامعلوم داشته اند اول بدر کبری در روزجمعه هفدهم رمضان درسال دوم هجرت .

دوم جنگ احددرشوال سال سیم هجرت . سوم وچهارم جنگ خندق وبنی قریظه درشوال سال چهارم هجرت . پنجم جنگ بنی المصطلق درشعبان سال پنجم هجرت . ششم جنگ خیبر درسال ششم هجرت. هفتم فتح مکه دررمضان سال هشتم هجرت هشتم ونهم جنگ حنین وطایف درشوال سال هشتم هجرت وهمچنین درسرایای پیغمبر ﷺ نیز باختلاف روایت کرده اند بعضی سی وپنج سریه وبعث گفته اند وگروهی سی وشش وهمچنان چهل وهشت وپنجاه وشش نیز نوشته اند که رسول خدای لشگر فرستاد وخود بهمراه لشگر نبود .

اماچون لشگری را مأمور مینمود قاید آن سپاه رابالشگریان طلب فرموده بدینگونه اندرزمیکرد میفرمود بروید بنام خدای واستعانت جوئید بخدای وجهاد کنید برای خدای برملت رسول خدای هان ایمردم مکرمکنید وازغنایم سرقت روا مدارید وکفاررا بعدازقتل چشم وگوش ودیگراعضا قطع مفرمائید وپیران واطفال وزنانرا مکشید ورهبانانرا که درغارها وبیغولها

جای کرده‌اند بقتل مرسانید و درختانرا از بیخ مزنید جز اینکه مضطر باشید و هر کس از مسلمانان که کافر یرا امان دهد امان او پذیرفته است تا آنکافر برسد و کلام خدا یرا بشنود اگر بردین شما باشد برادر شما باشد و اگر نه اورا بسلامت بجای خود برسانید پس از آن برقتل او از خدای مدد طلبید و دیگر فرمود نخلستان را مسوزانید و بآب غرق مکنید و درختان میوه دار را برنیاورید و حرث و زرع را مسوزانید باشد که هم بدان محتاج شوید و جانوران حلال گوشت را نابود مکنید جز اینکه از بهر قوت لازم افتد و دشمنانرا بسه چیز دعوت کنید هر یك را بپذیرند از ایشان بپذیرید نخستین اسلام عرض کنید اگر مسلمان شدند هم طریق هجرت نمائید چه اگر هجرت راقبول کنند از غنیمت بهره گیرند و اگر در خانهای خویش بمانند حکم آنجماعت عرب خواهند داشت که مسلمانند در خانهٔ خویشتن اند و از غنیمت قسمت ندارند و اگر از اسلام روی برتابند و از اهل کتاب باشند ادای جزیه را باذلت و خواری گردن نهند و هرگاه جزیه بر خویش نهند هم دست از ایشان بدارید و اگر نه ساز جهاد کنید و اگر حصنی را محصور داشتند و از شما مردم حصین طلب کنند که بزیر آیند و حکم خدای بر ایشان جاری شود پذیرفتار نشوید چه تواند بود که حکم خدا یرا ندانید لاجرم حاکمی از خود در قلعهٔ ایشان نصب کنید و اگر امان طلبند از خویشتن امان دهید نه بامان خدا و رسول و هرگز آب مشر کانرا بازهر آلوده مسازید و حیلت مبازید و رسول خدای ﷺ هرگز با دشمن جز این معاملت نکرد و هرگز شبیخون بر دشمن نبرد و از هر جهادی جهاد نفس را بزرگتر میدانست چنانکه از حضرت صادق علیه السلام آورده‌اند که وقتی لشگر پیغمبر از جنگ کافران بازمی آمد پیغمبر فرمود مرحبا جماعتی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و بر ایشان است جهاد بزرگتر عرض کردند جهاد بزرگتر کدام است فرمود جهاد با نفس اماره و همچنان بایددانست که هر لشگریرا شعاریست و شعار لشگر آن باشد که در تاریکی گرد و ظلمت شب سخنی را تکرار کنند تادوست را از دشمن بدانند و ضرب نابهنگام نرانند همانا شعار اصحاب رسول در جنگ بدر واحد بروایتی «یانصرالله اقترب» بود یعنی ای نصرت خدای نزدیك شو و در جنگ بنی النضیر «یاروح القدس ارح» بود یعنی ای روح القدس راحت بده و در جنگ بنی قینقاع «یارب لایغلبنك» بود یعنی الهی کفار بر سپاه تو ظفر نجویند و در جنگ طایف یا نصوان بود و در جنگ حنین یا بنی عبدالله بود و در جنگ احزاب «حم لاینصرون» بود و در جنگ بنی قریظه «یا سلام اسلمهم» بود و در جنگ مریسیع که جنگ بنی المصطلق است «الاالی الله الامر» بود و در جنگ حدیبیة «الالعنه الله علی الظالمین» بود و در جنگ خیبر «یاعلی اتیهم من عل» بود و در فتح مکه «نحن عبادالله حقاً» بود و در جنگ تبوك «یااحد یاصمد» بود و رسول خدای از اسب دوانیدن و شتر با هم گروگان نهادن و دوانیدن مضایقت نمیفرمودند چه اینکار از بهر جهاد قوتی و اعدادی باشد و نخست حکم خدای چنان بود که صدتن مسلمانان با هزار تن کافر جهاد کنند و هرگز فرار نکنند پس خدای بفضل خویش آن حکم منسوخ کرد و چنان شد که صدتن مسلمان با دویست کافر غزا کند و نگریزد و اگر دشمنان از دو برابر افزون باشند درین هنگام مسلمانان در آویختن و گریختن مختار باشند و رسول خدای زنانرا با خود در سفرهای جنگ کوچ میداد از بهر آنکه جراحت رسیدگان را مرهم کنند و پرستار باشند .

اکنون بر سر سخن رویم و ذکر غزوات و سرایا را هر یك در جای خود معلوم و مرقوم داریم همانا بدین آیت که هم خدای فرستاد تهییج جهاد فرمود .

((یاایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم))

و بدین آیت نیز تشیید قواعد مقابله و مبانی مقاتله فرمود .

((اقتلوا المشرکین حیث وجد تموهم و خذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد))

لاجرم رسول خدای تصمیم عزم داد و بر جهاد مشرکین یکجهت شد . و نخستین غزوات غزوه ابواء بود که پس از هفتاد روز از سال دوم واقع شد و ابوا بفتح همزه و سکون بای موحده و واو و الف ممدوده نام دیهی است بزرگ در میان مکه و مدینه و هم دیهی دیگر در آنجاست که آنرا ودان (۱) گویند از اینجاست که این غزوه را غزوهٔ ودان نیز گویند .

بالجمله رسول خدای ﷺ سعد بن عباده را در مدینه بخلیفتی بگذاشت و خود با جمعی از اصحاب مقاتله با قریش را

(۱) ودان بفتح واو و دال مشدد قریه ایست میان مکه و از آنجا تا ابواء هشت میل است

وجهادبنی ضمرة بن بکر بن عبدمناف بن کنانه راتصمیم عزم داده ازمدینه بیرون شد ورایتی سفید راست کرده بحمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه سپرد درخبراست که اول علمی که دراسلام بسته شد ازبهر حمزة بن عبدالمطلب بودجماعتی ازاهل لغت رایت ولوا را بیک معنی دانندو آنرا گاهی امیرجیش حمل میداد وگاهی دیگری برداشته ازپیش روی لشگر میرفت و بعضی از ابن عباس روایت کنند که رایت رسول خدای سیاه بود ولوای اوسفید . مع القصه رسول خدای با شصت تن از اصحاب طی مسافت کرده بارض ابوا درآمد مثنی بن عمرو الضمری که سید قبیله بنی ضمره مهتر قریهٔ ابوا بود چون این بدید بیمناك شد وطریق مداهنه و مصالحه سپرده بحضرت پیغمبر آمد وکاربصلح انداخت و رسول خدای پانزده روز درابوا بماندو بی آنکه محاربتی و منازعتی واقع شود عزم مراجعت فرمود از پس آنکه سریه حمزة بن عبدالمطلب رضی الله عنه درشهر رمضان پیش آمد وآن چنان بود که درمدینه سمرگشت که جماعتی ازقریش مراجعت از شام کرده طریق مکه میسپارند رسول خدای حمزه را باسی تن ازمهاجران بنهب آن کاروان نامزد کرد وعلمی سفید بسته ابومرثد غنوی را علمدار لشگر حمزه فرمود وحمزه جماعت خودرا برداشته ازمدینه بیرون شد وبجانب سیف البحر که اززمین جهینه است تا بنزدیك ساحل بحرشام بتاخت ودرآنجا باکفار دچار شد ومردم قریش سیصدتن بودند وابوجهل مهتر آنجماعت بود چون خبر حمزه را بشنیداز درحزم مردم خود رابرداشته دردیهی که بدان اراضی اندر بوددرآورده جای کرد وازبهر حرب کارراست کرده بمیدان جنگ آمد وازینسوی حمزه در برابر صف برکشید مجدبن عمروجهنی که مهتر دیه بود وبافریقین حلیف وطریق موالاة داشت اصلاح ذات بین راتصمیم عزم برگماشت ازآنسوی ابوجهل را ازصولت حمزه که ازشیرشرزه دلیرتر بودبیم داداز این طرف بنزدیك حمزه آمدوعرض کردکه اینك قریش سیصدتن مردم کار آزموده اند توباسی تن از بهرجنگ ایشان پسنده نباشی بالجمله همی بگفت وازجانبین متردد گشت تا آتش حرب رابنشاند درینوقت ابومرثد گفت من علم مسلمانان را بی غنیمتی بازنگردانم حمزه فرمود ساکت باش درچنین رزمگاهی که مردم ماندکنند ودشمن را عدت وکثرت بکمال است سلامت بهترین غنیمت است این بگفت وآهنگ مراجعت فرمود پس ابوجهل باکاروان خویش بمکه شدوحمزه بامردم خودبمدینه آمدوخبر آن سفر رادر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مکشوف داشت ورسول خدای مجد رادر آن خیرخواهی تحسین فرستادوازپس آن سریهٔ ابوعبیدة بن الحارث افتاد وآن چنان بود که چون ابوجهل را باحمزه کاربصلح گذشت وبمکه رفت قریش را انجمن کرده گفت محمد دست بحرب گشاده وکاربمقاتلت افکنده از آن پیش که او برماشام کند ما باید برواچاشت خوریم مردمان بررأی و رویت او درودفرستادند پس دویست تن مرد جنگ گزیده کرد وعکرمه پسرش را سرهنگ آن سپاه نموده حکم دادتا بآهنگ مدینه تاختن کنند وآنچه درزیان پیغمبر صلی الله علیه و آله توانندمسامحت نفرمایند پس عکرمه از مکه بیرون شدواز آنطرف خبر به پیغمبر آوردند که لشگر قریش از مکه سفر کردنددور نباشد که آهنگ مدینه دارند رسول خدای ابوعبیدة ابن الحارث رابا شصت تن سوارازمهاجرین برای جهادباایشان مأمورداشت وعلمی سفیدبه بست ومسطح بن اثاثه را علمدار ابوعبیده فرمود واین سریه بروایتی اول سریه بود وبعضی آورده اند که درین سریه مسلم بن ابان مولای ابوبکر راعلمدار فرمود واول علمی که در اسلام بسته شددرین سریه بود بالجمله مسلمانان ازمدینه کوچ داده بعزم رزم قریش طی مسافت کرده تا نیمهٔ راه مکه بتاختند وکنار چاه احیا رالشگرگاه ساختندروز دیگرنیز لشگرقریش برسیدو تلاقی فریقین شدپس عکرمة بن ابی جهل که قاید و سرهنگ لشگربود وبروایتی ابوسفیان بامکرز بن الحفص بن الاخنف سازجنگ کردوجانبین صف راست کردنددرینوقت مقدادبن عمروو عتبة بن عمرو که اسلام خودرا مخفی میداشتند وبالشگر قریش از مکه بیرون شده بودند وقت را مغتنم دانسته اسب برجهانیدند وازلشگر کفار جدا شده به مسلمانان پیوستند عکرمه چون این بدید خشم کردوحکم جنگ دادپس هردو لشگر کمان از قربان برآوردند و یکدگر راتیر باران گرفتند نخستین سعد بن ابی و قاص تیری بسوی قریش گشاد و این شعرها بگفت :

فما یعتد رام فی عدو   بسهم یا رسول الله قبلی
وذلك ان دینك دین حق   و ذوصدق اتیت به وعدل

واواول کس بود دراسلام که تیر برمشرکین انداخت وهنوز تیغی ازنیام کشیده نگشت وحربی با شمشیر پیوسته نشده بود کفار رادر ضمیر آمد که مسلمانان کمینی ساخته اندوهم اکنون فوجی عظیم بیرون تاخته بااین سپاه ملحق خواهند شدو کار بسختی خواهد رفت اگرنه اینست هرگز این سپاه اندك با دویست تن دلیران قریش بجنگ درنمی آمد این اندیشه همی قوت گرفت تامجال ثبات ودرنگ برقریش مشکل افتاد لاجرم پشت باجنگ کرده روی بفرار نهادند مسلمانان چون بدیدند آنرا فوزی عظیم شمردند ودیگر ازدنبال ایشان تاختن نکردندو ازآنجا راه مدینه برداشته بحضرت رسول خدای آمدند وقصهٔ خویش بگذاشتند واین سریه درشهر شوال بود وبعدازاین سریه ابوبکربن ابی قحافه این شعر ازبهر قریش بگفت:

امن طیف سلمی بالبطاح الدمائث　　ارقت لامر بالعشیرة حادث ☆ تری من لوی فرقة لایصدها
عن الکفر تذکیر ولا بعث باعث ☆ رسول اتاهم صادق فتکذبوا　　علیه وقالوا لست فینا بماکث
اذامادعوناهم الی الحق ادبروا ☆ وهروا هریر المحجرات اللواهث ☆ فکم قد متتنا فیهم بقرابة
و ترك التقی شیء لهم غیر کارث ☆ فان یرجعوا عن کفرهم وعقوقهم　　فماطیبات الحل مثل الخبائث
و ان یرکبوا طغیانهم وضلالهم　　فلیس عذاب الله عنهم بلابث ☆ و نحن اناس من ذوابة غالب
لنا العز منها فی الفروع الاثابث

چون اینشعر گوشزد جماعت قریش شد درجواب عبدالله بن الزبعری السهمی این بیتها بگفت

امن رسم دار اقفرت بالعثاعث　　بکیت بعین دمعها غیر لابث ☆ ومن عجب الایام و الدهر کله
له عجب من سالف ثم حادث ☆ لجیش اتانا ذی عرام یقوده ☆ عبیدة یدعی فی الهیاج بن حارث
لیترك اصناماً بمکة عکفاً　　مواریث موروث کریم لوارث ☆ فلما لقیناهم بسمر ردینة
وجرد عتاق فی العجاج لواهث ☆ وبیض کان الریح تحت جلالها　　علیها کماة کاللیوث العوائث
فکروا علی خوف شدید وهیبة　　واعجب هم امر لهم امر رائث ☆ ولوانهم لم یفعلوا ناح نسوة
ایامالهم من بین نسی وطامث　　و قد نودرت قتلی یخبر عنهم ☆ خفی بهم اوغافل غیر باحث
فابلغ ابا بکر لدیك رسالة　　فما انت من اعراض فهر بماکث ☆ ولما تجب منی یمین غلیظة
تجدد حرباً حلفة غیر حانث

ابن اسحق این جواب وسؤال را باابوبکر وعبدالله نسبت کرده وابن هشام وگروهی این شعرها راازایشان ندانند بالجمله ازپس آن درشهر ذی قعده سریه سعدبن ابی وقاص بودو آنچنان افتاد که خبر بمدینه آمد که کاروانی ازقریش برای تجارت مسافرند پس رسول خدای صلی الله علیه وآله سعدبن ابی وقاص راباتبیست تن پیادگان ازمهاجرین بقصدایشان بیرون فرستاد وعلمی سفید بسته مقدادبن الاسود راعلمدار آنمردم فرمود وباسعد فرمان داد که ازمنزل خرار که قریب بزمین جحفه است برنگذرد پس سعد مردم خودرا برداشته بمنزل خرار آمد ودرآنجا معلوم کرد که روزگذشته قریش از آنجا گذشته اند لاجرم بمدینه مراجعت کرد وازپس آن درشهر ربیع الآخر غزوه بواطپیش آمدو آنچنان بود که خبر در مدینه آوردند که امیة بن خلف جمحی باپانصدتن ازقریش ودو هزارو پانصد نفرشتر مسافرند پس رسول خدای سایب بن عثمان بن مظعونرا وبروایتی سعدبن معاذ راخلیفتی بداد ودرمدینه بگذاشت وعلمی سفید راست کرده بسعدبن ابی وقاص سپرد واورا علمدار لشگر فرمود وبادویست کس ازاصحاب ازمدینه بیرون تاخت وبقصد کاروان قریش تاارض بواططی مسافت فرمود وباهیچ دشمن دوچار نشد زیرا که امیه بامردم خویش از آنجا عبور کرده بودلاجرم بسوی مدینه مراجعت فرمود وازپس آن درشهر جمادی الاولی غزوه ذوالعشیره پیش آمدوعشیره بضم عین مهمله وفتح شین معجمه باضافه حرف ذونام موضعیست درمیان مکه ومدینه وآنچنان افتاد که مسموع رسول خدای صلی الله علیه وآله گشت که ابوسفیان باجماعتی از قریش از بهرتجارت مسافر شامند پس ابوسلمة بن عبدالاسد المخزومی رادرمدینه خلیفتی دادوبا یکصدوپنجاه تن واگرنه دویست تن اصحابرا اگزیده کرده ملتزم رکاب ساخت وازمدینه بدرشد وایشان راسی نفرشتر بودودرایت

جنگ را بحمزة بن عبدالمطلب سپرد و همه جا قطع مراحل کرده بارض ذوالعشیره فرود شد و روزی چند در آنجا لشکرگاه ساخت تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده‌اند پس از آن منزل بسوی یمین یکمنزل کوچ داد و چون قریش را هم در آنجا نیافت باراضی سقیا النخل بتاخت و آنجا درختی بزرگ بود که ذات الساق نامیده میشد پس در سایهٔ آن درخت فرود شد و نماز بگذاشت و دیگدان بنهاد چنانکه هنوز علامت مسجد و دیگدان برقرار است بالجمله هم از دنبال قریش یکمنزل دیگر بریدند و از آنجا بزمین صرعه آمدند و از صرعه بارض صحیر الرماد شدند و همه جا فحص حال قریش میکردند و میرفتند پس برسر چاهی که مشیرب نام داشت شدند و آب بیاشامیدند و هم بصحیر امراجعت نمودند بالجمله همه بیابانرا از دنبال قریش بشتافتند و هیچکس را نیافتند لاجرم از آنجا راه برگرفته بذات الشعیر آمدند و لشکرگاه کردند.

در اینوقت بزرگان بنی لخم که در نواحی ذوالعشیره جای داشتند باخدمت رسول خدای پیوسته کار بر مصالحه و مداهنه نهادند و بروایت سنی و شیعی درین سفر روزی علی عليه السلام باعمار یاسر در سایهٔ نخلی خفته بودند و رسول خدای بربالین ایشان گذشت و روی باعلی عليه السلام کرد و فرمود «قم یا اباتراب» و بروایتی علی عليه السلام چون آنحضرترا بدید برپای خاست پیغمبر فرمود «اجلس یا ابا تراب» یا اینکه فرمود «مالك یا اباتراب» از پس این سخن فرمود یاعلی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردم کیست علی عليه السلام عرض کرد بفرمای یارسول الله آنحضرت فرمود یکی آنکس که ناقهٔ صالح راعقر کرد و دیگر آنکس که روی و موی ترا بخون تو رنگین کند این همی گفت و دست مبارك برسر و روی علی عليه السلام همی کشید و گرد از جبین مبارکش پاك همی کرد بالجمله علی درین سفر کنیت ابوتراب یافت و از پس آن پیغمبر صلى الله عليه وآله بمدینه آمد و دیگر در شهر جمادی الآخره غزوهٔ بدر الاولی که هم آنرا بدر الصغیر گویند روی نمود از این روی که خبر به پیغمبر صلى الله عليه وآله آوردند که کرز بن جابر الفهری از مکه باتفاق جمعی از قریش بیرون شده بسه منزلی مدینه آمدند و شتران آنحضرت و چهارپایان دیگر مردم را از مزارع مدینه برانده و بمکه بردند رسول خدای رایت جنگ را بعلی عليه السلام سپرد و باجمعی از مهاجر برنشسته بمنزل سفوان که از نواحی بدر است برسر چاهی فرود شد و سه روز در آنجا بیاسود و از هر جانب خود فحص حال مشرکین فرمود و خبر ایشانرا نیافت لاجرم باز مدینه شد و اینوقت سلخ جمادی الآخره بود و دیگر در غره شهر رجب سریه عبدالله بن جحش بن رباب اسدی برسید و این عبدالله پسر عمه رسول خدای صلى الله عليه وآله وسلم بود بالجمله پیغمبر در شب غره رجب بعد از صلوة عشا عبدالله بن جحش را طلب فرمود و فرمان داد که بامداد بنزد من حاضر شده که مرا باتو کاریست پس بامداد باابی بن کعب بنزدیك آنحضرت حاضر شد پیغمبر صلى الله عليه وآله سعد بن ابی وقاص الزهری و عکاشة بن محصن بن جرثان اسدی و عتبة بن غزوان بن جابر السلمی و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف و سهیل بن بیضاء الحارثی و عامر بن ربیعة الوائلی و واقد بن عبدالله الیربوعی و خالد بن بکر لیثی و چند تن دیگر که جمله دوازده تن بودند ملازم رکاب عبدالله فرمود آنگاه ابی بن کعب را حکم داد تا رقعه‌ای برنگاشت پس پیغمبر سر آن رقعه را خاتم برنهاد و بعبدالله داد و فرمود پس از آنکه سه روز بسوی مکه کوچ دادی مهر این رقعه را برگیر و بدانچه حکم شده معمول دار و از اینان که باتو همراهند اگر کسی از خدمت تو باز نشیند زحمت مرسان پس عبدالله از مدینه بیرون شده سه روز راه به پیمود روز سیم رجب آن نامه را بگشاد در آن مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحیم امابعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی و در آنجا مترصد کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان بخیری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت مرا تا بطن نخله باید رفتن و همی دانم که از کفار مکه بسلامت بیرون شدن صعب است هر کرا طلب شهادت در نهاد است بامن کوچ دهد و الا باز گردد که زجری و زحمتی نبیند ایشان گفتند ما فرمان خدا و رسول را برسر و جان روان داریم و هرگز از تو جدائی نکنیم این بگفتند و تصمیم عزم دادند و براه اندر آمدند درینوقت شتری که نوبت بارکی سعد بن وقاص و عتبة بن غزوان بود دیاوه گشت و ایشان باجازت عبدالله در فحص شتر گمشده برفتند و دیگران با عبدالله طی مسافت کرده ببطن نخله فرود شدند و یکدو روز بیاسودند ناگاه کاروان قریش که سفر طایف کرده بود و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع حمل داشت بدانجا رسیدند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان

وعثمان بن عبدالله بن المغیرة وبرادراو نوفل بن عبدالله مخزومی در آن قافله بودند چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد بیمناك شدند وبایکدیگر همی گفتند زودتر ازاینجا کوچ باید کردن تامبادا اینجماعت در حق ما کینی و کیدی کنند عکاشة بن محصن اسدی از میان لشگر اسلام خواست تا کفار را اغلوطه دهد و بغفلت اندازد پس سرخود را ازموی بسترد وچنان باز نمود که آن روز مسلمانان قصد عمره دارند و کاروانیان از کرداراو در غلط شدند و گفتند اینجماعت برای گذاشتن حج بمکه سفر کرده اند و آسوده خاطر شتران خویش را بمراتع رها کردند و دیگدانها برای طبخ طعام نصب نمودند اما مسلمانان راشك همی بود که آن روز سلخ رجب یا اول شعبانست زیرا که در میان عرب قتال در شهر رجب حرام بود عاقبت وقعی بدین قانون ننهادند وناگاه برسر کفار تاختن بردند از میانه واقد بن عبدالله تمیمی مردانه بکوشید و عمرو بن الحضرمی را که از صنادید مشرکین بود کمین نهاده خدنگی بسوی او گشاد تا برمقتلش آمده مقتول گشت و دیگران حمله کردند وعثمان بن عبدالله و حکم بن کیسانرا اسیر گرفتند نوفل چون این بدید اموال واثقال وتمامت کاروانرا گذاشته راه فرار پیش گرفت و مسلمانان بیمانعی غنایم را با اسیران برداشته بجانب مدینه کوچ دادند اما از آن سوی چون خبر بمکه بردند که اموال کاروان بغارت رفت وعمرو مقتول گشت قریش زبان بشنعت وسرزنش دراز کردند و گفتند محمد صلی الله علیه وآله ماه حرام را حلال انگاشت ودر آن قتال روا داشت و مسلمانانیکه در مکه سکونت داشتند ازسرزنش ایشان دلتنگ شدند و جماعت جهودان این قتال را ازبهر مسلمانان بفال بد گرفتند و گفتند دیگر درمیان محمد وقریش آتش حرب سرد نشود واز این سخنان واین الفاظ تطیر میزدند ومیگفتند واقد عمرو حضرمی را کشت همانا وقود بمعنی افروختن آتش است پس وقدت الحرب واز لفظ عمر و برعمارت جنگ دلالت میجستند ومیگفتند عمرت الحرب و از لفظ حضرمی حضرت الحرب میاوردند وبدین هذیانات دل خوش میکردند.

مع القصه چون عبدالله جحش با مدینه نزدیك شد خمس آن غنیمت را ازبهر پیغمبر جدا کرد وتا کنون آیت فرض خمس فرود نشده بود وبعد از رفع خمس آنچه ببود بریاران خود قسمت نمود واین اول غنیمت بود که در اسلام قسمت شد واول خمس بود که جدا گشت پس از قسمت غنایم بمدینه در آمد وقصهٔ خویش بارسول خدای صلی الله علیه وآله بگذاشت و آنحضرت ازطعن مشرکین وتطیر جهودان نیز آگهی داشت پس باعبدالله فرمود من شمارا نگفته بودم در شهر حرام حرب کنید این بگفت وحکم داد تا هیچ کس بدان غنایم دست فرا نبرد وهمچنان اسیران محبوس باشند تا حکم خدای برسد در اینوقت اصحاب سریه از کرده پشیمان بودند وروزی چند در تعب میزیستند که مبادا خدای بر ایشان غضب کند تا آنگاه که این آیت «بیامد **یسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر من القتل** یعنی میپرسند ترا ازشهر حرام وقتال در آن بگو قتال درشهر حرام بزرگ کاریست وباز گرداننده است ازراه خدا وکفر است اما اخراج مردمان ازمسجد حرام بزرگتر است نزد خدا از آن وفتنه بزرگتر است ازقتل وهم آورده اند که این آیت نیز بدین سخن که خدای فرماید **فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم**» منسوخ شده بالجمله عبدالله جحش و اصحاب سریه از غم برستند و خوشدل شدند و ابوبکر بن ابی قحافه این اشعار انشاد کرد وهم بروایتی این شعرها عبدالله بن جحش راست.

یعدون قتلا فی الحرام عظیمة	واعظم منه لویری الرشد راشد ☆
صدودکم عمایقول محمد صلی الله علیه وآله	و کفر به والله راء و شاهد
☆ واخراجکم من مسجد الله اهله	لئلایری لله فی البیت ساجد ☆
شفینامن ابن الحضرمی رماحنا	بنخلة اما او قد الحرب واقد
☆ وما وابن عبدالله عثمان بیننا	ینازعه غل من القد عاتد

آنگاه رسول خدای صلی الله علیه وآله خمس آنمال را بپذیرفت و آنچه بماند هم بدان قسمت که عبدالله کرده بود پذیرفتار گشت وبروایتی آن اموال موقوف بود تا باغنایم بدر قسمت گشت مع القصه از آنسوی مردمان مکه ازبهر رهائی حکم بن کیسان وعثمان بن عبدالله که در مدینه محبوس بودند رأی زدند وفدیهٔ ایشانرا فراهم کرده بمدینه فرستادند چون فرستادهٔ ایشان بمدینه آمد وقصهٔ خویشتن مکشوف داشت رسول خدای فرمود چندان بباشید که سعد بن ابی وقاص وعتبة بن غزوانرا که بطلب

شتر یاوه گشتهٔ خویش رفته‌اند بدانیم اگر بسلامت در رسند اسیران شما را رها کنیم و اگر نه بقصاص خواهند رسید چون بعد از روزی چند بسلامت باز آمدند رسول خدای حکم وعثمان را حاضر داشت و بر ایشان اسلام عرضه فرمود حکم بن کسیان اسلام آورد و در نزد آنحضرت روز برد تا در غزای بئر معونه شهید شد وعثمان فدیه داد و بمکه بازشد وعاقبت کافر بمرد

وهم درینسال دویم هجرت غزوه بدر کبری پیش آمد و آنرا بدر قتال نیز گویند در خبر است که چون رسول خدای از مکه بمدینه هجرت فرمود ابوجهل بدین کلمات آنحضرت را پیام فرستاد. «قال یا محمد ان الخیوط التی فی راسك هی التی ضیقت علیك مكة ورمت بك الی یثرب وانها لاتزال بك حتی تنفر بك وتحثك علی مایفسدك ویتلفك الی ان تفسدها علی اهلها وتصلیهم حر نار تعدیك طورك وماازی ذلك الا وسیؤل الی ان تثور علیك قریشاً ثورة رجل واحد لقصد اثارك ودفع ضررك و بلائك فتلقاهم بسفهائك المغترین بك ویساعدك علی ذلك من هو كافر بك مبغض لك فیلجئه الی مساعدتك و مضافرتك خوفة لان یهلك بهلاكك ویعطب عیاله بعطبك ویفتقر هو ومن یلیه بفقرك وبفقر شیعتك اذ یعتقدون ان اعدائك اذا قهروك ودخلو دیارهم عنوة لم یفرقوا بین من والاك وعاداك واصطلموهم باصطلامهم لك واتوا علی عیالاتهم واموالهم بالسبی و النهب كما یأتون علی اموالك وعیالك وقد اعذر من انذر وبالغ من اوضح» خلاصه معنی کلمات او چنانست که میگوید ای محمد این خیالات باطله که در دماغ تو جای داشت مکه را بر تو تنك ساخت و ترا بمدینه انداخت و این صفت از تو دور نشود تا ترا بهلاکت نیفکند وقریش را همدست وهمداستان بر تو نشوراند تا زیان ترا از خود دفع دهند و این جماعت که اعانت تو کنند فریفتهٔ تو نیستند بلکه در مساعدت تو ناگزیرند چه بیم دارند که چون مقهور شوند و لشگر دشمن بمیان ایشان در شود دوست از دشمن و خادم از خائن نداند من اینك معذورم که ترا از زیان این امر بیم دادم و وخامت این عمل را باز نمودم دیگر تو دانی چون پیغام ابوجهل بپای رفت رسول خدای بافرستادهٔ او گفت رسالت خویش بنهایت بردی اکنون پاسخ آنرا فرا گیر و باز گذار لاان اباجهل بالمكاره والعطب یهددنی ورب العالمین بالنصر والظفر یعدنی وخبر الله اصدق والقبول من الله احق لن یضر محمداً من خذله او یغضب علیه بعد ان ینصره الله ویتفضل بجوده وكرمه علیه قل له یا اباجهل انك راسلتنی بما القاه فی خاطرك الشیطان وانا اجیبك بما القاه فی خاطری الرحمن ان الحرب بیننا وبینك كائنة الی تسعة وعشرین یوماً وان الله سیقتلك فیها باضعف اصحابی وستلقی انت وعتبة وشیبة والولید وفلان وفلان فی قلیب بدر مقتلین اقتل منكم سبعین واٴسر منكم سبعین احملهم علی الفداء الثقیل میفرماید ابوجهل مرا بمرگ بیم میدهد وخداوند بنصرت وعده میکند همانا وعده خداوند را استوار داشتن نیکوتر است که سخنان کذب ابوجهل را راست پنداشتن بگو با ابوجهل که آنچه تو بامن ابلاغ کردی بتلقین شیطان بود و آنچه من گویم بفرمان رحمن است از پس بیست و نه روز دیگر آتش این حرب که در میان است زبانه زدن گیرد و تو بدست ناتواناتر مردم من کشته شوی وهمچنان عتبه وشیبه ودیگر ولید بن عتبه و تا هفتاد تن بشمار کرد که اینجمله مقتول شوند و در چاه بدر مدفون آیند و نیز هفتاد تن از شما اسیر شوند ورهائی ایشان بی فدیهٔ بزرگ صورت نبندد آنگاه مردم را از مؤمن ومشرك و یهود که در حضرت او انجمن بودند خطاب کرد و فرمود اگر خواهید قتلگاه قریش را در بدر از بهر شما مکشوف دارم گفتند نیکو باشد فرمود آهنگ بدر کنید تا مصرع هریك از قریش را چنان بنمایم که هیچ بیش و کم نباشد نخستین علی ﷺ عرض کرد نعم بسم الله و دیگران گفتند از اینجا تا بدر مسافت بسیار است بی مرکوب نتوانیم کوچ داد و آذوقه وعلف روزی چند را باید حمل داد و یهود گفتند ما در خانهای خویش آسوده‌ایم و بدین مشاهدت حاجت نداریم پیغمبر فرمود در این امر رنجی بر شما نیست یکقدم بردارید و قدم دیگر را در بدر بگذارید که خدای زمین را از بهر شما در نوردد در ینوقت مؤمنین از در صدق ومشرکین از بهر امتحان قدم بر گرفتند و در قدم دیگر خود را در بدر دیدند و در عجب شدند آنگاه فرمود از چاه بدر بذراع زمین را اندازه کردند و در هر مقام فرمودند هذا مصرع ابوجهل وهذا مصرع فلان چندانکه هفتاد کس از مشرکین را بنمود که در کجا بخاك در افتند وقاتل او چه کس باشد آنگاه فرمود بدانچه گفتم آگاه شدید عرض کردند چنین باشد فرمود این کلمات را رقم کنید و با خود بدارید تا گاهی که وقت برسد آنگاه بی زیاده و نقصان معاینه خواهید کرد عرض کردند ما را دوات و کتف در دست

نیست فرمود اینك ملائکه نگار میکنند «قال یاملائکة ربی اکتبوا ماسمعتم من هذه القصة فی الکتاب واجعلوا فی کم کل واحد منهم کتفاً من ذلك» یعنی ای ملائکه پروردگار من رقم کنید آنچه شنیدید در اکتاف ودر آستین هر کدام کتفی بگذارید آنگاه جماعت را فرمود در آستین خود فحص کنید پس هر کس دست برده کتفی بر آورد وصورت حال را در آن نگاشته یافت وقرائت کرد « ثم قال ان ذلك لحق کائن بعد ثمانیة وعشرین یوماً من الیوم فی الیوم التاسع والعشرین وعداً من الله مفعو لاوقضاء حتماً لازماً » پس مردمان ایام را بشمار گرفتند تا بیست وهشت روز سپری شده وروز بیست ونهم جنگ بدر پیش آمد وتمامت آن واقعه را بی کاستی وفزایشی نظاره کردند وسبب آن بود که در غزوهٔ ذوالعشیره چون رسول خدای کاروان قریش را نیافت چنانکه مذکور شد جبرئیل علیه السلام مراجعت ایشانرا با آن حضرت میعاد نهاد پس درینوقت که ابوسفیان باچهل تن از اعیان قریش از شام بسوی مکه مراجعت میکرد خبر ایشان در مدینه سمر گشت رسول خدای طلحة بن عبیدالله وسعیدبن زیدبن عمرو بن نفیل را از بهر فحص حال کاروان مأمور داشت و ایشان از مدینه بیرون نشده در راه یاوه شدند وراه بمقصد نبردند پس احمدبن عاصم الجهینی وعدی بن عمرو وبروایتی بسبس بن عمرو وعدی بن ابی الرغبا مأمور شدند و ایشان تا ارض نخبار تاخته درخانهٔ مردی که اورا کشد جهینی نام بود فرود شدند وکشد هردو تن را بنهانی نگاه میداشت یکشب از آن پیش که کاروان در رسد احمد وعدی گوش فراداشتند دو زن را یافتند که باهم سخن میکردند یکی گفت آنزرکه ازمن بوام گرفتی بازده آن یك درجواب گفت باش تا کاروان قریش برسد کالای خویشتن میفروشم وام ترا میگذارم ازورود کاروان پرسش نمود گفت «انما العیر غداً اوبعد غدقدنزلت یعنی کاروان فردا یاپس از فردا برسد احمد وعدی چون این سخن بشنیدند طریق مدینه پیش گرفتند وکشد جهینی ایشانرا مشایعت کرد تا ازمحل خوف بگذرانید

اما از آنسوی چون ابوسفیان روز دیگر ببدر رسید مجدی بن عمرو جهینی رایافت که در آنجا نزول کرده بود چه رسم عرب بود که چون خبرورود کاروان را در منزلی معلوم میکردند علف وآذوقه بدانجا حمل میدادند ومیفروختند وسود میبردند پس ابوسفیان از مجدی پرسش نمود که هیچ از جواسیس وعیون محمد صلی الله علیه وآله ودزدان یثرب خبر گرفته باشی گفت ندیدم مگر دوشتر سوار که در اینجا فرود شده ومتاره خویش را پراز آب کرده کوچ دادند ابوسفیان بی توانی بدانجا شد ودر بعرهٔ شتران نظاره کرد ویکی را بشکافت وپاره ای از استخوان خرما در آن یافت سوگند یاد کرد این شتران علف یثرب چریده اند همانا جاسوسان محمد بدینجا شده اند دور نیست که لشگر او کمین نهاده باشند این بگفت وراه بگردانید و بسوی شام مراجعت کرده تاارض نقره برفت ودر آنجا ضمضم بن عمرو خزاعی را پیش خواند وشتری رونده بدو داد واو را بده دینار زرسرخ اجرت گرفت بدان شرط که از نقره تا مکه راکه شش روز راهست سه روزه قطع مسافت کند وقریش را از ترکتاز مسلمانان بیاگاهاند تا برای حراست اموال خویش بالشگری گران بکاروان پیوندند آنگاه باتفاق عمروبن عاص کاروان رابرداشته از کنار بحر پنجروزه بجده آمد واز آنجا سه روز بمکه شد چنانکه نه او از پیغمبر ونه قریش ازوخبر داشتند وقتی بمکه آمد که لشگر قریش بیرون شده بود چنانکه مذکور میشود اما از آنسوی رسول خدای چون ده روز ازخروج احمد وعدی برفت عمروبن ام مکتوم را درمدینه بخلیفتی گذاشت و روز دو شنبه بیستم شهر رمضان قیس ابن ابی صعصعه راسر دار پیادگان فرمود ونام ابی صعصعه عمروبن یزیدبن عوف بن مبذول است ویکمیل راه ازمدینه بیرون شده برسرچاه ابوعنبه خیمه زد وجوانان کم سال مانند عبدالله بن عمرو اسامة بن زید ورافع بن حدیج واوسیدبن ظهیر وعمیرابن ابی وقاص وبراء بن عازب وزیدبن ارقم وزیدبن ثابت را بمدینه بازشدن فرمود ازمیانه عمیر برادرخود سعدبن ابی وقاص را برانگیخت تااز رسول خدای خواستار شد واورا ملازم رکاب ساخت ودیگران مراجعت کردند درینوقت عبدالله بن عمروبن خرام انصاری عرض کرد یارسول الله دراین جنگ فتح تراباشد که مانیز وقتی باجهودان حسیکه جنگ داشتیم درینمکان عرض لشگر دادیم وجوانان کم سال را باز فرستادیم پس برایشان مظفر شدیم وغنایم آوردیم مقرر است که چون پیغمبر دربیوت سقیا فرود شد اصحاب را فرمود تا آب ازچاه بر آوردند واول کس خود بنوشید ونماز گذاشت ومردم مدینه را بدعای خیر

یاد فرمود و گفت « اللهم ان ابراهیم عبدك وخلیلك ونبیك دعاك لاهل مكة وانی محمد عبدك ونبیك ادعوك لاهل المدینه ان تبارك لهم فی صاعهم ومدهم و ثمارهم اللهم حبب الینا المدینة واجعل مابها من الوبا بخم اللهم انی حرمت مابین لابیتها كما حرم ابراهیم خلیلك مكة» وبعداز بیرون شدن ازمدینه فرمود تا اصحاب روزه خود بگشانید ومردم در اطاعت این امر تقاعد ورزیدند لاجرم روز دیگر بفرمود تا منادی ندادرداد که یا معشر العصاة انی مفطر فافطروا پس از تأکید مردم افطار کردند ازاینجاست که علمای شیعی گویند اصحاب درزمان رسول خدای بیفرمانی می کردند عجب نباشد که بعد از آنحضرت عصیان کنند

مع القصه رسول خدای ﷺ به بازدید قیس ابن ابی صعصعه عرض لشکر داد چنان بصواب گرفتم که اسامی اهل بدر را یکیك برنگارم چه حدیث کرده‌اند که هنگام ذکر اسامی ایشان چون بنده خواهنده خدایرا بخواند سئوال او با اجابت مقرون گردد و برزیادت از آن من بنده برخود فرض کرده‌ام که ناسخ التواریخ را چنان نگارم که بعداز دیدار این کتاب مبارك خوانندگان رابدیگر کتب کمتر حاجت افتد

بالجمله اهالی بدر آنانکه حاضر جنگ شدند و چندتن که غایب بودند مانند جنگجویان از غنایم بهره بردند بارسول خدای سیصد و چهارده تن باشند از جماعت مهاجرین هشتاد و سه تن واز جماعت اوس شصت ویکتن واز جماعت خزرج یکصد وهفتاد تن وقبایل ایشانرا نیز از یکدگر باز نمائیم بدین شرح که رقم میشود از مهاجرین قریش از جماعت بنی هاشم و بنی مطلب بن عبد مناف دوازده تن بودند اول رسول خدای ﷺ دویم علی بن ابیطالب ؑ سیم حمزة بن عبد المطلب چهارم زیدبن حارثة بن شرحبیل الکلبی پنجم انسة الحبشی مولی رسول الله ششم ابوکبشة الفارسی مولی رسول الله هفتم ابو مرثد کنانة بن حصین هشتم مرثد ابن ابی مرثد حلیف حمزه نهم عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب دهم برادر عبیدة طفیل بن حارث یازدهم برادر دیگرش حصین بن الحارث دوازدهم مسطح هو عوف بن اثاثه بن عباد بن عبد المطلب وشانزده تن از بنی عبد شمس بودند اول عثمان بن عفان بن ابی العاص بن اسیة بن عبد شمس دویم ابو حذیفه عتبة بن ربیعة بن عبد شمس واسم ابو حذیفه مهشم است سیم سالم مولی ابو حذیفه ومادر سالم ثنیه دختر یعار بن زید بن سبیبه است وبعضی گمان کرده‌اند که صبیح مولی ابی العاص بن امیه نیز آهنگ بدر کرد و در عرض راه مریض شد واورا ابو سلمة بن عبد الاسد برشتر خویش سوار کرده ببدر آورد چهارم از حلفای بنی عبد شمس عبدالله بن جحش بن رباب الاسدی است پنجم عکاشة بن محصن بن حرثان الاسدی ششم شجاع بن وهب اسدی هفتم برادرش عقبة بن وهب هشتم یزید بن رقیش بن رباب الاسدی نهم برادر عکاشه ابوسنان دهم پسرش سنان ابن ابی سنان یازدهم محرز بن فضلة الاسدی . دوازدهم ربیعة بن اکثم الاسدی . سیزدهم از حلفای بنی کبیر بن غنم ثقف بن عمرو . چهاردهم برادرش مالك بن عمرو . پانزدهم برادر دیگرش مدلج بن عمرو وایشان از آل بنی سلیم اند . شانزدهم حلیف ایشان ابومخشی الطائی ونام ابومخشی سوید بن مخشی است واز جماعت بنی نوفل بن عبد مناف دوتن بودند .

اول عتبة بن غزوان ، دوم خباب مولی عتبة بن غزوان واز بنی اسد بن عبد العزی بن قصی سه تن بودند اول زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد . دوم حاطب بن ابی بلتعه لخمی واسم ابی بلتعه عمرواست . سوم سعد الکلبی مولی حاطب واز بنی عبد الدار بن قصی دوتن بودند ،

اول مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی . دوم سویبط بن سعد بن حرمله واز بنی زهرة بن کلاب هشت تن بودند .

اول عبدالرحمن بن عبد الحارث بن زهره. دوم سعد بن ابی وقاص واسم ابی وقاص مالك بن اهیب زهریست. سوم برادرش عمیر بن ابی وقاص. چهارم حلفای ایشان مقداد بن عمرو بن بلتعه . پنجم عبدالله بن مسعود بن حارث. ششم مسعود بن ربیعة بن عمرو از جماعت قاره وایشان کماندار بودند . هفتم ذوالشمالین واسم او عمیر بن عبد عمرو است چون بادست چپ کار همی کرد واعسر بود او را ذو الشمالین همی گفتند . هشتم خباب بن ارت از بنی تمیم و بروایتی از خزاعه بود و از جماعت بنی تمیم بن مره

پنج تن بودند.

اول ابو بکر واسم اوعبدالله بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم ولقب اوعتیق است. دوم بلال بن رباح مولای ابوبکر اوراازامیة بن خلف خرید. سوم عامر بن فهیره مولای ابوبکر. چهارم صهیب بن سنان بن النمر بن قاسط مولای عبدالله بن جدعان ابن عمرو. پنجم طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم او در شام بود بعدازمراجعت رسول خدای از بدر برسید وپیغمبر اورا سهم دادوازجماعت بنی مخزوم بن یقظة بن مره پنج تن بودند.

اول ابوسلمة بن عبدالاسد واسم اوعبدالله است. دوم شماس بن عثمان بن الشرید نام وی نیز عثمان بن عثمانست از کمال بها وجمال شماس نام یافت. سوم ارقم بن ابی الارقم واسم ابی الارقم عبید بن عبدمناف است. چهارم عمار بن یاسر عبسی ازقبیله مذحج. پنجم معتب بن عوف بن عامر واوحلیف ایشان است از جماعت خزاعه واز جماعت بنی عدی بن کعب چهارده تن بودند. اول عمر بن الخطاب بن نوفل بن عبدالعزی بن عبدالله بن قرط بن رباح بن رزاح. دوم برادرش زید بن الخطاب. سوم مهجع مولای عمر بن الخطاب واوازاهل یمن بود. چهارم عمرو بن سراقة بن المعتمر بن انس. پنجم برادرش عبدالله بن سراقه. ششم واقد بن عبدالله بن عبدمناف واوحلیف ایشان بود. هفتم خولی بن ابی خولی. هشتم برادرش مالك بن ابی خولی ایشان نیزازحلفای ایشان بودندوابی خولی ازقبیلهٔ بنی عجل است. نهم عامر بن ربیعه ازقبیلهٔ عنز بن وائل حلیف بنی خطاب است. دهم عامر بن بکیر بن عبد یالیل. یازدهم برادرش عاقل بن بکیر. دوازدهم برادردیگرش خالد بن بکیر. سیزدهم برادردیگر ایاس بن بکیر ایشان نیزاز حلفای بنی عدیند. چهاردهم سعید بن زید بن عمرو بن نفیل وی نیز بعدازمراجعت پیغمبر از بدر ازسفر شام برسیدو بهرهٔ مجاهدین یافت وازجماعت بنی جمح عمرو بن هصیص بن کعب پنج تن بودند.

اول عثمان بن مظعون بن حبیب. دوم پسرش سایب بن عثمان. سوم برادرش قدامة بن مظعون. چهارم برادردیگرش عبدالله ابن مظعون. پنجم معمر بن الحارث بن معمر بن حبیب بن وهب وازجماعت بنی سهم بن عمرو یکتن بود خنیس بن حذافة بن قیس وازقبیله بنی عامر بن لوی ازجماعت بنی مالك بن حسل بن عامر پنج تن بودند.

اول اسیرة بن ابودرهم بن عبدالعزی. دوم عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی بن ابی قیس. سوم عبدالله بن سهیل بن عمرو بن عبدشمس. چهارم عمیر بن عوف مولای سهیل بن عمرو پنجم سعد بن خوله واوازمردم یمن وحلیف ایشان بود وازجماعت بنی حارث بن فهر پنج تن بودند اول ابوعبیدة بن عبدالله بن الجراح واسم ابوعبیدة عامر است. دویم عمر و بن الحارث ابن زهیر سیم سهیل بن وهب بن ربیعه. چهارم برادرش صفوان بن وهب. پنجم عمرو بن ابی سرح بن ربیعه واینجماعت که شمرده شد هشتادو سه تن بودندوابن اسحق که ازصنادیدمورخین است براین رفته است وبعضی ازعلمای تاریخ شمار مهاجرین را در بدر هشتاد وشش تن گفته اند واین سه کس راافزوده انداول وهب بن سعد بن ابی سرح. دویم حاطب بن عمرو وایشان از جماعت بنی عامر بن لوی بن غالبند. سیم عناظ بن ابی زهیرواوازجماعت بنی حارث بن فهراست اکنون باز آئیم به قبایل انصار ونخستین از مردم اوس برشماریم همانااز جماعت اوس بن حارثه پانزده تن بودنداول سعد بن معاذ بن النعمان بن امرءالقیس بن زید بن عبدالاشهل دویم برادرش عمرو بن معاذ بن النعمان سیم حارث بن اوس بن معاذ بن النعمان. چهارم حارث بن انس بن رافع بن امرءالقیس پنجم سعد بن زید بن مالك بن عبید بن کعب بن عبدالاشهل. ششم سلمه بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبدالاشهل. هفتم سلمة بن ثابت بن وقش. هشتم رافع زید بن کرز بن سکن بن زعوراء. نهم حارث بن ضرمة بن عدی ازجماعت بنی عوف بن خزرج حلیف ایشان بود. دهم محمد بن سلمة بن خالد بن عدی ازجماعت بنی حارث بن الحارث یازدهم مسلمة بن اسلم بن حریش بن عدی ازجماعت بنی حارث بن الحارث این دوتن حلیف ایشان بودند. دوازدهم ابوالهیثم التیهان. سیزدهم برادرش عتبة بن التیهان چهاردهم بروایتی عتیك بن التیهان. پانزدهم عبدالله بن سهل ازبنی زعوراء بروایتی ازقبیلهٔ غسانست وازجماعت بنی ظفر که نسب بسواد بن کعب میبردند دوتن بودند اول قتادة بن النعمان بن زید بن عامر بن سواد. دویم عبیدة بن اوس بن مالك بن سوادواورامقرن میگفتند (لانه قرن اربعة اسری یوم بدر) وازجماعت بنی عبد بن رزاح بن کعب سه تن بودند اول نضر بن الحارث

بن الحارث خزرج بن عبد . دویم معتب بن عبد . سیم عبدالله بن طارق از جماعت بنی بلی حلیف ایشان بود و از جماعت بنی حارث سه تن بوند اول مسعود بن سعد بن عامر بن عدی بروایتی مسعود بن عبد سعد است . دویم ابوعبس بن جبیر بن عمرو . سیم ابو بردة بن نیار و اسم او هانی است از مردم بنی بلی حلیف ایشانست و از جماعت بنی عمرو بن عوف بن مالك بن الاوس از قبیله بنی صنیعة بن زید بن مالك بن عوف پنج تن بودند اول عاصم بن ثابت بن القیس بن ابو الافلح بن عصمة بن مالك بن امیه بن صنیعة بن زید. دویم معتب بن قشیر بن مالك بن ملیك بن زید بن العطاف بن صنیعه. سیم ابو ملیك بن الازعر بن زید بن العطاف بن صنیعه چهارم عمرو بن سعید بن الازعر و بروایتی او را عمیر بن صعید گفته اند پنجم سهل بن حنیف بن واهب بن العکیم و از جماعت بنی امیة بن زید بن مالك نه تن بودند اول بشیر بن عبد المنذر بن زبیر بن زید بن امیه. دویم رواعة بن عبد المنذر بن زبیر سیم سعد بن عبید بن النعمان بن قیس. چهارم عویم بن ساعده پنجم رافع بن عنجده گویند منجده نام مادر اوست. ششم عبید بن ابی عبید هفتم ثعلبة بن حاطب. هشتم ابالبابة بن بشیر بن عبد المنذر نهم حارث بن حاطب بن عمر بن عبید گویند ابالبابه و حارث یا رسول خدای بیرون شدند و ایشانرا از منزل روحا فرمان مراجعت بمدینه رفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله هر دو تن را از غنایم بهرهٔ مجاهدین فرمود و از جماعت بنی عبید بن زید بن مالك هفت تن بودند اول انیس بن قتادة بن ربیعة بن خالد دویم از حلفای ایشان از مردم بنی معن بن عدی بن جدرة بن عجلان بن صنیعه ثابت بن اقرم بن ثعلبة بن عدی بن العجلان سیم ربعی بن رافع بن زید بن الحارثة بن جدرة بن العجلان. چهارم عبدالله بن سلمة بن مالك بن الحارث بن عدی بن العجعلان. پنجم زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدی بن العجلان. ششم عاصم بن عدی بن جدرة بن العجعلان او را رسول خدای نیز باز مدینه فرستاد و بهره مجاهدین داد و از جماعت بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف هفت تن بودند .

اول عبدالله بن جبیر بن النعمان بن امیة. دوم عاصم بن قیس بن ثابت بن النعمان. سیم ابوصباح بن ثابت بن النعمان . چهارم برادرش ابوخنه و بروایتی ابوحبهٔ هم گفته اند امرء القیس المبرك بن ثعلبة . پنجم سالم بن عمیر بن ثابت بن النعمان و بروایتی ثابت بن عمرو بن ثعلبة . ششم حارث بن النعمان بن امیه . هفتم خوات بن جیبر بن النعمان و یرا نیز رسول خدای باز فرستاد و بهرهٔ مجاهدین داد و از جماعت بنی جحجبی بن کلفة بن عوف دو تن بودند .

اول منذر بن محمد بن عقبة بن اجیحة بن الجلاح . دوم از حلفای ایشان از بنی عنیق ابوعقیل بن عبدالله بن ثعلبة و از جماعت بنی غنم بن اسلم بن امرء القیس بن مالك بن اوس پنج تن بودند اول سعد بن خشیمة بن الحارث . دویم منذر بن قدامه . سیم مالك بن قدامة بن عرفجه . چهارم حارث بن عرفجه . پنجم تمیم مولای بنی غنم و بروایتی مولای سعد بن خشیمه و از جماعت بنی معویة بن مالك بن عوف سه تن بودند اول جابر بن عتیك بن الحارث بن قیس . دویم مالك بن نمیله از مردم بنی مزینه حلیف ایشان بود. سیم نعمان بن عصر نیز حلیف ایشان بود ، از جماعت بلی و این جمله از قبایل اوس آنچه بشماره شد شصت و یکتن باشند اکنون بجماعت خزرج باز آئیم همانا از بنی خزرج بن حارثة بن ثعلبه چهار تن بودند اول خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالك بن امرء القیس . دویم سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زهیر . سیم عبدالله بن رواحة بن امرء القیس . چهارم خلاد بن سوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرء القیس و از جماعت بنی زید بن مالك بن ثعلبة دو تن بودند اول بشیر بن سعد بن ثعلبه . دویم برادرش صماك بن سعد و از جماعت بنی عدی بن کعب بن الخزرج سه تن بودند اول سبیع بن قیس بن عشیه . دوم برادرش عباد بن قیس . سیم عبدالله بن قیس و از جماعت بنی احمر بن حارثة بن ثعلبه یکتن بود یزید بن حارث بن قیس و از جماعت بنی جشم بن حارث بن خزرج و زید بن حارث چهار تن بودند اول خبیب بن یساف بن عتبه بن عمرو. دویم عبدالله بن زید بن ثعلبه . سیم برادرش حریث بن زید . چهارم سفیان بن بشر و بروایتی بشیر و از جماعت بنی جدادة بن عوف ، چهار تن بودند اول تمیم بن یعار بن عدی. دویم عبدالله بن عمیر از بنی حارثه و بروایتی عبدالله بن عمیر بن عدی بن امیة بن جدادة . سیم زید بن النمر بن قیس بن عدی . چهارم عبدالله بن عرفطة بن امیة بن جداده و از جماعت بنی الابجر و ایشان بنی جدرة بن عوف بن حارث بن خزرجند یکتن بود عبدالله بن ربیع بن قیس بن عمرو بن عباد بن الابجر و از جماعت بنی عوف بن خزرج از طایفهٔ بنی عبید بن مالك بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج و ایشانرا بنی حبلی گویند چه نسب بسالم بن غنم بن عوف میرسانند و سالم را بجهت عظم بطن حبلی مینامیدند و ایشان دو تن بودند اول عبدالله پسر عبدالله بن ابی بن مالك بن الحارث بن

عبیدالله مشهور بابن سلول و سلول نام مادر ابن ابی است از این روی گاهی عبدالله را ابن سلول میگفتند و گاهی باسم پدر خوانده میشد عبدالله بن ابی مینامیدند و او منافق بود و پسرش نیز که عبدالله نام داشت مؤمن و موحد بود . دویم اوس بن خولی بن عبدالله بن الحارث بن عبید بود و از جماعت بنی جزی بن عدی بن مالک شش تن بودند .

اول زید بن ودیعة بن عمرو بن قیس بن جزی . دویم عقبة بن وهب بن کلده حلیف ایشان بود و او از بنی عبدالله بن غطفان است . سیم رفاعة بن عمرو بن زید . چهارم عامر بن سلمة بن عامر حلیف ایشان بود و از مردم یمن ابن هشام گوید او عمرو بن سلمه نام داشت از مردم بلی و قبیله قضاعه است . پنجم ابو خمیصه معبد بن عباد بن قشیر . ششم عامر بن البکیر و ی نیز حلیف ایشانست ابن هشام گوید عامر بن العکیر نام اوست و هم گفته‌اند عاصم بن العکیر و از جماعت بنی سالم بن عوف بن عمرو یکتن بود نوفل بن عبدالله بن فضله و از جماعت بنی اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف و این غنم بروایت ابن اسحق پسر سالم است و بروایت ابن هشام برادر سالم است ایشان دو تن بودند .

اول عبادة بن الصامت بن قیس بن اصرم . دویم برادرش اوس بن الصامت و از جماعت بنی دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم یکتن بود هو النعمان بن مالك بن ثعلبه این نعمان را قوقل گفتند و از جماعت بنی قریوش بن غنم بن امیه و بروایتی غنم بن ثابت است و قریوش باسین مهمله نیز وارد است و از جماعت بنی مرضحة بن غنم یکتن بود هو مالك بن الاحشم بن مرضحه و از جماعت بنی لوی بن سالم سه تن بود .

اول ربیع بن ایاس بن عمرو بن غنم . دویم برادرش ورقة بن ایاس . سیم عمرو بن ایاس حلیف ایشان بود از اهل یمن ابن هشام گوید نام مادر ایشان غضینه و پدر ایشان عمرو بن عماره است و دیگر از جماعت خزرج پنج تن بودند و اول مجدر اسم او عبدالله بن زیاد بن عمرو بن رمرمه است . دویم عباد بن الخشخاش بن عمرو بن رمرمه . سیم یخاف بن ثعلبة بن خزمه . چهارم عبدالله بن ثعلبة بن خزمه . پنجم عتبة بن ربیعة بن خالد بن معویه حلیف ایشان بود و از جماعت بنی ساعد بن کعب بن الخزرج بن ساعدة دو تن بودند .

اول ابودجانه هو سماك بن خرشه ابن هشام گوید سماك بن اوس بن خرشه . دویم منذر بن عمرو بن خنیش ابن هشام گوید عمرو بن خنیش و از جماعت بنی البدی بن عامر بن عوف دو تن بودند . اول ابواسید مالك بن ربیعة بن البدی . دویم مالك بن مسعود و هو ابو البدی و بروایتی مسعود بن البدی . از جماعت بنی طریف بن الخزرج بن ساعده پنج تن بودند اول کعب بن خمان بن ثعلبة از حلفای ایشان از مردم جهینه ابن هشام گوید کعب بن جماز و او از غبشان بود . دویم حمزه . سیم زیاد . چهارم بسبس و ایشان بنو عمرو ند ابن هشام گوید ضمره و زیاد پسرهای بشرند . چهارم عبدالله بن عامر از قبیله بلی و از جماعت بنی جشم الخزرج از مردم بنی سلمة بن سعد بن علی دوازده تن بودند

اول حراش بن الصمت بن عمرو بن الجموح . دویم حباب بن المنذر بن الجموح . سیم عمیر بن الحما بن الجموح . چهارم تمیم مولای خراش بن الصمت . پنجم عبدالله بن عمرو بن حزام . ششم معاذ بن عمرو بن الجموح . هفتم معوذ بن عمرو بن الجموح . هشتم خلاد بن عمرو بن الجموح . نهم عقبة بن عامر بن تالی . دهم حبیب بن اسود مولای ایشان . یازدهم ثابت بن ثعلبة بن زید و این ثعلبه را جذع گفته‌اند . دوازدهم عمیر بن الحارث بن ثعلبه ابن هشام گوید عمیر بن الحارث بن لبدة بن ثعلبه و از جماعت بنی عبید بن عدی بن غنم بن کعب نه تن بودند .

اول بشر بن البراء بن معرور بن صخر بن خنساء . دویم طفیل بن مالك بن خنساء . سیم طفیل بن نعمان بن خنساء . چهارم سنان بن صیفی بن صخر بن خنساء . پنجم عبدالله بن جدة بن قیس بن صخر بن خنساء . ششم عتبة بن عبدالله بن صخر بن خنساء . هفتم جبار بن صخر بن امیة بن خنساء . هشتم خارجة بن حمیر . نهم عبدالله بن حمیر خارجه و عبدالله حلیف ایشان بودند و از جماعت اشجع از قبیله بنی دهمان و از جماعت بنی خناس بن سنان بن عبید هفت تن بودند اول یزید بن منذر بن سرح بن خناس . دویم معقل بن منذر بن سرح بن خناس . سیم عبدالله بن النعمان بن بلدمه و بلذمه بذال معجمه نیز آمده است . چهارم ضحاك بن حارثة بن زید بن

ابن هشام گوید ثعلبه. پنجم سواد بن زریق بن ثعلبه ابن هشام گوید سواد بن رزم بن زید بن ثعلبه. ششم معبد بن قیس بن صخر بن حرام ابن هشام گوید معبد بن صیفی بن صخر بن حرام. هفتم عبدالله بن صخر بن حرام و از جماعت بنی نعمان بن سنان بن عبیدالله چهار تن بودند اول عبدالله بن مناف بن النعمان. دوم جابر بن عبدالله بن رباب بن النعمان. سیم خلیدة بن قیس بن النعمان. چهارم نعمان بن سنان مولای ایشان و از جماعت بنی سواد بن تمیم بن کعب بن سلمة ثم من بنی حدیدة بن عمرو بن غنم بن سواد ابن هشام گوید عمرو بن سواد و از برای سواد پسری نبود که غنم نام داشته باشد چهار تن بودند. اول ابوالمنذر وهو یزید بن عامر بن حدیده، دویم سلیم بن عمرو بن حدیده، سیم قطبة بن عامر بن حدیده، چهارم عنتره مولای سلیم بن عمرو ابن هشام گوید عنتره از بنی سلیم بن منصور است از جماعت بنی ذکوان و از جماعت بنی عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم شش تن بودند اول ثعلبة بن غنمة بن عدی؛ دویم عبس بن عامر بن عدی، سیم ابوالیسر هو کعب بن عمرو بن عباد بن عمر بن غنم بن سواد، چهارم سهل بن قیس بن نابی بن کعب بن سواد، پنجم عمرو بن طلق بن زید بن امیه، ششم معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس و از جماعت بنی نصر بن عامر هفت تن بودند اول قیس بن محصن بن خالد بن مخلد و بروایتی قیس بن حصین، دویم ابوخالد هو حارث بن قیس بن خالد بن مخلد، سیم جبیر بن ایاس بن خالد بن مخلد، چهارم ابوعباره وهو سعد بن عثمان بن خلدة بن مخلد، پنجم برادرش عقبة بن عثمان، ششم ذکوان بن عبدقیس بن خلدة بن مخلد، هفتم مسعود بن خلدة بن عامر بن مخلد و از جماعت بنی خالد بن عامر بن زریق یکتن بود وهو عبادة ابن قیس ابن عامر بن خالد و از جماعت بنی خلدة بی عامر بن زریق پنج تن بودند اول اسعد بن یزید بن فاکهة بن یزید بن خلده، دویم فاکهة بن بشر بن الفاکهة بن زید بن خلدة بن هشام گوید بشر بن فاکهه؛ سیم معاذ بن ماعص بن قیس بن خلدة چهارم عابد بن ماعص بن قیس بن خلده، پنجم مسعود بن سعد بن خلده و از جماعت بنی العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق سه تن بودند اول رفاعة بن رافع بن مالک بن العجلان، دوم برادرش خلاد بن رافع، سیم عبید بن زید بن عامر بن العجلان و از بنی بیاضة بن عامر بن زریق شش تن بودند اول زیاد بن لبید بن ثعلبة بن سنان دویم فروة بن عامرة بن ودقه و بروایتی ورقه. سیم خالد بن قیس بن مالک بن العجلان. چهارم رجیلة بن ثعلبة بن خالد، ابن هشام گوید دجیله. پنجم عطیة بن نویرة بن عامر. ششم خلیفة بن عدی بن عمرو ابن هشام گوید علیفه و از جماعت بنی حبیب بن عبد حارثة بن مالک یکتن بود هو رافع بن المعلی بن لوذان بن حارثه و از جماعت بنی النجار وهو تیم‌الله بن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج ثم من بنی غنم مالک بن النجار ثم من ثعلبة بن عوف بن غنم یکتن بود هو ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبة و از جماعت بنی عسیرة بن عبد بن عوف بن غنم یکتن بود وهو ثابت بن خالد بن النعمان بن خنساء بن عسیره ابن هشام گوید عشیره و از جماعت بنی عمرو بن عبدعوف بن غنم دو تن بود اول عمارة بن عزم بن زید بن لوذان بن عمرو، دوم سراقة بن کعب بن عبدالعزی و از جماعت بنی عبید بن ثعلبة بن غنم دو تن بودند اول حارثة بن النعمان بن زید بن عبید ابن هشام گوید نعمان بن نفع بن زید. دویم سلیم بن قیس بن فهد و از جماعت بنی عایذ بن ثعلبه ابن هشام گوید از بنی عابد دو تن بودند اول سهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ. دویم عدی بن ابی الرغباء حلیف ایشان بود از قبیله جهینه از جماعت بنی زید بن ثعلبة بن غنم سه تن بودند اول مسعود بن اوس بن زید. دویم ابوخزیمة بن اوس بن زید بن اصرم بن زید. سیم رافع بن الحارث و از بنی سواد بن مالک بن غنم ده تن بودند اول عوف. دویم معوذ. سیم معاذ ایشان پسرهای حارث بن رفاعة بن سواد اند ابن هشام گوید رفاعة بن حارث بن سواد و اینجماعت را بنوعفرا گویند وعفرا بروایت ابن هشام دختر عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار است. چهارم نعمان بن عمرو بن رفاعة بن سواد بروایتی نعیمان نام داشت. پنجم عامر بن مخلد بن الحارث بن سواد. ششم عبدالله بن قیس بن خالد بن خلدة بن الحارث بن سواد. هفتم عصیمه حلیف ایشان بود از قبیلهٔ اشجع. هشتم ودیعة بن عمرو حلیف ایشان بود از جهینه. نهم ثابت بن عمرو نیز حلیف ایشان بود. دهم ابوالحمراء مولای حارث بن عفرا بروایتی حارث بن رفاعه و از جماعت بنی عامر بن مالک بن النجار وعامر مبذول ثم من بنی عتیک بن عمرو بن مبذول سه تن بودند اول ثعلبة بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک. دویم سهل بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عتیک. سیم حارث بن

الصمة بن عمرو بن عتيك حارث نيز از روحا تجاوز نتوانست كرد پيغمبر صلی الله علیه و آله او را هم سهم داد و از بنی عمرو بن مالك بن النجار و ايشانرا بنی جزيله گفتند و جزيله بروايت ابن هشام دختر مالك بن زيد الله بن حبيب است و مادر معوية بن عمرو بن مالك بن النجار و بنی معويه منسوب بجزيله اند ثم من بنی قيس بن عبيد بن زيد بن معوية بن عمرو بن مالك بن النجار دو تن بودند اول ابی بن كعب بن قيس. دويم انس بن معاذ بن انس بن قيس و از جماعت بنی عدی بن عمرو بن مالك بن النجار ابن هشام گويد ايشان بنی مغاله اند و مغاله دختر عوف بن عبد منات بن عمرو است و مغاله از قبيله بنی زريق است و مادر عدی بن عمرو بن مالك ابن النجار است و بنی عدی منسوب بمغاله است سه تن بودند اول. اوس بن ثابت بن منذر بن حزام. دويم ابو شيخ بن ابی ثابت بن منذر بن حزام ابن هشام گويد ابو شيخ برادر حسان بن ثابت است. سيم ابو طلحه هو زيد بن سهل بن الاسود بن خزام و از جماعت بنی عدی بن النجار ثم من بنی عدی بن عامرة بن غنم بن عدی بن النجار هشت تن بودند اول حارثة بن سراقة بن الحارث بن عدی بن مالك بن عدی بن عامر. دويم عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن عامر وهو ابو حكيم. سيم سليط بن قيس بن عمرو بن عتيك. چهارم ابو سليط و هو سيرة بن عمرو واين عمرو خارجة بن قيس بن مالك است. پنجم ثابت بن خنساء بن عمرو بن مالك ششم عامر بن امية بن زيد بن الحسحاس. هفتم محرز بن عامر بن مالك بن عدی هشتم سواد بن غرية بن اهيب حليف ايشان بود از قبيلهٔ بلی و از جماعت بنی حزام بن مبذول بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار چهار تن بودند اول ابو زيد قيس بن سكن بن قيس بن زعوراء بن حزام. دويم ابو الاعور بن الحارث بن ظالم بن عبس بن حزام و بروايتی ابو الاعور كنيت حارث است. سيم سليم بن ملحان. چهارم حرام بن ملحان و اسم ملحان مالك بن خالد بن زيد بن حزام است و از جماعت بنی ماذن بن النجار ثم من بنی عوف بن مبذول سه تن بودند اول قيس بن ابی صعصعه و اسم ابی صعصعه عمرو بن زيد بن عوف است. دويم عبدالله بن كعب بن عمرو بن عوف. سيم عصيمه حليف ايشان بود از بنی اسد بن خزيمه و از جماعت بنی خنساء بن مبذول بن غنم بن عمرو بن ماذن دو تن بودند اول ابو داود عمير بن عامر بن مالك بن خنساء. دويم سراقة بن عمرو بن عطية بن خنساء و از جماعت بنی دينار بن النجار ثم من بنی مسعود بن عبد الاشهل بن حارثة بن دينار بن النجار پنج تن بودند اول نعمان بن عبد عمرو بن مسعود. دويم الضحاك بن عبد عمرو بن مسعود سيم سليم بن الحارث بن ثعلبه و او برادر ضحاك و نعمانست از طرف مادر. چهارم جابر بن خالد بن الاشهل و از جماعت بنی ثعلبة بن ماذن بن النجار يكتن بود و هو قيس بن مخلد بن ثعلبة بن صخر بن حبيب و از جماعت بنی قيس بن مالك بن كعب بن حارثة بن النجار بن الدينار دو تن بودند اول كعب بن زيد بن قيس. دويم بجير بن ابی بجير حليف ايشان بود ابن هشام گويد بجير از قبيلهٔ عبس بن بغيض بن ريث بن غطفان از مردم بنی خزيمة بن رواحه است و اين جماعت از بنی خزرج يكصد و هفتاد تن بشمار شد و تمامت اهل بدر بروايت ابن اسحق با رسول خدای سيصد و چهارده تن باشند و ابن هشام بر آنجماعت چهار تن افزوده است سه تن از قبيلهٔ بنی العجلان كه از قبايل خزرجند اول عتبان بن مالك بن عمرو بن العجلان. دويم سليل بن وبرة بن خالد بن العجلان. سيم عصمة بن الحصين بن وبرة بن خالد بن العجلان و از جماعت بنی حبيب بن عبد حارثة بن مالك بن غضب بن جشم بن الخزرج كه از بنی زريق شمرده ميشود يكتن افزوده است و او هلال بن المعلی بن لوذان بن حارثه است انشاء الله هر كس اين نامها را تذكره كند از بهر حاجات مشروعهٔ خود خدای تعالی را بخواند دعای او باجابت مقرون خواهد شد بالجمله اسامی اهل بدر بدينگونه تقرير يافت و اگر در ذيل حكايت بعضی ازين نامها ديگر گون شود بر نگارندهٔ اين حروف خرده نبايد گرفت چه علمای تاريخ را در بعضی از اين اسامی آرای مختلفه است و من نخواستم بی حجتی گزيده يكتن را اختيار كنم و آن ديگر را مرجوح دارم

اكنون بر سر سخن آئيم همانا اين اول غزوه بود كه انصار ملتزم ركاب شدند و چون هنگام عرض لشكر نظر پيغمبر صلی الله علیه و آله بر آنجماعت بی بضاعت افتاد و قلت عدت و اعداد ايشانرا معاينه فرمود دست بر داشت و گفت يارب انهم حفاة فاحملهم و جياع فاشبعهم و عراة فاكسهم و عالة فاغنهم من فضلك و بدين سخن هيچكس از آن غزا باز نشد جز اينكه او را از اموال و احمال و ملابس ثروتی بزرگ بدست شد و هشت تن از اصحاب كه در غزای بدر متقاعد و غايب بودند و بروايت عامه از جملهٔ غازيان بدر شمرده شوند

وایشانرا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ازغنائم بدر بهره فرستاد و اینجماعت، سه تن از مهاجر بودند نخستین عثمان بن عفان که بدست آویز ناتندرستی رقیه دختر رسول خدای که درسرای او بود متقاعد گشت ودیگر طلحه و سعید که بجاسوسی مأمور شدند ودر راه یاوه گشتند و آن پنج تن که از انصار بودند یکی ابولبابه بود که رسول خدای اورا بجای ابن ام مکتوم خلیفتی بداد واز نیمهٔ راه بمدینه فرستاد . دویم عاصم بن عدی العجلانی بود که برمردم عالیه خلافت داد . سیم حارث بن حاطب که از منزل روحا بمیان بنی عمرو بن عوف مأمور گشت . چهارم حارث بن الصمه . پنجم خوات بن جبیر واین هر دورا سقطه پیش آمد و کسری دراعضا راه کردو باز مدینه شدند آنگاه رسول خدای بالشگر خویشتن کوچ همیداد ودر لشگر آنحضرت هفتاد شتر بود وسه اسب داشتند زبیر رااسبی بود که یعسوب نام داشت ومرثد بن ابی مرثد رااسبی بود که سیل مینامیدند ودیگر مقداد را نیز اسبی بود واز آلات حرب شش زره وهفت شمشیر داشتند وچون راحلهٔ ایشان اندك بودهر دو کس وسه کس بنوبت یکشتر برمی نشستندو رسول خدای برشتری که عضبا نام داشت سوار میشد بااینکه گوش آن شکافته نبود عضبا مینامیدند چه شتر گوش شکافته را عضبا گویند و باعلی علیه السلام نوبت داشت واز آن پیش که ابولبابه مأمور بمدینه شود نیز بسواری شتر پیغمبر شریك بودوچون مأمور شد نوبت او بزید بن حارثه راافتادو آنگاه که پیغمبر بایست که پیاده رود علی علیه السلام وابولبابه عرض میکردند همچنان سوار باش که ماقبل از توطی مسافت کنیم آنحضرت در پاسخ میفرمود «ما انتما باحری منی وا نا اغنی عن الاجر منکما» وحمزة بن عبدالمطلب باتفاق موالی رسول الله ابو کبشه وانسه شتری داشتند وعبید بن حارث وطفیل وحصین پسرهای حارث ومسطح بن اثاثه شتری داشتند دیگر معاذ وعوف ومعوذ پسرهای عفرا باعبدخود ابوالحمراء شتری داشتند ابی بن کعب وعمارة بن حزام وحارثة بن نعمانرا شتری بود خراش بن صمه وقطبة بن عامر بن حدیده وعبدالله بن عمرو بن حزام برشتری بودند وعتبة بن غزوان وطلیب بن عمیر شتری داشتند مصعب بن عمیر وسویبط بن حرمله ومسعود بن ربیع راشتری بود وعبدالله بن کعب وابوداود ماذنی وسلیط بن قیس راشتری بود وقدامة بن مظعون وعبدالله بن مظعون وسایب بن عثمان شتری داشتند ابوبکر وعمر وعبدالرحمن بن عوف شتری داشتند وسعد بن معاذ وبرادر وبرادرزاده اش وحارث بن اوس وحارث بن انس راشتری بودوسعید بن زید وسلمة بن سلامة بن وقش وعباد بن بشر ورافع بن زید راشتری بود وزاد ایشان یکصاع تمر بیش نبود ومعاذ بن رفاعه وخلاد بن رافع وعبیدة بن یزید بن عامر شتری داشتند چون بمنزل روحا در آمدند شتر ایشان از راه در آمد و بخفت وبنالید خلاد گفت خدایا برذمت نهادم که این شتر چون مارا بازمدینة آرد در راه تونحر کنم دراینوقت پیغمبر برایشان بگذشت وماجرا بدانست پس آنحضرت قدری آب دردهان مبارك بگرداند ودرظرفی بریخت واز آن آب اندکی دردهان شتر کردند ومقداری برسروگردن وشان وکوهان وعجز آن افشاندند درزمان آن شتر برخواست و راه برگرفت وهنگام مراجعت درپایان مدینه شتر حرونی گرفت وبمصلی آمده وبخفت پس اورا نحر کردندو گوشتش را بمستحقان بذل نمودند چون در منزل روحا فرودشدند واینوقت شب چهاردهم رمضان بود پیغمبر فرمود این افضل اودیهٔ عرب است و نماز خفتن بگذاشت وسلمة بن هشام وعیاش بن ابی ربیعه راکه قریش اسلام ایشانرا دانسته بودند ودرمکه محبوس بودند دعای خیر بگفت ومشرکان رایکیك نام برده نفرین کرد وبامداد از آنجا کوچ داد ازمردم مدینه خبیب بن یساف وقیس بن الحارث بااینکه هنوز ایمان نداشتند درارض عقیق بمسلمانان پیوستند پیغمبر فرمود ما أخرجکما چه چیز شمارا بیرون آورد گفتند مابرای اخذ غنیمت بشما پیوستیم باشد که شمارا فتحی افتد ومارا ازغارت بهره بدست شود پیغمبر فرمود (لایخرجن معنا رجل لیس علی دیننا) حبیب چون این بشنید ایمان آورد وملازم رکاب گشت اماقیس مراجعت کردو آنگاه که مسلمانان ازبدر بازشدند مسلمان شدودر احد شهید گشت چنانکه مرقوم شد امااز آنسوی چنانکه مذکور شد ضمضم بن عمرو خزاعی بحکم ابوسفیان بشتاب برق و باد راه مکه میبرید وسه روز از آن پیش که ضمضم بمکه درآید عاتکه دختر عبدالمطلب رادرخواب نمودار شد که شتر سواری درابطح ندا درداد که ای قریش بشتابید وتاسه روز بکشتنگاه خویش خرامید پس شتر خویشرا بمسجد الحرام راند و مردم براو جمع شدند وچنان نمود که برباکعبه همان ندا کرد وپس از آن برکوه ابوقبیس بر شد وهمان آواز داد آنگاه سنگی از کوه بگردانید وآنسنگ خرد درهم شکست وهیچ خانه درمکه نماند جز آنکه پاره‌ای از آن سنگ در آن افتاد صبحگاه

صورت خوابرا بابرادرخود عباس بن عبدالمطلب بگذاشت وگفت این سر بکس مگوی نیمروز ولید بن عتبه عباس را دراندیشه یافت وچون با اونیك دوست بود پرسش نمود که چرا سر بفکرت فروداری عباس پرده از آن راز برگرفت وقصه بگفت چون ولید از او بگذشت پدرخویش را آگهی داد زمانی برنیامد که این سخن سمر گشت وابوجهل نیز بدانست پس با عباس گفت این زن درمیان شما چه وقت پیغمبر شد واین خواب از کجا آورد کافی نیست که مردان شما دعوی نبوت کنند اکنون زنان آنکار پیش دارند اگر تا سه روز دیگر این خواب صورت نبندد باجمیع قبایل عرب نامه کنم که شما بنی هاشم دروغگوترین عربید عباس گفت، عاتکه خوابی ندیده وازهم بگذشتند شبانگاه زنان بنی المطلب برعباس انجمن شدند وگفتند، تا کنون ابوجهل فاسق خبیث برمردان شما طعن ودق داشت اینك نام زنان شما برزبان راند ترا ای عباس غیرت نبود که اورا منع کنی عباس شرمگین شد وسوگندیاد کرد که این نوبت شر اورا کفایت کنم وروز سیم برای آنکه ابوجهل را زحمتی رساند وبا او عربده آغاز دبمسجدالحرام درآمد وقتی برسید که ابوجهل ازدردیگر بشتاب بیرون میشد عباس را گمان افتاد که از او بترسید وازبیم کیفر سخنان خویش روی برتافت وحال آنکه نه چنان بود همانا ندای ضمضم بن عمرو را شنیده بود که با پیراهن چاك زده و بینی و گوش شترخویش را بریده وروی بسوی دم شتر سوارشده که این همه علامت ابلاغ از خطب عظیم است وفریاد بر میداشت که ایجماعت قریش کاروان خویش رادریابید که محمدیان قصد ایشان دارند وگمان ندارم که بفریاد ایشان توانید رسید وتدارك این کار توانید کرد چون اینخبر سمر شد دیگر مجال نماند که عباس را باابوجهل جدائی یااورا بااین مقالی افتد مردمان درغم قافله خویش ولوله بزرگ پیش گرفتند وابوجهل همی گفت محمد وکسان اورا گمان آنست که اینکاروان عمرو بن الحضرمی است نه چنانست وخرد وبزرگ انجمن شدند ورأی زدند وسخن براین نهادند که مردم مکه ازهر دوتن یکتن بیرون شود یاتنی از قبل خود بیرون فرستد سهیل بن عمرو گفت ایمعشر قریش اینك محمد است واینك اموال شما وما ازمال ومرکب دریغ نباشد اعداد جنگ کنید وراه برگیرید زمعة بن الاسود گفت قسم بلات وعزی که خطبی ازین بزرگتر برما فرود نیامد که محمد واصحاب او بر کاروان درآیند وطعیمة بن عدی فریاد برداشت که ایمعشر قریش سوگند باخدای که هیچکس از بنی عبدمناف نیست جز اینکه در ینکاروان مالی دارد میان بربندید وراه برگیرید امیة بن خلف وعتبه وشیبه بنزدیك هبل شده قرعه همی زدند وقدح نهی بر آمد دراینوقت ابوجهل رسید وگفت قرعه مزنید واز کاروان تخلف مکنید وزمعة بن اسد درذی طوی قرعه افکند وقدح ناهی بر آمد در خشم شد ودوکرت دیگر قرعه بزد وهم نهی بر آمد پس قدح را بشکست وگفت هرگز ازاینروز قدح دروغگوتر برنیامد وبسیار کس ازقریش ازین جنگ کراهت داشتند حارث بن عامر همی گفت من دوست دارم که مال من درکاروان منهوب شود وخود بیرون نشوم و حکیم بن حزام و ابوالبختری وعلی بن امیه وعاص بن منبه نیز کراهت داشتند وحنظلة ابن ابی سفیان وبرادرش عمرو ونوفل بن معویه ودئلی وحویطب بن عبدالعزی تجهیز لشگر همی کردند

بالجمله همه کس دل براه نهاد جز قبیله عدی بن کعب بن مره که درمیان ایشان مهتران بزرگ بود چنانکه حکومت امیة بن خلف درمیان ایشان وقعی نداشت ونیز مالی درکاروان نداشت لاجرم درجنگ پیغمبر اقدام نکردند ودیگر ازاشراف مکه ابولهب را بیماری سبب افتاد که از سفر متقاعد گشت وعاص بن هشام بن مغیره را گفت چهارهزار درهم دین من برتست اگر بتن خویش ازقبل من بیرون شوی آن وام گذاشته باشی واین عاص بن هشام ملقب باحمق قریش بود ازبهر آنکه با ابولهب قمار کرد وبهرچه دست میداشت بباخت آنگاه نفس خویش را بمعرض قمار درآورد وخود را نیز بباخت وقین گشت واین وقت بجای ابولهب بیرون شده درحربگاه بدست علی علیه السلام مقتول شد وحسان بن ثابت اورا هجا کند

بنی القین هلا اذ فخرتم بر بعکم فخرتم بکیر عندباب بن جندع بناه ابو کم قبل بنیان داره

بحرس فاخفوا ذکر قین مدفع والقوار مادالکیر بعرف وسطکم لدی مجلس منکم لئیم مهجع

ودیگر آن نزر ازتوطلب نکنم عاص بااینکه کس ازقبل خود فرستاده بود ساز سفر کرد ودیگر امیة بن خلف جمحی چون درهنگام موسم سعد بن معاذ ازمدینه بمکه شد روزی چنان افتاد که ازسعد شنید که میگوید پیغمبر فرمود امیه بدست

مردان مامقتول خواهدشد امیه گفت ای‌سعد توخوداز محمداین سخن شنیدی گفت چنین باشد لاجرم خوفی در دل امیه جای داشت و نمیخواست ازمکه بدر شود کبرسن وثقل جثه رابهانه توقف ساخت وخواست پسران خود صفوان وعبدالله‌رابیرون فرستد ابوجهل گفت ای ابوصفوان توسید اهل‌وادی میباشی هرگاه تخلف کنی بسیار کس متابعت تو کند و کارماساخته نشود وعقبة بن‌ابی معیط مجمره خوشبوی کرده برافروخت وپیش‌زانوی او گذاشت و گفت چون درخـانه خواهی بودکارزنان پیش گیر و خویشتن خوشبوی کن امیه گفت ای‌عقبه «قبحك‌الله‌وقبح‌ماجئت به» وناچار ساز سفر کرده واین عقبه آنکس بود که بفرمان وخواستاری امیه خیو بر روی پیغمبر انداخت چنانکه‌در کتاب اول‌مذکور شد وچون‌عباس‌بن عبدالمطلب‌راگفتند کار سفر راست کن فرمودمن پیری سالخورده‌ام وجنگ‌رانشایم پسران خودفضل‌وعبدالله وعثمان‌وعبیدالله‌را فرستم ابوجهل گفت من میدانم‌دل‌تو بامحمد است‌ودرمکه جاسوسان اوباشید اگراز این‌جنگ مظفر بازآمدیم بنوهاشم‌را ازمکه‌بیرون کنیم وهمه بزرگان‌قریش درین سخن باابوجهل‌همداستان شدند عباس درخشم شد وپسران‌خودراگفت شمابجـای باشید وسفر را تصمیم عزم داد وجزغلام‌خود کس‌را بهمراهی‌خود اجازت نفرمودوبرادرزادگانش طالب وعقیل‌پسران ابوطالب ونوفل بن‌حارث‌دانستند که عباس‌از خشم قریش کس‌را رفیق‌راه‌نمی فرمایدبااو گفتند تومردی سالخورده باشی وماهرگزترا نـگـذاریم یکـتنه بیرونشوی و سـاز خویش راست کـرده‌ملازم‌خدمت‌اوشدند

مع‌القصه مردم‌قریش بدینگونه اعداد کارکرده ازمکه بدرشدند وادوات‌طرب وزنان مغنیه برای لهوولعب‌با خود برداشتند واین‌زنان مغنیه ساره مولاة عمروبن هاشم‌بن‌عبد المطلب وغرة مولاةالاسودبن‌المطلب وفلانه مولاة امیة بن‌خلف بودند که بادف‌وادوات غنا ملازم لشگرگاه شدندوجوانان کم‌سال‌را مراجعت فرمودند درخبراست که ایشان هرشب‌درذی ذی‌طوی‌انجمن‌شده وسخن‌بشعرمیکردند سه‌روز قبل‌از شکست قریش‌چند شعر بگوش ایشان آمدکه‌قائلش مرئی‌نبود و این بیتها ازآنجمله است :

ازار حنیفیون بدراُدقیقة سینقض‌منها رکن‌کسری‌وقیصرا ارنت‌لها صم‌الجبال وافزعت قبائل مابین‌الوتیروخیبرا
ابادت‌رجالامن‌لوی‌وابرزت خرائدیضربن الترائب حسرا فیاویح من‌امسی عدومحمد لقدحادعن‌قصدالهدی وتحیرا

آنجمـاعت بترسیدند و از هرکس فحص اینحـال همی کـردندپیری گفت حنیفیون قوم محمد واصحاب‌اویند

مع‌القصه قریش‌در بیرون‌مکه‌فرات‌بن‌حیال‌العجلی رابرای فحص حال‌بسوی‌ابوسفیان فرستادند وعرض‌لشگرخویش دادند نهصدوپنجاه‌تن مردجنگی برآمدوصداسب وهفصدشتر با ایشان‌بود وکار برآن نهادند که‌هروز یکتن‌از بزرگان قریش‌علف‌وآزوقه‌لشگر راکفیل‌باشندوده‌شتر نحر کندواین‌مهتران‌عباس‌بن‌عبدالمطلب وعتبة‌بن‌ربیعه وشیبة بن‌ربعة وابی‌ابن خلف وحکیم‌بن‌حزام ونضربن‌الحارث‌وزمعة‌بن‌الاسودوابوجهل‌وابوالبتخری‌بن‌هشام‌وحارث‌بن‌عامر بن‌نوفل‌ونبیه‌ومنیه‌پسران حجاج دوازده تن‌بودندکه‌بنوبت اینکارراکفایت‌میکردند وروز جنگ‌نوبت عباس‌بودکه اطعام‌لشگر فرمود درینوقت‌که قریش کار لشگر را بساز می‌آوردند و سلاحهای جنگ‌را باصلاح می‌آوردند عتبه وشیبه نیز زره خویش درپیش نهاده تسویه وتصفیه‌می‌کردند غلام‌خویش عداس‌را که‌در برابرایستاده‌بود گفتندهـان ای‌عداس ازحال‌آن مردکه در باغ‌طایف بدست تو انگوربدوفرستادیم نمی‌پرسی عداس‌بگریست و گفت قسم‌باخدای که‌او رسول‌خداست‌ونیك‌نباشد که‌شما آهنگ جنگ او دارید و ما قصه عداس و اسلام او را درباغ طایف در کتاب اول ناسخ‌التواریخ مرقوم داشتیم

بالجمله قریش چون‌از تمهیدوتدارك‌امور فراغت یافتند براه درآمدند وایشان‌را یك‌اندیشه دیگربود زیراکه‌این جماعت‌راباقبیله کنانه که کاربرمعاداةومخاصمت‌میرفت درینوقت که‌ازمکه بیرون شدند بیم‌داشتند که مبادا بنی کنانه‌برمکه تاختن کنند یااز دنبال‌ایشان بتازندو کاری بسازنداز بهرآنکه درمیان‌ایشان کاربخونخواهی‌میرفت‌زیراکه‌حفص‌بن‌احنف که یکتن‌ازبنی‌معیص‌بن‌عامربن‌لوی‌بودپسری‌نیکوصورت‌داشت که‌او رابردوش گیسوهای‌مشکین بودروزی آن‌پسر یاوه شده در اراضی‌ضجنان‌افتادعامربن‌یزیدبن‌عامربن‌الملوح‌بن‌یعمر که‌رئیس‌بنی کنانه‌بوداورادیدارکردوبشناخت‌پس روی‌بابنی‌بکرکردو

گفت آیا هیچ خونی از شما قریش نیست که این پسر را بشمار خویش مقتول سازید مردی گفت مراست او را بگرفت و سر برداشت قریش چون این بدانستند و باز پرسی کردند عامر گفت از ما بر شما خون فراوانست و اینك خون مردی بمردیست و اگر خواهید دیت بدهید تا ما نیز دیت او را رد کنیم جماعت قریش بدین سخن ساکت شدند و گفتند سخن بصدق کنند مردی بمردی این ببود تا برادر مقتول مکرز بن حفص روزی بظهران عبور کرد و در آنجا عامر را دیدار نمود بی توانی از شتر بزیر آمد و تیغ برکشید و او را بکشت و شمشیر او را برگرفت و بکعبه آورده نیمشبی از استار کعبه بیاویخت صبحگاه قریش بدیدند و بدانستند که مکرز بن حفص سید بنی کنانه را مقتول ساخت و از آنسوی بنی کنانه براو بگریستند و برذمت نهادند که در ازای او دو تن و سه تن از بزرگان قریش را بقتل رسانند از اینروی قریش بر زنان و اطفال خویش ترسان بودند ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالك بن جعشم که سید بنی کنانه بود بر ایشان ظهور کرد و فریاد برداشت که ای جماعت قریش آسوده بکار خویش باشید که من شما را امان دادم چنانکه خدای فرماید «**وقال لاغالب لکم الیوم من الناس وانی جار لکم**» یعنی امروز کس بر شما غالب نشود که من امان دهنده ام شما را گفت هان ای قریش شاد باشید که من نیز با شما خواهم بود و رزم خواهم داد و جمعی از شیاطین را بصورت مردم بنی کنانه بر آورده از دنبال خویش بداشت و با مشرکین همراه شد مردم قریش خوشدل شدند و بشتاب طی مسافت کردند و از آنسوی جبرئیل علیه السلام رسول خدایرا آگهی داد که قریش بحفظ کاروان خویش، از مکه بیرون شدند و با آلات و ادوات حرب روز تا روز کوچ دهند پیغمبر صلی الله علیه و آله سران اصحاب را پیش خواند و با ایشان در کار جنگ شوری افکند و هر کس سخنی میگفت نخستین ابوبکر برخواست و گفت یا رسول الله اینجماعت مردان قریشند و در حرب و ضرب کار آزموده و مجربند و اینك بعزم رزم ما لشگر راساختگی کرده بیرون تاخته اند و ما بر بصیرت نبوده ایم و کار بر قانون ایشان نفرموده ایم رسول خدایرا این سخنان پسندیده نیفتاد فرمود بنشین از پس او عمر بن الخطاب برخواست و هم بدین روش سخن کرد همانا چندتن براین رفتند پس این آیت بیامد «**کما اخرجك ربك من بیتك بالحق وان فریقاً من المؤمنین لکارهون**» یعنی چنانکه بیرون آورد ترا پروردگار تو بحق و راستی همانا گروهی از مؤمنان از بیرون رفتن کراهت داشتند «**یجادلونك فی الحق بعدما تبین کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون**» ای محمد صلی الله علیه و آله جدال میکنند با تو در جهاد که اختیار حق است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد گویا میکشانند ایشانرا سوی مرگ و حال آنکه بر دشمن ظفر خواهند جست بدان وعده که خدای نهاده در ینوقت مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله چنان کن که خدای فرموده سوگند باخدای که ما نگوئیم آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند «**اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون**» یعنی تو با خدای خود برو و قتال کن که ما اینجا خواهیم بود بلکه ما میگوئیم «**اذهب انت وربك فقاتلا انا معکم مقاتلون**» تو با خدای خود برو و قتال کن ما نیز باتفاق شما قتال خواهیم کرد و سوگند باخدای که اگر تا برك الغماد که آنسوی مکه است ما را کوچ فرمائی با تو همراهیم پیغمبر او را دعای خیر گفت و باز فرمود «اشیروا علی ایها الناس» و ازین خطاب مقصود آنحضرت آن بود که در لیلة العقبه چنانکه در کتاب اول مرقوم شد بیعت انصار بر آن بود که در مدینه پیغمبر را مانند خویشتن حفظ و حمایت کنند دور نباشد در خاطر گیرند که در بیرون مدینه آن رعایت و حمایت واجب نیست سعد بن معاذ برخواست و عرض کرد گویا از این سخن مقصود ما باشیم پیغمبر فرمود چنین باشد عرض کرد ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق کرده ایم هرجا خواهی باش و هرچه خواهی فرمای سوگند باخدای که اگر ما را بدریا بری باز نگردیم تا بمقابله و مقاتله چه رسد همانا بر جنگ صابریم و گمان داریم که خدا بدست ما کاری فرماید که چشم تو بدان روشن شود پیغمبر شاد شد و اظهار فرح فرمود و گفت «یا سعد جزاك الله عن بیعتك و عن مروتك و عهدك و عقدك خیرا» و حسان بن ثابت اطاعت انصار را در یوم بدر بدین شعر تذکر کرده است.

الا یالقومی هل لما جم دافع   وهل ما مضی من صالح العیش راجع   تذکرت عصرا قد مضی فتهافتت
نبات الحشا وانحل منی المدامع   صبابة و جدی ذکرتنی احبة   و قتلی مضوا فیهم نفیع و رافع
وسعد فاضحی والجنان واوحشت   مناز لهم و الارض منهم بلاقع   و فوایوم بدر للرسول و فوقهم
ظلال المنایا والسیوف اللوامع   دعا فاجابوه بحق و کلهم   مطیع له فی کل امر و سامع

فما بدلوحتی توافوا جماعة و لا یقطع الا جال الا المصارع لانهم یرجون منه شفاعة
اذا لم یکن الاالنبیون شافع و ذلك یا خیر العباد بلائنا ومشهد نافی الله والموت نافع
لناالقدم الاولی الیك و خلقنا لا و لنا فی طاعة الله تابع و نعلم ان الملك لله و حده
و ان قضاء الله لا بد واقع

وسازراه کردند وطی طریق همی فرمود و گفت بشارت باد شمارا که حق جل جلاله مرا وعده نهاده که یا کاروان قریش را مأخوذ ما دارد یا لشگر ایشانرا اسیر ما سازد و قسم باخدای که گویا مقتل ایشانرا معاینه میکنم در ینوقت این آیت فرود شد «واذیعدکم الله احدی الطآئفیتن انهالکم و تودون ان غیرذات الشوکة تکون لکم ویرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیحق الحق ویبطل الباطل و لوکره المجرمون» میفرماید خدای وعده داد شما را که یابرقافله دست یابید یابر لشکر ظفر جوئید وشمادوست دارید که رزم ندهید واموال کاروان را بدست کنید و خدای میخواهد دشمنان ذلیل شوند و دین حق عزیز گردد

بالجمله رسول خدای طی مسافت کرده تابارض صفرا رسیدند و آن دیهی بود در میان دو کوه که یکی مسلح و آندیگر مخری نام داشت و دو قبیلهٔ عرب در آنجا سکونت داشتند که یکی را بنوالنار و آندیگر را بنو حراق مینامنید ند و از قبیلهٔ عقار دو بطن بودند که یکی را عفان و آندیگر را بنی بیحان مینامیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله نام این جمله بپرسید و این نامها را فال نیکو بزد آنگاه در میان آن دو کوه روی بطرف راست برتافت و برسر چاهی که ذات قرن نام داشت آمد ولشگر را فرود شدن فرمود آنگاه قتادة بن نعمان بامعاذبن جبل را ملازم رکاب ساخته برای فحص حال قریش بهرجانب گرد بر می آمد آنگاه بمردی سالخورده که سفیان ضمری نام داشت بازخورد فرمودهان ایشیخ از محمد و یاران او و از قریش وجماعت ایشان چه خبر داری گفت سخن نکنم تاشما راندانم پیغمبر فرمود نخستین تو باید سخن کنی سفیان گفت بمن رسیده که قریش در فلان روز از مکه بر آمدند اگر چنین باشد امروز درفلان منزل باشند ونیز شنیدم که محمدیان در فلان روز از مدینه بیرون شده اند اگر چنین است امروز فلان موضع خواهند بود همانا موضع را نام برد که لشگر گاه پیغمبر بود آنگاه گفت اکنون شما بگوئید که اید و از کجائید پیغمبر فرمود (نحن من ماء) یعنی ما از نطفه ایم سفیان چنان دانست که ایشان از مردم عراقند چه اهل عراق را عرب بسبب کثرت میاه آن اراضی اهل الماء گویند پس از آن رسول خدای بلشگر گاه مراجعت فرمود شبانگاه علی را مأمور داشت که خبری از قریش بگیر دو زبیر بن العوام وسعد بن ابی وقاص را با جمعی از خواص ملازم رکاب او ساخت ایشان لختی از لشگر گاه بیرون شتافتند و شتران آبکش قریش را بیافتند جماعتی که باشتران بودند بگریختند و از میانه اسلم غلام منیة بن الحجاج وعریض غلام ابو یسار و هو سعید بن العاص وابو رافع غلام امیة ابن خلف اسیر شدند و از جملهٔ گریختگان مردی که عجیر نام داشت نخستین بمیان قریش در آمد و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است که مردان او وغلامان آبکش شمارا اسیر کردند قریش از ین سخن در اضطراب شدند و از اینسوی چون اسیرانرا بحضرت پیغمبر آوردند آنحضرت در نماز بود مردم از ایشان پرسش کردند :

که غلامان کیستید گفتند ماسقایانیم ومردم را دل میخواست که ایشان غلامان ابوسفیان باشند بلکه بکاروان دست یابند و غنیمت برند پس ایشان را رنجه کردند که سخن بصدق کنید گمان ما آنست که غلامان ابوسفیان باشید ایشان از بیم گفتند ما غلامان ابوسفیانیم چون رسول خدای از نماز فراغت یافت فرمود نخست سخن بصدق کردند شکنجه یافتند چون دروغ گفتند از عذاب برستند پس باغلامان فرمود قریش در کجا لشگر گاه ساخته اند گفتند در پس این تل که پدیدار است در عدوه قصوی وکثیب عقنقل جای دارند فرمود چند کس باشند عرض کردند عدت ایشانرا ندانیم فرمود روزی چند شتر نحر کنند گفتند یکروز نه شتر و یکروز ده شتر نحر کنند آنحضرت فرمود از هزار کم اند واز نهصد افزون دیگر پرسش فرمود که از اشراف قریش چه کسان با ایشان و با این لشگر ند گفتند عتبه وشیبه پسران ربیعه وابوالبختری و حکم بن حرام وحارث بن عامر وطعنة بن عدی ونضر بن الحارث و زمعة بن الاسود وابوجهل وامیة بن خلف ونبیه ومنبه پسران حجاج وسهیل بن عمر و

عمروبن بن عبدود آنگاه پیغمبر بااصحاب خود فرمود مکه جگر گوشه‌ای خود را پیش شما انداخته پس اسیران را باز داشتند و چون شب در آمد رسول خدای عماربن یا سر وعبدالله بن مسعود را فرمود تا اگر توانند ازلشگر قریش خبری گیرند ایشان برفتند وگردلشگر گاه ایشان بر آمده فحصی بسزا کردند و بازشده معروض داشتند که مشرکین را بسیار بیمناك یافتیم چه اگر اسبان ایشان شیهه زدی بردهان ایشان زدند تا صهیل بر نیاورند از آنسوی صبحگاه مردم قریش نقش پای بیگانه در گرد لشگر گاه یافتند منبة بن حجاج که در شناس نقش قدم نیك دانا بود سوگند یاد کرد که این اثر پی از ابن یاسر و آن دیگر از آن ابن مسعود است آنگاه لشگر را همی باجنگ تحریص کرد و گفت ای مردم بیم نکنید که ایشان توان حملهٔ شما را ندارند روا آنست که این جماعت را مقتول نسازید بلکه اسیر گیرید و زنده بمکه برید تا مردمان بدیشان عبرت گیرند و از کیش اسلاف خویش انحراف نجویند بدینگونه مردم را قوی دل همیساخت و تحریك همیکرد گویند که در منزل جحفه جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبدمناف در خواب دید که مردی براسبی نشسته میآید وشتری با خود میآورد و ندا درمیدهد و نام عتبه وشیبه وابو الحکم بن هشام وامیه وجمعی از صنادید قریش را برزبان میراند و میگوید کشته شدند و بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش برد وشتر را رها کرد وهیچ خیمه‌ای ازقریش نماند الا آنکه رشحه‌ای ازخون او بدانجا رفت چون صورت اینخواب برابوجهل افتاد گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبدالمطلب زود باشد که بدانند مقتولان کیانند.

اما از آنسوی چون ابوسفیان کاروان را ازمحل خطر بگذرانید چنانکه مذکور شد قیس بن امرءالقیس را بقریش فرستاد که شما برای حفظ کاروان از مکه بیرون شدید اینک کاروان بسلامت بگذشت صواب آنست که خویشتن را در مهلکه نیندازید و با محمدیان رزم ندهید و اگر لابد رزم خواهید داد زنان را باز گردانید که اسیر نشوند واو سی و نه میل راه طی مسافت کرده در منزل هده بقریش رسید و پیام ابوسفیان بگفت ابوجهل سوگند یاد کرد که تا ببدر نشویم و نحر نکنیم و خمر نخوریم وسرود نگوئیم باز نخواهیم شد و این از بهر آنست که صیت صولت و شوکت ما سمر شود و هیبت ما در دل محمدیان جای کند و حال اینکه این همان موسم است که هرسال عرب در بدر جمع شود و بازارها نصب کنند ما چرا دست بازداریم پس قریش هرزن که در لشگر گاه بود بسوی مکه مراجعت دادند وخود ساخته جنگ شدند در ینوقت اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره اکنون که اموال ما بسلامت است متابعت ابوجهل نخواهیم کرد و در ینکار تدبیری اندیشم که قریش را با شما جای سخن نماند چون شب در آید من خویشتن را ازشتر بزیر اندازم وشما ندا در دهید که اخنس را مار گزید و مرا بمکه مراجعت دهید چون ابو جهل این بشنود و بخواهد شما را بجای بدارد بگوئید ما در حیات و ممات دست از اخنس باز نداریم که سید ماست سخن براین نهادند وچون شب در آمد این کردند اما چون خبر مراجعت بنی زهره به پیغمبر رسید فرمود «ارشدهم وماکان برشید» یعنی راه راست نمود با اینکه خود براه نیست وجماعت بنی زهره صدوپنجاه تن مرد جنگی بودند و بروایتی بعد از مراجعت ایشان لشکر قریش نهصدو پنجاه تن بجای ماند.

مع القصه چون اخنس بمکه در آمد ابوسفیان را دیدار کرد تصمیم عزم قریش و ابرام ابوجهل را در کار رزم باز نمود ابوسفیان گفت «یا بنی زهرة لافی العیر ولا فی النفیر» واین سخن در عرب مثل شد واخنس را از اینروی اخنس نامیدند که از کارحرب باز نشست بالجمله ابوسفیان در ینوقت گفت واقوماه هذا عمل ابن هشام این بگفت و چون ازمتابعت ومطاوعت قریش گزیر نداشت سازراه کرده بمشرکان پیوست ودر جنگ بدر جراحتها یافت و بگریخت چنانکه مذکور میشود بالجمله دیگر روز رسول خدای کوچ داده ارض اثیل را لشگر گاه کرد و کفار نیز از آنسوی نزدیك شدند چون شب در آمد پیغمبر فرمود کیست که امشب پاس لشگر ما را بدارد شخصی برخاست و گفت اینك من حاضرم آنحضرت فرمود کیستی گفت ذکوان بن عبدقیس فرمود بجای باش و آن سخن اعادت کرد هم شخصی برخواست که حاضرم فرمود کیستی گفت ابن عبدقیس فرمود بجای باش و باز آن سخن تکرار کرد و نیز مردی برخاست فرمود که باشی گفت منم ابوسبیع در ینوقت رسول خدای فرمود هرسه تن بروید و پاس لشگر بدارید ابوسبیع عرض کرد که هرسه نوبت من بودم که خویشتن را بنام ولقب و کنیت میخواندم پیغمبر در حق

اودعای خیر بگفت واو بطلایهٔ لشگر بیرون شد لکن مسلمانان دور از آب جای داشتند واز بهر وضوو غسل و دیگر کارها سخت باآب محتاج بودند وشیطان در ایشان می‌افکند که اگر شما مسلمانید ورسول خدای خبر فتح بشما میدهد چگونه شما تشنه‌اید وکفار سیراب میباشند چون مسلمانان ازاین اندیشه بیمناك شدند درحال سحابی متراکم گشت وبارانی سخت ببارید تا مسلمانان رفع حاجت کردند وریگستانی که درجایگاه ایشان پای تابزانو درمیبرد سخت شد ورفتن بر آن سهل گشت وجایگاه قریش ازگل ولای انباشته شد ومرور برایشان مشکل افتاد واین آیت مبارك براین آمد **«اذ یغشیکم النعاس امنة منه وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به ویذهب عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم ویثبت به الاقدام»** خلاصه معنی آنست که از اول خواب باران برشما آمد تاپاك سازد پلیدیهای شما را ومحکم بدارد دلهای شما را واستوار کند قدمهای شما را برزمین مسلمانانرا بدین آیت دل قوی گشت وبامداد از آنجا کوچ داده شب هفدهم رمضان باراضی بدر درآمدند رسول خدای فرمود تابرسر چاه اول فرود شدند حباب بن المنذر عرض کرد که حکم خدای چنین است که بدینجا فرود شویم پیغمبر فرمود حکمی نرسیده عرض کرد که اگرفرمائی برسر چاه آخر فرود شویم واز بهر جماعت خود آبگیری کنیم وچاههای دیگر را انباشته سازیم تادشمن را در مقاتله با ما آب نباشد جبرئیل علیه السلام فرود شد وعرض کرد که رای حباب را استوار دارید پس رسول خدای چنان کرد وهرچاه که بود بینباشت ویکچاه از بهر لشگر خویش گشاده بداشت ولشگر جای گرفتند وآبگیری حفر نمودند ودر آنجا چون رسول خدای بیاسود درخواب چنان دید که لشگر پراکنده شدند وجز عددی اندك در نزد آن حضرت نماند تعبیر رفت که قریش هزیمت شوند ومسلمانان ازدنبال ایشان بتفاریق تاختن کنند وخدای عزوجل فرمود **«اذ یریکهم الله فی منامك قلیلا ولو اریکهم کثیرا لفشلتم ولتنازعتم فی الامر»** یعنی خداوند ایشانرا در خواب اندك نمود واگر بسیار مینمود لشگر اسلام خوفناك میشدند ودر کار بخصومت برمیخواستند چنان صواب مینماید که منازل رسول خدا یرا ازمدینه تابدر برشماریم همانا چون نخست آهنگ کاروان قریش پیشنهاد خاطر پیغمبر بود ازمدینه طریق مکه پیش داشت ومنزل نخستین درنقب مدینه بود. دویم عقیق . سیم ذی الحلیفه . چهارم ذات الجیش .پنجم تربان. ششم ملل. هفتم عمیس الحمایم . هشتم صخیرات الثمام. نهم سیاله . دهم فج الروحا .یازدهم شنوکه نزدیکست بعرق بنی الظبیه درآنجا مردی اعرابی برسید گفتند بر رسول خدای سلام کن درحضرت رسول سلام داد عرض کرد که اگر رسول خدائی خبرده مرا از آنچه دربطن ناقهٔ منست سلمة بن سلامة بن وقش گفت این سؤال ازپیغمبر مکن ونزدیك من آی همانا بر ناقهٔ خویش بر جستی وازتو دربطن ناقه سخله ایست رسول خدای فرمود ای سلمه «مه فحشت علی الرجل» وازو در گذشت دوازدهم بئر روحا ازین منزل ابن اریقط که حلیف انصار بود ازمردم جهینه بفرمان رسول خدای برفت وازدرگذشتن کاروان قریش خبر آورد پس رسول خدای مکه را بدست چپ افکند واز جانب یمین بمنزل نازیه آمد وآهنگ بدر فرمود وبزمین رحقان آمد که درمیان مضیق صفراو نازیه است آنگاه درمضیق آمد نزدیك بصفرا و ازین منزل بسبس بن عمرو جهنی حلیف بنی ساعده وعدی بن ابی الزغباء جهنی حلیف بنی النجار رابجاسوسی بجانب بدر مأمور داشت چنانکه مسطور گشت واز آنجا بارض ذفران آمد ودرین منزل جبرئیل نازل گشت وبشارت نصرت برقریش یادست یافتن بکاروان آورد

وهم دراین منزل پیغمبر بااصحاب مشورت کرد چنانکه رقم شد پس از ذفران کوچ داده به تلهای اصافر عروج کرد واز آنجا بنشیب شده ازارض دبه عبور فرمود وآن موضعی است میان اصافر وبدر آنگاه کثیب حنانرا که جبلی است ازرمل بجانب یمین افکنده نزدیك ببدر فرود شد

مع القصه چون لشگر قرار گرفت پیغمبر باجمعی از اصحاب در اراضی بدر همی گرد برآمد وجای جای دست مبارك بر زمین مینهاد ومی فرمود هذا مصرع فلان وکشتنگاه هریك ازصنادید قریش رامینمودند وهیچیك جز آن نبود که فرمود درینوقت سعدبن معاذ عرض کرد که اگر فرمائی عریشی ازچوب خرما برای تو راست کنیم تانشیمن کنی وچنداسب وشتر در آنجا باز داریم تااگر کار دیگرگون شود ونصرت اعدا را افتد یکی از آن رکائب بر نشینی وبمدینه شوی چه یاران ما که

در مدینه اندر اطاعت تو کم از ما نیستند و اگر دانستند ترا آهنگ جنگ است برجای درنگ نمی کردند پیغمبر او را دعای خیر گفت پس عریش بکردور کتائب بازداشت درینوقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی بر آمدند و نظارهٔ لشگر پیغمبر همی کردند مسلمانان نیز در نظر ایشان سخت حقیر نمودند چنانکه خدای فرماید «و اذ یریکموهم اذالتقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا» خلاصه معنی آنست که اندك نمود مسلمانانرا در چشم کفار و کفار را نیز در چشم مسلمانان اندك نمود تاقضائی که کرده بود براند اما چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را معاینه کرد فرمود (اللهم هذه قریش قد اقبلت بخیلائها و فخرها تحادك و تکذب رسولك اللهم فنصرك الذی وعدتنی) الهـا اینك قریش با کبر و خیلای خویش میرسند و با تو جنگ میکنند و رسول ترا بدروغ باز میدهند الها بدان وعده که فرمودهٔ نصرت ترا میجویم

مع القصه قریش بعد از نظاره لشگر پیغمبر درپشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند چنانکه این آیت گواهی دهد «اذانتم بالعدوة الدنیا وهم بالعدوة القصوی والرکب اسفل منکم» یعنی شما بکناری بودید و ایشان بکناری از آب دورتر و سواران فروتر از شما الاجرم چون قریش را از آب چاره نبود جماعتی از مردم ابوجهل پیش شدند که از آبگیر مسلمانان رفع حاجت کنند و ایشان بقصد مدافعه جنبش کردند پیغمبر فرمود بگذارید سیراب شوند گویند هر کافر که آب خورد کشته شد و اگر نه اسیر گشت الا حکیم بن حزام که از معرکه بگریخت و از پس آن مسلمان شد و چندانکه زندگانی داشت هر گاه سوگند یاد کردی گفتی بآن خدایکه مرا روز بدر نجات داد

مع القصه اسود بن عبدالاسد مخزومی سوگند یاد کرد که من میروم و از آبگیر مسلمانان آب مینوشم و آبگیر ایشانرا خراب میکنم و اگر همه کشته شوم ازین برنگردم این بگفت و بجانب آبگیر تاختن کرد حمزة بن عبدالمطلب باشمشیر آخته براو تاخت و زخمی بر ساقش زده از پای درانداخت و او همچنان برسینه و پهلو میرفت که دهان در آبگیر زند و سوگند خویش راست کند چون بکنار آبگیر رسید خویشتن در آب انداخت و آبگیر را باخون خویش پلید ساخت حمزه علیه السلام از قفایش برسید و بازخمی دیگر کارش را تمام کرد و هنوز لشگر از جانبین خاموش بودند درینوقت مشرکین عمیر بن وهب را با گروهی بیرون فرستادند که لشگر اسلام را احتیاط کند بلکه شمار ایشان بازداند پس عمیر اسب برجهاند و از هرسوی بگرد مسلمانان بر آمد و بازشده با قریش گفت بیرون از سیصد تن کم یابیش نیستند و دیگر باره برگرد بیابان شد و نیك نظر کرد که مبادا دشمن کمینی نهاده باشد و بازشده قریش را گفت کمینی ندارند و از آنچه در نظر ندافزون نباشند (ولکن قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع اما ترونهم خرسا لایتکلمون یتلمظون تلمظ الافاعی مالهم ملجأ الاسیوفهم وما اریهم یولون حتی یقتلوا ولایقتلون حتی یقتلوا بعددهم فاروا رایکم) ولکن شتران ایشان حمل مرگ کنند و زهر مهلك در بار دارند نمی بینید که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ایشانست هرگز پشت با جنگ نکنند تا کشته نشوند و کشته نشوند تا بشمار خویش از دشمن نکشند پشت و روی این کار را نیك بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود حکیم بن حزام چون این بشنید روی با عتبه کرد و گفت ای ابوالولید هیچ میخواهی تذکره خیر از تو باز ماند فرمود چه باید کرد گفت دیت عمرو بن الحضرمی را برخویشتن گیر و مردم را از جنگ باز نشان فرمود چنین کنم اکنون اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگوی هیچ توانی مردم را باز گردانی و باه محمد و مردم او که ابنای عم تواند رزم ندهی همانا حنظلیه نام مادر ابوجهل است و او اسما دختر مخرمه است از جماعت بنی نهشل بن دارم بن مالك بن حنظله حکیم این سخن بپذیرفت و نزد ابوجهل آمد درو قتی که باصلاح زره خویش کار جنگ راست میکرد و عامر بن الحضرمی برسر او ایستاده میگفت از بنی عبدشمس عهد خویش گسستم و با بنی مخزوم که قبیلهٔ ابوجهل است پیوستم باشد که خون برادر من عمرو بن الحضرمی بهدر نشود

بالجمله حکیم بن حزام پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل در پاسخ گفت هیچکس جز ترا رسول نیافت که نزدیك من فرستد (انتفخ سحره) یعنی پرباد باشد شش او و این سخن را عرب بامردم بددل و جبان گوید و گفت همانا عتبه بر پسر خویش ابوحذیفه

می ترسد که با محمد پیوسته و با او کوچ میدهد بیم دارد که چون محمدیان هزیمت شوند ابو حذیفه در میانه مقتول شود پس حکیم بن حزام بسوی عتبه بازگشت و او در ینوقت ده شتر بلشگریان میسپرد که نحر کنند چه آن روز بروایتی نوبت علف و آزوقه لشگر او را بود

بالجمله در هنگامی که حکیم سخنان ابوجهل بازمیگفت ابو جهل نیز از دنبال برسید عتبه روی با او کرد و گفت یامصفر الاست تعییر میکنی مرا معلوم خواهد شد که راشش پرباد گشته و این شعر بخواند

هذا حبای وامرت امری فبشری بالشکل ام عمروی

یعنی ای کسی که مقعد تو صفیر زند کنایت از آنکه از غایت جبن ضراط باشی و بعضی گفته اند وقتی در ایام صبی با رسول خدا مصارعت جست و در کشتی با آن حضرت رگی از مقعد ابوجهل گسیخته شد و پیوسته خون از آن آمدی چنانکه از ازو جامه او رنگین شدی پس بازعفران مقعد و ازار خویش رنگین میکرد تا آن خون و پلیدی بـارنـگ زعفران مستور ماند چه رسم عرب بود که گـاهی باز عفران نیز تعطیر مینمودند و مردمان ابو جهـل را از ین روی مصفر الاست می خواندند یعنی زرد کون

مع القصه ابوجهل از سخن عتبه در خشم شد و دیوانه وار از جای جنبش کرد و شمشیر بر کشید و بر پشت اسب خویش بزد ایماء بن رخصه گفت این فالی نیك نبود که اسب خویشتن ناچیز کردی در ینوقت ابوجهل برای تشدید حرب حیلتی دیگر اندیشید و کس بنزدیك عامر بن الحضرمی فرستاد و پیام داد که حلیف تو یعنی عتبه میخواهد مردم را از جنگ باز دارد و من بر آنم که خون برادر تو را باز جویم دیگر تو دانی عامر چون این بشنید دستار از سر بینداخت و فریاد برداشت که واعمرواه و این فریاد همی کرد و در پیش روی لشگر همی بدوید تا دلها بخروش آمد و کینها جوش بزد .

ابوجهل پیش روی صف بایستاد و گفت : «یارب انصر احب من الفئتین الیك اللهم ربنا دیننا القدیم و دین محمد الحدیث فای الدینین کان احب الیك وارضی عندك فانصر اهله الیوم » ومشرکان را سه علم بود یکی طلحة بن ابی طلحه و دیگری ابوعزیر بن عمیر سوم را نضر بن الحارث داشت و این هر سه تن بنی عبدالدار بودند اما از آنسوی رسول خدای نیز سه رایت ببست و رایت مهاجر را بمصعب بن عمیر بن هشام بن عبدمناف بن عبدالدار داد و رایت خزرج را بحباب بن المنذر سپرد و از آن اوس را بسعد بن معاذ گذاشت وفرمود تا مهاجر شعار خویش یابنی عبدالرحمن کنند و شعار خزرج و اوس یابنی عبدالله باشد و بروایتی شعار همه لشگر اسلام یا منصور امت بود یعنی ای غازی موعود بکش دشمن خود را آنگاه پیغمبر چوبی بدست کرده صف خویش راست همی کرد چون بر سواد بن غزیه گذشت او را باصف راست نیافت سرچوب بر سینهٔ او نهاد و فرمود «استو یاسواد» یعنی ای سواد مستوی و بررده باش سواد عرض کرد یارسول الله تو بحق آمده ای و بناحق ضربی بر من آوردی مراقصاص ده پیغمبر جامه از سینهٔ مبارك دور کرد و فرمود قصاص کن سواد بدوید و سینهٔ آنحضرت را ببوسید و گفت اینك خویشتن را با مرگ نزدیك می بینم خواستم در آخر مدت بدن من بدن مبارك ترا مس کند . رسول خدای او را دعـای خیر گفت آنگـاه رسول خدای روی بمردم آورد و این خطبـه قرائت کـرد :

امابعد فانی احثکم علی ما حثکم الله علیه وانهاکم عما نهیکم الله عنه فان الله عظیم شأنه یأمر بالحق و یحب الصدق و یعطی علی الخیر اهله اعلی منازلهم عنده به یذکرون و به یتفاضلون وانکم قد اصبحتم بمنزل من الحق لایقبل الله فیه من احد الاما ابتغی به وجهه وان الصبر فی مواطن الباس مما یفرج الله به الهم و ینجی به من الغم تدرکون به النجاة فی الاخرة فیکم نبی الله یحذرکم و یأمرکم فاستحیوا الیوم ان یطلع الله علی شیء من امر کم یمقتکم علیه فانه تعالی یقول لمقت الله اکبر من مقتکم انفسکم انظروا الی الذی امرکم به من کتابه واریکم من آیاته وما اعزکم به بعد الذلة فاستمسکوا به یرض ربکم عنکم وابلوا ربکم فی هذه المواطن امراً تستوجبوا به الذی وعدکم من رحمته ومغفرته فان وعده حق وقوله صدق وعقابه شدید وانما انا وانتم لله الحی القیوم الیه

الجاناظهورنا وبه اعتصمنا وعلیه توکلنا والیه المصیر ویغفرالله لی وللمسلمین».

ونیز با لشگریان فرمود تا نفرمایم حمله نکنید واگر بسوی شما تاختن کنند تیر باران کنید وچنان کار کنید که تیرهای شما بنهایت نشود از آن پس بعریش در آمد و پسر ابوقحافه نیز با او بعریش رفت وسعدبن معاذ با بعضی از انصار برای حفظ و حراست از بیرون عریش رده شدند آنگاه رسول خدای از بهر آنکه مسلمانان را دل بجای آید و کمتر بیم جنگ کنند بمفاد :

وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله انه هوالسمیع العلیم

یعنی اگر بصلح گرایند تو نیز آشتی کن و تکیه کن برخدا که او شنوا ودانا ست هرچند دانسته بود که قریش کار بصلح نکنند از بهر آنکه جای سخن نماند عمربن الخطاب را بسوی ایشان فرستاد و پیام داد که مارا درخاطر نیست که درحرب شما مبادرت کنیم چه شما عشیرت منید وخویشاوندان من باشید شما نیز چندین با من بمعادات ومبادات نروید مرا باعرب بگذارید اگر غالب شدم هم از بهر شما فخری باشد واگر عرب مرا کفایت کرد شما بآرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید عمر برفت وباصف قریش نزدیك شده این کلمات را برصنادید آنجماعت بیان نمود ازمیانه عتبه زبان برگشود وگفت ایجماعت قریش هر که سخن بلجاج کند وسر از پیام محمد بتابد رستگار نشود وشتر سرخ موئی که سوار بود برانگیخت تامردم را ازینخبر آگهی دهد. پیغمبر درصف خویش عتبه را مینگریست فرمود «ان یك فی احد من القوم خیرففی صاحب الجمل الاحمران یطیعوه یرشدوا» اگر قریش اطاعت صاحب این شتر سرخ موی کنند نجات یابند وعتبه همچنان درپیش روی صف بانگ برمیداشت ومیگفت «یامعشر قریش اطیعونی الیوم واعصونی الدهران محمداً له ال وذمة وهوبن عمکم فخلوه والعرب فان یك صادقاً فانتم اعلی عینا به وان یك کاذباً کفتکم ذؤبان العرب امره» آنگاه گفت ای قریش گفتار مرا پذیرفتار باشید وجانب محمدرا که پسرعم ومهتر وبهتر شماست رعایت کنید آن مال که ازقافلهٔ قریش دربطن نخله برفت برخویش نهادم که ادا کنم وخون عمربن الحضرمی را برگردن گرفتم که دیت دهم ابوجهل چون این بدید بیم کرد که مبادا مردم بفرمان عتبه بازشوند واو تذکره خیری بگذارد پس درتاب شد وبا او خطاب کرد که هان ای عتبه این چه آشوب است که افکنده ای همانا ازبیم بنی عبدالمطلب ازبهر مراجعت حیلتی کرده عتبه برآشفت وگفت مرا بابددلی نسبت کنی وخایف خوانی وازشتر بزیر آمده وابوجهل را نیز ازاسب بکشید وگفت بیاتا ما وتوباهم نبرد کنیم و برمردمان مکشوف سازیم که جبان کیست وشجاع کدام است اکابر قریش پیش شدند وایشان را ازهم دور کردند همانا درجلددوم ناسخ التواریخ بشرح رفت که ابوجهل را ابوالحکم مینامیدند ونسب او شمرده شد ازغایت جهل که او را بود بابوجهل نامور گشت حسان بن ثابت اینشعر از بهر وی گوید :

سماه مغیرة ابا حکم	و الله سماه ابا جهل	فما یجیء الدهر معتمرا
الا و مرجل جهله یغلی	ابقت ریاسته لمغیرة	غضب الاله و ذلة الاصل
ان ینتصر یدمی الجبین وان	یلبث قلیلا یعود بالرحل	قد رامنی الشعراء فانقلبوا
عنی بافوق ساقط النصل	ویصد عنی المفحمون کما	صدالبکارة عن حری الفحل

دراینوقت آتش حرب زبانه زدن گرفت وازدوسوی مردان کارزار بجوش وجنبش آمدند وچهار کس از اصحاب پیغمبر معلم بودند و برسر مغفر عصابه داشتند علی علیه السلام بصوف بیضا وابودجانه بعصابه حمراء وزبیر بعصابه صفرا وحمزه علیه السلام بریش نعامه معلم بود .

بالجمله اول کس عتبه بود که آهنگ میدان کرد ازخشم آنکه ابوجهلش بجبن نسبت داد پس بی توانی زره بپوشید وچون سری بزرگ داشت درهمه لشگر خودی نبود که باسر او راست آید لاجرم عمامه برسر بست و برادرش شیبه و پسرش ولیدرا نیز فرمان داد که با من بمیدان آئید ورزم دهید پس هرسه تن اسب برجهاندند ودرمیان دولشگر کروفری نموده مبارز طلب کردند ازسوی مسلمانان عوف ومعوذ پسران حارث وعبدالله بن رواحه دربرابر ایشان شدند که نبرد آزمایند عتبه گفت شما چه کسانید واز کدام قبیله اید .

ایشان گفتند ما ازجملهٔ انصاریم عتبه گفت شما هم آهنگ ما نیستید و ما را باشما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد از بنی اعمام ما کس بیرون فرست تا با ما رزم دهد و ازاقران و اکفاء ما شمرده شود رسول خدای نیز نمیخواست که نخستین انصار بمقاتله شوند پس علی علیه‌السلام و حمزة بن عبدالمطلب وعبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبدمناف را رخصت رزم داد و این هر سه تن چون شیر آشفته بمیدان شتافتند و حمزه گفت «انا حمزة بن عبدالمطلب اسدالله و اسد رسوله فقال عتبة کفو کریم و انا اسد الحلفاء» و ازین سخن عتبه خود راسید حلفای مطیبین شمرده و ایشان بنی عبد مناف و بنی اسد بن عبدالعزی و بنی تیم و بنی زهره و بنی الحارث بن فهرند که پنج قبیله اند و براتفاق سوگند یاد کردند وتفصیل اهل حلف مطیبین و حلف فضول در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد

بالجمله امیرالمومنین علیه‌السلام باولید دچار گشت و حمزه باشیبه درآویخت و عبیده را کار باعتبه افتاد پس علی علیه‌السلام این رجز بخواند ..

انا بن ذی الحوضین عبدالمطلب　　　وهاشم المطعم فی العام السغب

اوفی بمیثاقی واحمی عن حسب

که منم فرزند عبدالمطلب که سقایت حجاج همی کرد و منم فرزند هاشم که درقحط سال مردم راطعام همی داد و بر ولید حمله برد وزمین جنگ را باو تنگ آورده درحمله نخستین شمشیری ببازوی چپ او فرود آورد چنانکه دستش ازبن قطع شد پس ولید بخمید و دست خویش را بادست راست برگرفته بجانب علی علیه‌السلام تاختن کرد و چنان برسر آنحضرت بکوفت که علی علیه‌السلام میفرماید گویا آسمان برسرمن فرود آمد و لمعان انگشتری ولید از آن دست بریده فروغی تمام افکند و بجانب پدرخویش عتبه بگریخت تا مگر جان بسلامت برد علی علیه‌السلام ازدنبالش بشتافت وزخمی دیگر بر رانش بزد که هم در زمان جان بداد و روی سخن بسوی کفار قریش فراداشته بفرمود

قدعرف الحرب العوان انی　　　معی سلاحی و معی مجنی　　　بازل عامین حدیث سن

وصارم یذهب کل ضغن　　　سنحنح اللیل کانی جنی　　　اقصی به کل عدو عنی

استقبل الحرب بکل فن　　　لمثل هذا ولد تنی امی

و این سخن را عبدالله بن رواحه بنظم کرده است :

لیهن علیاً یوم بدر حضوره　　　ومشهده با لخیر ضر بأمر عبلا　　　وکان له من مشهد غیر حامل

یظل له راس الکمی مجدلا　　　وغادر کبش القوم فی القاع ثاویاً　　　تخال علیه الزعفران المعللا

صریعاً ینوء القشعمان براسه　　　و تدنو الیه الضبع طولا لتاکلا

اگرچه این بیت را حسان بن ثابت هنگام قتل عمرو بن عبدود گوید چنانکه درجای خود مذکور خواهد شد .

ولقد رأیت غداة بدر عضبة　　　ضربوك ضر بأغیر ضرب المحضر　　　اصبحت لاتدعی لیوم کریهة

یا عمرو او لجسیم امر منکر

چون بعضی ازمردم بنی عامر درجواب حسان شعری چند بگفتند که هم قصه بدر و مبارزت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را بشرح آورده شایسته نمود که دراینجا رقم شود

کذبتم و بیت الله کم تقتلوننا　　　ولکن بسیف الهاشمیین فافخروا　　　بسیف بن عبدالله احمد فی الوغا

بکف علی نلتم ذاك فاقصروا　　　ولم تقتلوا عمرو بن ود و لا ابنه　　　ولکنه الکفو الکریم الغضنفر

علی الذی فی الفخر طال بناؤه　　　فلا تکثروا الدعوی علیه فتفخروا　　　ببدر خرجتم للبراز فردکم

شیوخ قریش جهرة فتأخروا　　　فلما اتاهم حمزة و عبیدة　　　و جاء علی با لمهند مخطر

فقالوا نعم اکفاء صدق فاقبلوا　　　الیهم سراعاً اذبغوا او تجبروا　　　فجال علی جولة هاشمیة

فدمرهم لما عتوا و تکبروا فلیس لکم فخر علینا بغیرنا ولیس لکم فخر یعد و یذکر

اکنون بر سر سخن رویم علی علیه السلام این زجر برخواند و هی هذا

تباً و تعساً لك یابن عتبة اسقیك من کاس المنایا شربة ولا ابالی بعد ذاك غبة

اما حمزه و شیبه باهم در آویختند و باخاك و خون بیامیختند و چندان شمشیر برهم زدند و بگرد هم دویدند که تنها از کار شد و سپرها در هم شکست پس تیغ بیکسوی افکندند و یکدیگرا بچفسیدند و هریك همی خواست تا آن دیگر را برخاك افکند مسلمانان از دور چون این بدیدند ندادر دادند که یاعلی نظاره کن که این سگ چسان برعمت غلبه کرده علی علیه السلام بسوی او شده و از پس حمزه در آمد و چون حمزه بقامت از شیبه بلندتر بود فرمود ایعم سر خویشتن بزیر کن حمزه رضی الله عنه سر فرود کرد پس علی علیه السلام تیغ براند و یك نیمه سر شیبه برفت اما عبیده چون باعتبه نزدیك شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بی توانی باهم حمله بردند و عبیده تیغی برفرق عتبه فرود کرد و تا نیمهٔ سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیر بر پای عبیده افکند چنانکه هر دو ساقش قطع شد و یك دو شعر بگفت که این بیت از آن است

فان قطعوا ارجلی فانی مسلم وارجوا به عیشاً من الله عالیاً فالبسنی الرحمن من فضل منه

لباساً من الاسلام غطی المساویا

از آنسوی چون علی علیه السلام از کار قتل شیبه بپرداخت آهنگ عتبه و عبیده ساخت وقتی برسید که عتبه هنوز رمقی داشت حشاشهٔ جان او را نیز بگرفت همانا در قتل هر سه تن پای مردی علیرا بود از اینجاست که در مصاف معویه او را خطاب کرده میفرماید ..وعندی السیف الذی اعضضته اخاك و خالك و جدك یوم بدر هند دختر عتبه این شعرها در مرثیهٔ پدر بگفت

اعینی جودا بدمع سرب علی خیر خندف لم ینقلب تداعی له رهطه غدوة

بنو هاشم و بنو المطلب یذیقونه حراسیا فهم یعلونه بعدما قد شجب

اکنون بر سر سخن رویم علی علیه السلام باتفاق حمزه عبیده را برداشته بخدمت رسول آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشم مبارکش بر روی عبیده دوید او چشم باز کرد

قال اما والله لو کان ابو طالب حیاً لعلم انی احق بما قال حین یقول

کذبتم و بیت الله نخلی محمداً و لما نطا عن دونه و نناصل

و ننصره حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا و الحلائل

گفت باخدای سوگند یاد میکنم که اگر ابوطالب زنده بود میدانست که من در حمایت رسول خدای سزاوارتر بودم که قایل شعرهای او باشم زیرا که در راه رسول خدای جان دادم پیغمبر را تعریض او برابوطالب گران آمده و او را ازین تذکره باز داشت و از بهر ابوطالب و او هر دو تن استغفار کرد آنگاه عبیده گفت «یارسول الله اولست علی الاسلام» پیغمبر فرمود «بلی و علی الشهادة» عرض کرد من بر دین اسلام نیستم پیغمبر فرمود مسلمانی و شهید نیز باشی و مغز از ساق عبیده میرفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض روحا یا صفر اوفات یافت و هم در آنجا مدفون گشت و او ده سال از پیغمبر بسال افزون بود بالجمله خدای این آیت در حق آن شش تن که هر دو تن باهم مخاصمت کردند فرستاد «هذان خصمان اختصموا فی ربهم فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار یصب من فوق رؤسهم الحمیم» یعنی هریك از این دو خصم که دشمنی کردند در خدای خود پس آنانکه کافر شدند بریده میشود از برای ایشان جامها از آتش و ریخته میشود از بالای سر ایشان آب گرم .

مع القصه چون این سه تن از قریش کشته شدند رعبی در لشگر کفار افتاد و عاصم بن ابی عوف السهمی فریاد برداشت (یامعشر قریش علیکم بالقاطع مفرق الجماعة الاتی بمالا یعرف محمد لانجوت ان نجا) که ای قریش دست از محمد باز ندارید که قاطع ارحام و قاتل بنی اعمام است ابودجانه انصاری چون بانگ او بشنید بر او بتاخت و بیك زخم کارش بساخت و معد بن وهب چون عاصم را بدانحال دید غضب کرد و دلیری نموده از پیش روی ابودجانه در آمد و بر معد حمله برده و ضربتی سخت بر او زد چنانکه

بزانو دررفت وبیم آن بود که مقهور گردد ولکن ابوجانه خود داری کرده ازجای در آمد وبرمعد حمله برده مانند شیر غضبناك ازیمین وشمال او در آمد وضربتی براوز دچنانکه معدمجال درنگ نیافت وپشت باجنگ کرده روی برتافت وابودجانه از دنبالش بتاخت تابدو رسید پس دست آخته مأ خوذش ساخت وبخاکش درانداخت وهمچنان خویشتن رابرزبراوافکنده سر ازتنش برگرفت وعدی بن ابی الزغباء این رجز بخواند وبجنگ در آمد (اناعدی والسحل امشی بها مشی الفحل) و از سحل درع خویش رادرخاطر داشت وزبیربن العوام عبیدة بن العاص را برفرسی دید که میان زره جزچشمش دیدار نبود بسوی او حمله افکند وحربهٔ خودرا برچشمش فروبرد وازاسبش برانداخت وطعیمة بن عدی راعلی علیه السلام بانیزه بزد وفرمود (لاتخاصمنافی الله بعد الیوم ابداً) و از پس او عاص بن سعید باعلی علیه السلام دچار شد و عرضهٔ هلاك و دمار گشت و این آن کس است که پسرش سعید بن عاص بن سعید باتفاق عثمان بن عفان درزمان خلافت عمر بنزدیك او شدند وسعید از میان انجمن بیکسوی شد و بکناری بنشست عمر بدو نگریست وگفت (مالی اراك معرضاً کانی قتلت اباك انی لم اقتله ولکنه قتله ابوالحسن) یعنی چیست از برای من که ترا برخویش دیگرگون میبینم چنانکه پدر تراکشته باشم همانا من پدر ترانکشتم بلکه ابوالحسن او راکشت و علی علیه السلام حاضر بوفرمود : یاعمر (محا الاسلام ماقبله فلما اذاتهاج القلوب) یعنی ای عمر از بهرچه دلها را برمن برمی آشوبی هر آینه اسلام کینهای قدیم رامحو میکند سعید گفت (لقد قتله کفو کریم وهو احب الی من ان یقتله من لیس من بنی عبد مناف) یعنی اوراقرنی کریم کشت واین نزدیك من بهتر از آن بود که جزبنی عبدمناف قاتل او باشد

بالجمله ابوداود مازنی ابووهب مخزومی را شمشیری بزد وبخاکش در انداخت وازاو بگذشت در ینوقت ابو اسامه جشمی وبرادرش مالك وپسرهای زهیر که حلیف اوبودند در رسیدند واورا ازمیدان بدر بردند رسول خدای فرمود(حماه کلباه الحلیفان) این هنگام بنی مخزوم برابوجهل گرد آمده وساخته جنگ شدند عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه زره ابوجهل را بپوشید وبمیدان آمد وابوجهل اورا نگران بود علی علیه السلام براوتاخت وبخاکش درانداخت وفرمود انابن عبدالمطلب از پس او آن زره را ابوقیس بن الفاکهة بن المغیره دربرکرد وآهنگ نبرد نمود حمزه علیه السلام براو تاخت و جهان از وجودش بپرداخت وگفت خذها و انابن عبدالمطلب پس حرملة بن عمرو آن درع را بپوشید وهم بدست علی علیه السلام کشته شد ازپس او خواستند آن زره راکه مشوم تراز کفنی بود برخالد بن الاعلم بپوشانند وگسیل میدانش سازند خالد سردر نیاورد وجان خویش راخوار نساخت واین شعر را نیز درمفاخرت جنگ بدر ازعلی مرتضی روایت کرده اند

اتحسب اولاد الجهالة اننا	علی الخیل لسنا مثلهم فی الفوارس	فسائل بنی بدر اذا مالقیتهم
بقتلی ذوی الاقران یوم النمارس	وانا اناس لانری الحرب سبة	و لاننثنی عند الرماح المداعس
وهذا رسول الله کالبدر بیننا	به کشف الله العدی بالتناکس	فماقیل فینا بعدها من مقالة
	فماغادرت مناحدید الملابس	

اما طالب بن ابوطالب که درلشگر کفار بود این رجز برخواند

یا رب انا نغزون بطالب	فی مقنب من هذه المقانب	فی مقنب المغالب المحارب
	فاجعله للمسلوب غیر السالب	

ونفرین برقوم خویش کرده مسلمانان رادعای خیر همی گفت مشرکین گفتندیاطالب همانا تو مسلمانی اگر کار بدینگونه خواهی کرد ترابسوی مکه گسیل کنیم که مارا هزیمت کنی واورا بسوی مکه مراجعت دادند درینوقت پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله چون برقلت اصحاب خویش نگریست دست برداشته (وگفت اللهم انجزما وعدتنی اللهم انجزما وعدتنی اللهم انجزما وعدتنی ان هلك هذه العصابة من الاسلام لاتعبد فی الارض ابداً) وچندان فرمود که رداء ازدوش مبارکش بیفتاد درین هنگام بروایت اهل سنت ابوبکر برسول خدای تعریض آورد ودست بیازید ودست آنحضرت را بگرفت وگفت یا رسول الله برخدا دعا اندر ستم مکن پیغمبر فرمود ای پسر ابوقحافه بجای باش که من وعدهٔ اورا میخواهم وهمچنان خدای را همیخواند تا آنحضرت را اندك

خوابی بربود درحال بازخویش آمد بمفاد «اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملئکه مردفین» یعنی وقتیکه استغاثه میکردند از پروردگار خود مستجاب کرد خدای دعای شمارا که من مدد کننده‌ام شمارا باهزار فرشته که از پی یکدیگرند آنگاه گفت ای ابوبکر مژده نصرت برسید اینك جبرئیل عنان اسب خویش را گرفته و بردندان پیشین او غبار نشسته باهزار فرشته برسید و ازعریش بدر شد و مردم را مژدهٔ دوهزار فرشته برساند مردم گفتند یارسول‌الله هزار فرشته فرمود سه هزار گفتند سه هزار فرمود پنجهزار چنانکه این آیت مبارك گواه باشد ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة فاتقوا الله لعلکم تشکرون اذ تقول للمؤمنین الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلثة آلاف من الملئکة منزلین بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملئکة مسومین خلاصه معنی آنست که یاری کرد خدای در بدر شمارا وقتیکه اندك بودید ای محمد چون با مردم گوئی آیا کافی نیست که سه هزار ملك شمارا مدد کنند و صبر کنید بر جنگ پنجهزار فرشته مدد کنندگان شما باشند پس رسول خدای مردم را برجنگ تحریص همیکرد و همی فرمود

هر کس کافر را بکشد سلب او از آن با وی شد و بدان خدائیکه نفس محمد بدست قدرت اوست هر کس با ایشان جنگ کند و پشت باجهاد ندهد چون کشته شود او را بهشت جاودان باشد عمیربن الحمام چون این بشنید خرمائی چند که از بهر خوردن در دست داشت بیفکند و گفت در میان من و آنکس که در بهشت است هیچ حاجز نمانده الا آنکه شهید شوم واین شعر بگفت

رکضا الی الله بغیر زاد   الا التقی و العمل المعاد   والصبر فی الله علی الجهاد
وکل زاد عرضة النفاد   غیر التقی و البر والرشاد

وشمشیر برگرفت و بریمین وشمال زد تا شهید شد و رسول خدای این آیت بخواند «ام یقولون نحن جمیع منتصر سیهزم الجمع ویقولون الدبر» یعنی میگویند ما انتقام کشیده‌ایم زود باشد که هزیمت شوند و باز گردانیده آیند و مردم را برجنگ تحریص فرمود دراینوقت حکیم بن حزام را از آسمان آوازی همی بگوش رسید بدانسانکهٔ سنگ پارها بطشت اندرافکند واسدالله الغالب علی علیه السلام مانند شیر آشفته بهرسوی حمله میبرد مرد ومرکب بخاك می‌افکند چون زمانی برآمد از بهر آنکه رسول خدایرا بازداند بسوی عریش شتافت و آنحضرت را در سجده یافت که میفرمود (یاحی یا قیوم برحمتك استغیث) دیگرباره امیرالمومنین علیه‌السلام آهنگ جنگ کرد و بر لشگر کفار بتاخت وچند تن دیگر بینداخت وهم بپرسش حال رسول‌الله ﷺ بازشتافت ونیز آنحضرت را در سجده یافت که آنکلمات را میفرمود وکرت سیم برای حرب وضرب بمیدان آمد وجنگی عظیم در پیوست وبهرجانب رزمهای بزرگ همی‌ساخت و زمعة‌بن الاسود و حارث بن زمعه وعثمان بن کعب و عثمان بن مالك برادران طلحه را باتیغ بگذرانید مع‌القصه دراین سه حمله سی‌وشش کس ازوجوه رجال وابطال قریش را بخاك افکند ومیفرمود عجب‌دارم ازقریش که چون مقاتلت مرا باولیدبن عتبه مشاهدت کردند ودیدند که بیك ضرب من هردو چشم حنظلة‌بن ابوسفیان بیرون افتاد چگونه برحرب من اقدام مینمایند واین اشعار رانیز از آنحضرت روایت کرده‌اند که روی سخن باولیدبن مغیره دارد.

یهددنی بالعظیم الولید   فقلت انا ابن ابی طالب   انابن المبجل بالا بطحین
و بالبیت من سلفی غالب   فلا تحسبنی اخاف الولید   و لا اننی منه بالهائب
فیا بن المغیرة انی امرء   سموح الا نامل بالقاضب   طویل اللسان علی الشامتین
قصیر اللسان علی الصاحب   خسرتم بتکذیبکم للرسول   تعیبون ما لیس بالعائب
وکذبتموه بوحی السماء   الا لعنة‌الله علی الکاذب

وحسان بن ثابت درهجو ولید گوید

متی تنسب قریش او تحصل   فمالك من ارومتها نصاب   نفتك بنوهصیص عن ابیها

لشجع حیث تسترق العیاب   و انت بن المغیرة عبد شول   قداندب حمل عاتقك الرطاب
اذا عد الاطائب من قریش   تلاقت دون نسبتکم کلاب   و   عمران ابن   مخزوم   فدعها
هناك السر و الحسب اللباب

و هم حسان درهجو ولید گوید

اذا انتسبت یوماً قریش نفتکم   وان تنتسب شجع فانت نسیبها   وان التی القتك من تحت رجلها
ولید المحجان الغذاء حلوبها   وامك من قسر   حباشة امها   لسمراء فیهم آسن البول طیبها

وهم حسان این شعر درهجو صفوان بن امیة بن خلف گوید

من مبلغ صفوان ان عجوزه   امة لجارة معمر بن حبیب   امة یقال من البراحم اصلها
نسب من الانساب غیر قریب

وهم در هجو صفوان گوید

رایت سواداً من بعید فراعنی   ابوحنبل ینزو علی ام حنبل   کان الذی ینزو به فوق بطنها
ذراع قلوص من نتاج ابن عرهل

وهم درهجو عمرو بن عاص السهمی گوید

زعم ابن نابغة اللئیم باننا   لانجعل الاحساب دون محمد   اموالنا و نفوسنا من دونه
من یصطنع خیراً یثاب ویحمد   فتیان صدق کاللیوث مساعر   من یلقهم یوم الهیاج یعرد
قوم ابن نابغة اللئام اذلة   لایقبلون علی صفیر المرعد   وبنا لهم بیتا ابوك مقصرا
کفراً ولؤماً بئس بیت المحتد

بالجمله کرت سیم نیز بنزدیك پیغمبر رسید و آنحضرت را در سجده دید که آنکلمات را مکرر میفرماید درین نوبت چون رزم را تصمیم عزم داد فرمود که بادی سخت بوزید و جبرئیل باهزار فرشته برسید و دیکر باره صرصری عظیم برخاست و میکائیل باهزار ملك بیامد و کرت سیم بادوزیدن گرفت واسرافیل باهزار دیگر فرود شد چنانکه خدای فرماید (اذیوحی ربك الی الملئکة انی معکم فثبتوا الذین امنو) یعنی یاد کن ای محمد وقتی که خدای فرشتگان را وحی فرستاد که من نیز باشما خواهم بود دل مؤمنان را قوی کنید در حرب کافران (سالقی فی قلوب الذین کفر و الرعب فاضر بوا فوق الاعناق واضر بوا منهم کل بنان) یعنی می افکنم در دل کافران ترس وخوف بزنید ای فرشتگان گردن وانگشتان ایشان را و فرشتگان را دستارها از نور سرخ وسبز وزرد بود و بر اسبان ابلق که علامتی از پشم بر پیشانی داشتند سوار بودند و مشرکان شیهه اسبان ایشان میشنیدند و اسبان را نمیدیدند درین هنگام در هنگامه جنگ حبیب بن یساف با امیة بن خلف در آویخت لختی باهم بگشتند از امیه ضربی بر حبیب بن یساف رسید که دستش از دوش جدا شد پس آن دست دیگر دست مقطوع را برداشته بنزدیك پیغمبر آورد آنحضرت دست او را برجای گذاشته خدا یرا بخواند تا التیام یافت وخطی بعلامت آن بازماند و بعد از روزگاری حبیب دختر امیه را تزویج کرد واو روزی بدین ضرب نگریست و گفت (لایشل الله یدرجل فعل هذا) حبیب گفت (وانا والله قداوردته شعوبا) واز دنبال او عکاشة بن محصن برسید و عرض کرد یا رسول الله شمشیر من در جنگ کافران بشکست وسلاحی از بهر جهاد ندارم آنحضرت چوبی بدست او داد که بدان جهاد کن و درحال آنچوب در دست عکاشه شمشیری بیضا و بران گشت وچندانکه زنده بود بدان جهاد میفرمود واز پس او سلمة بن اسلم در آمد و عرض کرد که تیغ من نیز بشکست هم چوبی بدو عطا فرمود تا در دستش شمشیر شده و باز جنگ شده بجهاد مشغول گشت ناگاه در میدان جنگ چشم ابوبکر بپسر خود عبدالرحمن افتاد که درمیان مشرکین بامسلمانان رزم همی داد بانگ بدوزد و گفت (این الی یاخبیث)

عبدالرحمن در پاسخ پدر اینشعر را بگفت

لم یبق غیر سکة لصوب و صارم یفلی ضلال الشیب

وهمچنان در کار جنگ سبک عنان بود امامعوذ بن عفرا و برادرش معاذ که پسران حارثند و نسبت ایشان با مادر که عفرا نام داشت دهند در صف جنگ چنان افتاده بود که بر یمین و یسار عبدالرحمن بن عوف جای داشتند نخستین معاذ عبدالرحمن را بجانب خود کشید و نرم نرم پرسش نمود که ابو جهل کدام است شنیده‌ام که با رسول خدای زحمت فراوان رسانیده و اگر او را دیدار کنم از وی جدا نشوم تا یکتن کشته شویم چون معاذ سخن بپای برد معوذ آغاز سخن کرد و نرم نرم همین کلمات را بگفت هنوز این حدیث در میان بود که ابوجهل پدیدار گشت که بر پشت شتر خویش جولان همیداد عبدالرحمن گفت اینک ابوجهل پدیدار گشت هر چه در بازوی قدرت شماست بنمائید پس هر دو برادر مانند ببر درنده و یا ابر غرنده بخروشیدند و از جای جنبش کردند و بر او حمله بردند ابوجهل نیز با ایشان در آویخت و از بیم جان مردانه میکوشید و ایشان از هر جانب بدو درمی آمدند و زخمی میزدند ناگاه معاذ فرصت بدست کرده تیغی بر پای ابوجهل براند که ساقش جدا گشت عکرمه چون این بدید جهان در چشمش تاریک شد و بخونخواهی پدر بر معاذ تاختن کرد و تیغی بر بازوی معاذ فرود آورد که دستش قطع شده از پهلویش آویخته شد اما معاذ از غیرت بدان ننگریست و با دست بریده چون اژدهای زخم یافته رزم همی داد چون زمانی بر آمد و دید که آن دست آویخته اش تعب میرساند و در کار جهادش خلل میانداز دل قوی کرد و سر انگشتان آن دست مقطوع را بزیر پای نهاده قوتی تمام کرد تا آن رگ و پوست که بجای مانده بود گسیخته شد پس آن دست را بینداخت و از حرص جهاد بمیدان تاخت درینوقت آثار فتح پدیدار گشت و هر مسلمانی که از دنبال کافری تاختن میکرد بی آنکه بدو رسد و تیغی براند سر آنکافر را برزمین افتاده میبافت و این از زخم فریشتگان بود و زخم فریشتگان را علامت آن بود که اعضا مقطوع میشد و خون از جای زخم بر نمی آمد و یکی از انصار که از دنبال مشرکی میتاخت آواز ضرب تازیانه بشنید و ندای سواری اصغا نمود که میگفت (اقدم حیزوم) و آن مشرک را که در پیش روی او بود ناگاه دید که از پای در آمد و روی او شکافته و بینی او شکسته است مرد انصاری اینصورت عجب بحضرت پیغمبر معروض داشت فرمود که او ملکی است از آسمان سیم بمدد رسیده و بروایتی حیزوم نام اسب جبرئیل است.

مع القصه درینوقت که آتش حرب بالا گرفت و خونها از چشمهای زره بجوشید و برق تیغ مردان در ظلمت گرد چون ستاره همی بدرخشید ابلیس که بصورت سراقة بن مالك رزم میداد بانگ برداشت که ایجماعت قریش علم بمن دهید تا کوششی بسزا کنم پس علم بگرفت و از پیش روی صف بدوید و مردم را همی بر جنگ تحریص کرد ناگاه چشمش بر جبرئیل و آن صفوف فرشتگان افتاد پس هولی و هیبتی چنانش بگرفت که مجال درنگ نیافت و علم را بینداخته آهنگ فرار ساخت منبه پسر حجاج چون این بدید گفت ای سراقه کجا میگریزی و گریبان او را بگرفت که بجای باش این چه ناساخته کار است که درینهنگام میکنی و لشکر ما را در هم میشکنی ابلیس دست بر سینهٔ او زد و گفت دور شو از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی و از خدای میترسم این بگفت و بگریخت و همی رفت تا ببحر در آمد و از بیم فریاد همی کرد و کف برداشته همی گفت (یارب موعدك الذی وعدتنی) چنانکه خدای فرماید (فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه وقال انی بریء منکم انی اری مالا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب) در خبر است که چون قریش بمکه شدند و سراقه را دیدار کردند سوگند یاد کرد که من با شما نبودم و از رزم شما آگاه نشدم.

بالجمله علی علیه السلام درین هنگام مشتی سنگریزه برگرفت و بر رسول خدای داد و آنحضرت بر کفار بر افشاند و فرمود (شاهت الوجوه) پس صرصری برخاست و آن جمرات را بر کفار افکند بر هر که رسید مقتول گشت و این آیت بدان آمده است (فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی) یعنی نکشتید شما ایشانرا بلکه خدا کشت و نینداختی تو بلکه خدا انداخت درین هنگام چون رسول خدا دانسته بود که نوفل بن خویلد که عم زبیر بن العوام بود در لشکر قریش است و این نوفل آنکس است که قبل از هجرت طلحه و زبیر را بکیفر مسلمانی بیك رسن بسته عقاب کرد فرمود (الهم اکفنی نوفل بن العدویة) الها مرا از نوفل کفایت کن پس علی علیه السلام درین کرت که حمله می انگیخت و صف میدرید او را بیافت و شمشیر بر خود او فرود آورد تا دامن

بشکافت و بازخمی دیگر هر دو پایش قطع کرد وسراورا برگرفته بنزدیك پیغمبر آورد وقتی که آنحضرت میفرمود کیست که خبر نوفل را بمن رساند پس پیغمبر ازقتل اوخرم وخورسند گشت و فرمود (الحمدلله الذی اجاب دعوتی فیه) وعلی علیه السلام اینشعر بگفت .

ضربنا غواة الناس عنه تکرماً ولما رأوا قصدالسبیل ولاالهدی	و لما اتینا بالهدی کان کلنا
علی طاعةالرحمن والحق والتقی نصرنا رسول الله لما تدا بروا	وتاب الیه المسلمون ذووالحجی

ازپس او معاذ ومعوذ در رسیدند وخبرقتل ابوجهل رابدانسان که مرقوم شد معلوم داشتند هر یك قتل او را نسبت بخویش میکردند پیغمبر فرمود شمشیرهای خودراز آلایش خون شسته اید عرض کردند برحال خود است پس در شمشیر ایشان نگریست وفرمود هر دو او را کشته اید وحکم داد که سلب ابوجهل از آن معاذ باشد که دستش قطع شده ومعاذ با دست بریده تا زمان حکومت عثمان بن عفان بزیست ومعوذ بازشده همچنان مصاف داد تا شهید شد و بعضی ازمورخین معاذ بن عمرو بن الجموح را قاتل ابوجهل دانند ومقطوع الید خوانند .

مع القصه چون هنگام زوال آفتاب رسید دیگر مشرکانرا تاب نماند وپشت باجنگ داده روی بهزیمت نهادند حارث بن هشام برادر ابوجهل نیز طریق فرار گرفت واین بیتها بگفت

الله یعلم ما ترکت قتالهم حتی علوا فرسی باشقر مزبد	ووجدت ریح الموت من تلقاءهم
فی مأزق و الخیل لم تتبدد و علمت انی ان اقاتل و احداً	اقتل ولم یضرر عدوی مشهدی
فصددت عنهم و الاحبة فیهم	طمعاً لهم بعقاب یوم مرصد

حسان بن ثابت نیز درین قصیده گوید

بتلت فؤادك فی المنام خریدة	تسقی الضجیع ببارد بسام

سخن از فرار حارث بن هشام می کند

ان کنت کاذبة الذی حدثتنی فنجوت منجی الحارث بن هشام	ترك الا حبة ان یقاتل دونهم
و نجابراس طمرة و لجام جرداء تمرح فی الغبار کانها	سر حان غاب او ظلال غمام
تذر العناجیج الجیاد بقفرة	مرالد موك بمحصد و رجام

وهم حسان در فرار حارث بن هشام گوید

یا حارقد عولت غیر معول عند الهیاج و ساعة الا حساب	اذ تمتطی سرح الیدین نجیبة
مرطی الجراء خفیفة الا قراب و القوم خلفك قد ترکت قتالهم	ترجو النجاة فلیس حین ذهاب
هلا عطفت علی ابن أمك اذ ثوی قعص الا سنة ضایع الا سلاب	جهماً لعمرك لو رهنت بمثلها
لا قاك احثم شابك الانیاب عجل الملیك له فا هلك جمعه	بشنار مخزیة و سوء عذاب
لو کنت صنو کریمة اصلیتها	حسنی و لکن صنو بنت عقاب

بالجمله رسول خدای فرمود کیست که ازابوجهل خبر گیرد واگر او را درمیان کشتگان نشناسید علامتی آموزم همانا در مکه در روزگار صبی روزی در خانه عبد الرحمن بن جدعان بضیافت حاضر بودم بعد از شکستن ناهار ابوجهل بامن بمصارعت در آمد و در کشتی افکنده شد وزانویش بر آستان در آمده جراحت یافت ونشان آن بماند عبدالله بن مسعود گفت یارسول الله من حاضرم وبرخاسته درمیان کشتگان قریش فحص کرد وابوجهل را دید که مجروح برخاك افتاده وهنوزش رمقی باشد عبدالله که در مکه ازو رنجها یافته بود چون این بدید پای بر گردن او نهاد و بر سینهٔ او بنشست وموی زنخ او را بکشید و گفت

ای ابوجهل اینك توئی که بدین خواری افتادهٔ (الحمدلله الذی اخزاك) ای دشمن خدای ابوجهل گفت « لقدارتقیت یارویعی الغنم مرتقی صعباً لمن الدبر » یعنی ایشبانك گوسفندان بر گردنهٔ صعبی برفتی اکنون بگوی فتح کراست گفت فتح خداو رسول اورا ایدشمن خدای تو ازفرعون زشت تر باشی چه او هنگام غرق انصاف داد وتو هنگام قتل اعتراف نکنی هم اکنون سزایت در کنار نهم وسرت ازتن دور کنم ابوجهل گفت چندین سخن مکن «لست باول عبدقتل سیده» تو اول بنده نیستی که مولای خود را کشت همانا ازین بیش نیست که خواهند گفت مردیرا قوم او کشتند ولیکن « لوغیرا کارقتلنی » یعنی چه بودی که غیر دهقانی قاتل من بودی بدین سخن انصار راشناعت میکرد چه ایشان اهل زراعت بودند آنگاه گفت اکنون که سرم را ازتن دور خواهی کردلختی ازاعضای گردن مرا باسر برگیر که درمیان سرهانیك نمودار باشد عبدالله گفت من لختی ازاعضای سرت را بگردن خواهم افزود تاازهمه سرها حقیر تر وخردتر نماید وبروایتی ابوجهل باعبدالله چنین خطاب کرد «قال یا عبدالله اذاجززت راسی فاجتز من اصل العنق لیری عظیماً مهیباً فی اعین محمد وقل له مازلت عدواً الی سایر الدهر والیوم اشدعداوة » بالجمله عبدالله شمشیر برکشید تاکارا وتمام کند شمشیرش راحدت نبود لاجرم تیغ ابوجهل رابرکشید وسرشرا برگرفت و بنزدیك رسول خدای آورده برخاك افکند وعرض کردیارسول الله اینك سرابوجهل است پیغمبر فرمود سوگند باخدای سراو باشد عرض کرد والله سراوست پس پیغمبر برخواست بالای سر او بایستاد و نیك احتیاط کرد وفرمود «الحمدلله الذی اخزاك یاعدوالله» بروایتی فرمود «الحمدلله الذی نصرعبده واعز دینه» اباسلمة بن عبدالاسد مخزومی حاضر بود وغیرت جاهلیت در خاطر اوافروخته گشت قدمی چند بسوی ابن مسعود گذاشت «وقال انت قتلته قال نعم الله قتله » گفت آری خدایش کشت اباسلمه درخشم شدو گفت « لوشاء لجعلك فی کمه » اگرخواست ترادر آستین خود می نهفت عبدالله بن مسعود گوید «والله قتلته و جردته »سوگند با خدای که کشتم اوراو برهنه کردم اباسلمة گفت اگر تواورا برهنه کردی ازبدن او چه نشان دانی «قال شامة سوداء ببطن فخذه یعنی در ران راست او خالی سیاه بود ابا سلمه دانست که سخن بصدق کرد قال اجردته و لم یجرد قرشی غیره یعنی برهنه کردی او را و حال آنکه هیچ قریشی راکس برهنه نساخت عبدالله بن معسود گفت سوگند باخدای که دشمن تراز او برای خداورسول کس درقریش نبود وازآنچه باو کردم هرگز عذرنخواهم خواست اینوقت اباسلمه با خویشتن آمده واز این سخنان استغفار کرد درخبراست که ربیع دختر مسعود باجماعتی ازانصار یکروز بخانهٔ اسماء مادر ابوجهل در آمدو او را عطری ازیمن آورده بودند که بدان تجارت میکرد بازنان انصار هر کس ازبهر خویش مقداری بخرید وهر کرا زروسیم حاضر نبود تمسکی بسپرد وچون نوبت بربیع رسید هم ازبهر او مقداری بسنجید ودرشیشهٔ اوریخت و گفت تمسکی بسپار ربیع قلم برگرفت ودرصحیفه نوشت برذمهٔ ربیع دختر معوذ اسماء اورا بشناخت و گفت تودختر آنکسی که مولای خودرا بکشت ربیع گفت نه چنانست بلکه دختر آنکسم که بندهٔ خودرا کشت اسماء درخشم شدو گفت «والله لا بیعك شیأ ابداً» ربیع گفت (والله لا اشتری منك ابداً) وعطر اورا گذاشته ازسرای بدرشد اکنون باسر سخن رویم پیغمبر فرمود این شخص فرعون این امت بود وسجدهٔ شکر بگذاشت وازاینجاست که فقها بعدازرفع بلیات سجدهٔ شکر مستحب دانند حسان بن ثابت اینشعرها درهجو ابوجهل گوید

لقد لعن الرحمن جمعاً یقودهم دعی بنی شجع لحرب محمد صلی الله علیه و آله و سلم
شئوم لعین کان قد ما مبغضاً یبین فیه اللوم من کان یهتدی
فد لا هم فی الغی حتی تها فتوا و کان مضلا امره غیر مرشد
فا نزل ربی للنبی جنوده و ایده بـا النصر فی کل مشهد

وهم حسان گوید

الاليت شعری هل اتی مکة الذی قتلنا من الکفار فی ساعة العسر
قتلنا سراة القوم عند رحا لهم فلم یرجعوا الا بقاصمة الظهر
قتلنـا ابـا جهل و عتبـة قبله و شیبة ایضاً عند ناحیة الجفر
و کم قد قتلنـا من کریم مرزء له حسب فی قومه نابه الذکر
ترکنا هم للخامعـات تنـوشهم

و یصلون ناراً ثم نائیة القعر　　بکفرهم بالله والدین قائم　　و ما طلبوا فینا بطائلة الوتر

لعمری لقد فئت کتائب غالب　　وما ظفرت یوم التقینا علی بدر

مع القصه درا ینوقت مسلمانان از دنبال هزیمت شدگان تاختن میکردند و هر کس کسی را اسیر میگرفت سایب ابن ابی حبیش سخت بسرعت میرفت که خویشتن از مهلکه بیرون افکند ناگاه ابلق سواری را دید که از آسمان فرود شد واو را گرفته محکم بربست و بگذاشت و بگذشت درین هنگام عبدالرحمن بن عوف برسید واو را بسته یافت چندانکه فریاد کرد که این اسیر کیست کس جواب نداد پس او را برداشته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآله آورد آنحضرت پرسید که اسیر کیستی سایب از غیرت کفر مکروه میداشت که حقیقت حال را مکشوف دارد گفت نشناختم رسول خدای فرمود فریشته ترا ببست درین هنگام سعد بن معاذ که بر در عریش ایستاده نظاره میکرد که مسلمانان کافرانرا باسیری میگیرند آثار کراهت در بشرهٔ او پدیدار شد پیغمبر فرمود ای سعد مکروه میداری عرض کرد چنین است کشتن ایشان نیکوتر از اسیر گرفتن است دیگر باره عبدالرحمن بن عوف از پی مشرکین برفت و درمیدان چند زره غنیمت یافته باخود حمل همیداد ناگاه بر امیة بن خلف جمحی و پسر او عدی گذشت که حیران ایستاده اند از اینروی که امیه پیری سالخورده بود و اسب او حاضر نبود که بر نشیند و فرار کند و پسر او عدی نیز نتوانست پدر را بگذارد و بگذرد ناچار همی خواستند که اسیر شوند تا مقتول نشوند چون امیه عبدالرحمن را دیدار کرد و با او نیز سابقه حفادت داشت فریاد کرد که ای عبدالله چه قبل از اسلام نام عبدالرحمن عبدعوف بود و چون بعد از اسلام پیغمبر او را عبدالرحمن نام نهاد در ینوقت امیة بدآنسر بود که همچنان او را عبدعوف خواند عبدالرحمن اجابت نکرد و عاقبت قرار شد که عبدالله خواند لاجرم درینوقت گفت ای عبدالله این چند زره از دوش بیفکن و مرا و عدی را اسیر کن که اگر همه بفدیه باشد سود تو از بهای این چند زره افزون خواهد بود پس عبدالرحمن زره بگذاشت و دل از بهای آن غنیمت برداشت و دست امیه و عدی را گرفته باخود همی آورد ناگاه بلال حبشی بر او بگذشت و چشمش بر ایشان افتاد و بانگ برداشت که ای انصار خدا و رسول الله اینك امیة بن خلف و پسر او است (لا نجوت ان نجا) مسلمانان بر گرد او مجتمع شدند و تیغها بر کشیده آهنگ قتل ایشان کردند عبدالرحمن چندانکه خواست حفظ ایشان کند کس اجابت نکرد خویشتن را بر زبر امیه افکند حباب المنذر از یکجانب بیرون شده دست فرا برد و بینی امیه را گرفته از بن قطع کرد امیه چون اینحال بدید با عبدالرحمن گفت بیکسوی شو تا مرا بکشند که بدینحال زندگانی نخواهم پس عبد الرحمن از زبر او برخاست وخبیب بن یساف اورا بیکضرب مقتول ساخت حسان بن ثابت بدین شعر امیة بن خلف الجمحی را هجا کند

لعمرك ما اوصی امیة بکرة　　بوصیة اوصی بها یعقوب　　اوصاهم لما تولی مدبراً

بخطیئة عند الاله وحوب　　ابنی ان جادلتم ان تسرفوا　　فخذ و المعارك كلها مثقوب

وأتوا بیوت الناس من ادبارها　　حتی تصیر كلهن مجوب

وحباب بن منذر عدی را نیز از پای در آورد عبدالرحمن همی گفت خدای رحمت کند بلال را چند زره از من ضایع کرد و اسیران مرا مقتول آورد چون اینخبر بحضرت پیغمبر آوردند فرمود جماعتی از بنی هاشم مانند عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب و طالب بن ابی طالب و نوفل بن حارث که ایشانرا قریش باکراه از مکه بیرون آوردند باید چون بایشان دست یابید مقتول نسازید بلکه اسیر بیاورید و نیز ابوالبختری و هو ولید بن هشام بن الحرب بن اسد بن عبدالعزی را زنده بیارید چه آنگاه که قریش در مکه صحیفه در حق ما نگاشته و از طاق مکه آویختند بسیار سعی کرد که تا بزیر آورد و پاره ساخت و اینقصه در کتاب اول بشرح رفت و حارث بن عامر بن نوفل را بروایتی حارث بن زمعة بن الاسود را نیز مقتول نسازید همانا قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن الفاکهة بن المغیره و زمعة بن الاسود و علی بن امیه و عاص بن منیة اینجماعت در مکه ایمان آوردند اگرچه در دین خویش استوار نبودند اما پدران ایشان بکیفر مسلمانی اینجماعت را محبوس داشتند و هنگامی که قریش آهنگ جنگ نمودند ایشانرا باکراه باخود آوردند و چون هنگام جنگ مسلمانانرا عددی اندك یافتند بیشتر در دین خود متزلزل شدند و گفتند این بیچارها را دین ایشان بکشتن افکند پس این آیت فرود شد

اذيقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض غرهؤلاء دينهم ومن يتوكل على الله فان الله عزيز حكيم

يعنی درهنگامیکه میگویند منافقان و آنانکه دردلهای ایشان مرضی وتزلزلی است مغرور کرده است مسلمانانرا دین ایشان وهر که توکل کند برخدا پس بدانید خدا عزیز و قادر است

بالجمله پیغمبر فرمود اینجماعت رانیز زنده بیاورید ودرخون ایشان تعجیل مکنید ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه حاضر بود چون این سخن بشنید عرض کرد یارسول الله اینك پدرو برادرمنند که درمیدان مقتول افتاده اند آیا ماپدران ومادران خودرا بکشیم و عباس رازنده بگذاریم سوگند باخدای اگر اورادیدار کنم شمشیر برروی اوزنم آنحضرت روی باعمر بن الخطاب کرده خطاب فرمود که یااباحفص میشنوی که ابوحذیفه میگوید شمشیر برروی عم رسول خدا میزنم تا آنزمان عمررا بکنیت خطاب نفرموده بود .

بالجمله عمر گفت اگر فرمائی سراورا گیرم که منافق گشته است فرمود منافق نیست ازغم پدرو برادر بیخویشتن است و ابوحذیفه ازین جسارت و بیم خسارت آن پیوسته برخویشتن ترسان بود و کفارت این گناه را شهادت برگردن نهاده بود تا آنگاه که درروز یمامه در جنگ مسلمة کذاب شهید شد چنانکه مرقوم خواهد افتاد مع القصه مسلمانان همچنان باسر وقتل کفار مشغول بودند ناگاه مجذر بن زیاد که حلیف ایشان بود ابوالبختری رادیدار کرد که باتفاق خلیدة بن اسید بگرداب حیرت اندراست گفت هان ای ابوالبختری شادباش که رسول خدای فرموده ترا مقتول نسازم اکنون سر خلیده را برگیرم و ترا زنده بنزد آنحضرت برم ابوالبختری گفت من هرگز یارخودرا فرونگذارم اگرچه جان خویش بر سراینکار نهم چندانکه مجذر چاره جست مفید نیفتاد عاقبت ابوالبختری با مجذر بن زیاد بجنگ در آویخت و مقتول گشت مجذر بنزدیك پیغمبر آمده صورت حال بگفت و در آنحضرت عذرش پذیرفته شد و بعضی قاتل ابو البختری راابو دواد مازنی دانند و گویند ابوالبختری هنگام حفظ یار خود این شعر بخواند .

لن يسلم ابن حرة زميله   حتى يموت اويرى سبيله

بالجمله حارث بن عامر بن نوفل راخبیب بن یساف نشناخت که رسول خدای ازقتلش نهی فرمود وبقتلش آورد و زمعة بن الاسود راثابت الجذع کشت و ندانست و خدای این آیت درشان ایشان فرستاد

وان الذين توفيهم الملئكة ظالمي انفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين في الارض قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتها جروا فيها فاولئك ماويهم جهنم وساءت مصيراً

میفرماید آنانکه ازهجرت تقاعد ورزیدند ودر حربگاه بدر بدست فرشتگان مقتول گشتند برخویشتن ظلم کردند همانا فرشتگان بنکوهش ایشان گفتند باکدام قبیله بودید ازمشرکان یاموحدان از درمعذرت گفتند ماضعیف بودیم وقدرت بر هجرت نداشتیم فرشتگان گفتند آیا زمین خدا گشاده نبود که هجرت کنید لاجرم مأوای آنجماعت جهنم است و ابوالیسر انصاری عباس بن عبدالمطلب را اسیر ساخت با آنکه ابوالیسر مردی ضعیف اندام بود وعباس سخت عظیم وجسیم بود پیغمبر با ابوالیسر فرمود چگونه عباس را اسیر گرفتی عرض کرد که مردی با هیبتی و هیئتی عجیب که هرگز ندیده بودم مرا یاری داد فرمود آن ملکی کریم بود و ابوسفیان ازپس آنکه چند زخم یافته بود از میدان جنگ بگریخت و پسرش عمرو را علی علیه السلام اسیر گرفت و حکیم بن حزام پیاده از میدان فرار کرد وبعبدالله بن غوام رسید که با برادرش عبیدالله بریک شتر سوار شده فرار میکردند چون عبدالله او را بدید بابرادرش گفت از شتر بزیر آی تاحکیم سوار شود عبیدالله گفت من اعرجم چگونه پیاده توانم گریخت گفت این زحمت برخویشتن سهل گیر که چون اینمرد نجات یابد اگر من از جهان بیرون شوم کفالت عیال من کندواو رااز میدان بدر بردند حسان بن ثابت در فرار وی این شعر گوید

و نجى حكيم يوم بدر بركضة ☆ كنجاء مهر من بنات الاعوج ☆ القى السلاح وفرعينها مهملا

کالهبر زی یزل فوق المنسج ٭ لمارای بدراً تسیر جلاهها ٭ بکتائب من اوس او من خزرج
صبراً یسا قون الکماة حتو فها ٭ یمشون مهیعة الطریق المنهج ٭ کم فیهم من ماجد ذی سودة
بطل بمکرهة المکان المخرج ٭ ومسود یعطی الجزیل بکفه ٭ حمال اثقال الدیات مدجج
ونجی بن مخضر العجان حویرث ٭ یغلی الدماغ به کغلی الزبرج

وقیاث بن اشیم الکنانی از میدان جنگ فرار کرده وراه مکه پیش داشت ونفس خود رامخاطب ساخته همی گفت «ما رایت مثل هذاالامر فرمنه الاالنساء» وبمکه گریخت وبعداز غزوه خندق چنانکه مذکور خواهد شد با خوداندیشید که سفر مدینه کند وبازداند که رسول خدای بحق سخن کند یااز در کذب باشد بعداز رسیدن بمدینه بمسجد رسول خدای در آمد و چون از میانه پیغمبر راندانسته برمسلمانان سلام داد رسول خدای فرمود «یا قیاث بن اشیم انت القائل یوم بدر ما رایت مثل هذاالامر فرمنه الاالنساء» قیاث عرض کرد که هرگز این سخن ازدل من برزبان من نرفت هماناتو فرستادهٔ خداوندی وایمان آورد آنگاه که از هزیمت شدگان دیگر کس نماند مسلمانان اسیرانرا مانندعباس بن عبدالمطلب وعقیل بن ابیطالب و برادرش طالب وابوالعاص بن ربیع وابوغریر بن عمرو وابوغره عمرو بن الجمحی شاعر وولیدالاسود بن المغیره ووهب بن عمیر و بن وهب الجمحی و سهیل بن عمرو وعمرو بن ابوسفیان وعقبة بن ابی معیط ونضر بن الحارث ودیگر کسان که جمله سی و پنج تن ازاشراف قریش بودند دست رگردن بسته دریکجای بازداشتند رسول خدای روی با عقیل کرد وفرمودیا ابا یزید خداوند ابوجهل و عتبه و شیبه وبسیارکس ازمشرکین راهلاك ساخت وگروهی راچون سهیل بن عمرو ونضر بن حارث وعقبة بن ابی معیط ودیگر کسانرا باسیری انداخت عقیل عرض کرد «فاذالم تنازعوا فی تهامة فان شئت قد اثخنت القوم والا فارکب اکتافهم» آنحضرت را سخنان عقیل به تبسم آورد آنگاه رسول خدای شقران مولای خویش را بنگاهبانی ایشان مأمور فرمود وحکم داد تا شهدای لشگر رااحتیاط کنندچون برسیدند چهارده تن بودندشش تن از مهاجران اول عبیدة بن الحارث دوم عمیر بن ابی وقاص واو شانزده ساله بوداز جماعت بنی زهره بدست عمرو بن عبدود شهید گشت سیم عمیر بن عبدود ذوالشمالین حلیف بنی زهره و او بدست ابواسامة الجشمی شهید گشت چهارم عاقل بن ابی البکیر ازجماعت بنی عدی بن کعب سی وچهار سال داشت و بدست مالك بن زهیرالجشمی شهیدگشت پنجم مهجع مولای عمر بن الخطاب واو راعامر الحضرمی شهیدساخت و از شهدای مهاجرین اونخست کس بود ششم صفوان بن بیضا واورا طعیمة بن عدی شهیدنمود واز جماعت انصار هشت کس شهید گشت

اول مبشر بن عبدالمنذر واورا ابونور شهیدنمود دوم سعد بن خثیمه واوراعمرو بن عبدود و بروایتی طعیمة بن عدی شهید ساخت و این دوکس ازجماعت بنی عمرو بن عوف بودند سیم حارثة بن سراقه واورا درجنگ حبان بن العرقه تیری بر حنجر بزد و بکشت مادر حارثه در مدینه بود چون این بشنید گفت اگر جای فرزند من در بهشت باشد هرگز برای نوحه نکنم وبحضرت پیغمبر آمد وعرض کرد آیاجای حارثه در جنت است پیغمبر فرمود از برای اوجنتهاست مادر حارثه گفت هرگز بر اونخواهم گریست و حارثه ازجماعت بنی عدی بن النجار بود چهارم معاذ بن عفرا واواز بنی مالك بن النجار بود پنجم عمیر بن الحمام الجموح واو بدست خالد بن الاعلم العقیلی شهید شدواز قبیله بنی سلمة بن حزام بود ششم از قبیله بنی زریق رافع بن المعلی بود واو بدست عکرمة بن ابی جهل شهید گشت هفتم یزید بن الحارث بن فسحم از قبیلهٔ بنی الحارث بن الخزرج بود واو بدست نوفل بن معویة الدئلی شهید گشت هشتم عوف بن عفرا بدست ابوجهل شهید شدو بروایتی انسه آزاد کرده پیغمبر شهید هشتم است وهم گفته اند معاذ بن ماعض و عبید بن السکن جراحت یافتند واز آن پس بدان جراحت در گذشتند وازلشگر کفار هفتاد تن اسیر شدندونام بعضی درطی تحریر آمد وهفتادکس نیز مقتول شدواز ینجمله سی وپنج یاسی وشش تن را علی عليه السلام باتیغ بگذرانید اکنون نام اینجمله بترتیب مرقوم میشود اول ولید بن عتبه دویم عاص بن سعید سیم طعیمة بن عدی بن نوفل چهارم نوفل بن خویلد پنجم زمعة بن اسود ششم عقیل بن اسود هفتم حارث بن زمعه هشتم نضر بن حارث بن عبدالدار نهم عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم دهم عامر بن عبدالله یازدهم عثمان بن عبیدالله دوازدهم مالك بن عبیدالله سیزدهم

مسعود بن امیة بن مغیره چهاردهم قیس بن فاکهة بن مغیره پانزدهم حذیفة بن ابی حذیفة بن مغیره شانزدهم ابوقیس بن الولید هفدهم حنظلة بن ابی سفیان هیجدهم عمرو بن مخزون نوزدهم ابومنذر بن ابی رفاعه بیستم منیة بن حجاج بیست و یکم عاص بن منیة بیست و دویم علقمة بن کلده بیست و سیم ابوالعاص بن قیس بن عدی بیست و چهارم معویة بن مغیرة بن ابی العاص بیست و پنجم لوذان بن ابی ربیعه بیست و ششم عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه بیست و هفتم اوس بن امیة بن مغیرة بن لوذان بیست و هشتم زید بن ملیص بیست و نهم عاصم بن ابی عوف سی ام سعید بن وهب سی و یکم معویة بن ابی عامر بن عبدالقیس سی و دویم عبدالله بن جمیل زهیر بن حارث بن اسد سی و سیم سالف بن مالك سی و چهارم عویمر بن سایب بن عویمر سی و پنجم هشام بن ابی امیة بن مغیره سی و ششم خلف بن ابی عام و نیمه دیگر رافرشتگان و مهاجر و انصار گشتند و هر کرا فرشته میکشت هم بصورت علی عليه السلام براو ظاهر میگشت تاهیبتی از آنحضرت در دل مشرکین جای کند و هم ملایك دوست داشتند که بصورت علی ظاهر شوند درخبر است که امیرالمومنین علیه السلام یکشب قبل از جنگ خضر را در خواب دید فرمود سخنی با من بیاموز که نصرت جنگ بکار باشد عرض کرد بگو (یاهویا من لا هو الا هو) چون اینخوابرا باپیغمبر معروض داشت فرمود یادباسم اعظم آموزگاری کرده و علی در روز جنگ اینکلمات را تذکره میفرمود

مع القصه رسول خدای سه روز در بدر توقف کرد و مقرر بود که هر جا بر دشمن غلبه فرمودی سه روز توقف نمودی چون شب در آمد شقران اسیرانرا بر بست و قریب بخوابگاه پیغمبر باز داشت عباس نیز سخت بر بسته بود همه شب از آن تعب مینالید ورسول خدای رااز خواب بازمیداشت پیغمبر باعبدالله بن کعب که او نیز حارس اسیران بود فرمود مرا از غم عباس خواب در نبرد چه عم نیم پدر است عرض کرد که اگر فرمائی اورا بگشایم فرمود آهسته کن واو چنان کرد پس نالهٔ او باز نشست پیغمبر فرمود چه شد که نالهٔ عباس را نمیشنوم عرض کرد بند اورا آهسته کردم فرمود بند همه محبوسین را آهسته کنید و چنان کردند صبحگاه رسول خدای بگردشگاه بر آمد و بیست و چهار تن از آن جماعت را که مصرع ایشان باهم قریب بود فرمودتا دریك چاه در انداختند و آنگاه که جسد عتبة بن ربیعه را بخاك میکشیدند تا بچاه در اندازند پسر او ابوحذیفه بر جسد پسر نظاره میکرد و سخت غمنده بود پیغمبر فرمود یا اباحذیفه مکروه میداری عرض کرد سوگند باخدای که در ایمان خویش لغزش نکرده ام جز اینکه پدر من مردی با اصابت رأی و محاسن اخلاق بود گمان داشتم که صفات او باسلامش دلالت کند و نه چنان شد پیغمبر اورا دعای خیر گفت وامیة بن خلف را از کثرت زخم نتوانستند برسر چاه آرند در مصرع او گوری کندند و سنگ و خاك برسرش ریختند .

بروایت بعضی از اهل سنت نام و نسب کشتگان قریش در جنگ بدین شرح است از جماعت بنی عبدشمس بن عبدمناف حنظلة ابن ابی سفیان بن حرب بدست علی عليه السلام مقتول گشت و حارث بن الحضرمی راعمار یاسر کشت و عامر بن الحضرمی را عاصم بن ثابت ابی الافلح بخاك افکند و عمیر بن ابی عمیر و پسرش که از موالی ایشان بودند مقتول شدند عمیر را سالم مولای ابوحذیفه مقتول ساخت وقاتل پسرش مجهول الحال است و عبیدة بن سعید بن العاص را زبیر بن العوام کشت وعاص بن سعید بن العاص را علی عليه السلام سر برگرفت وعقبة بن ابی معیط را موافق این روایت بحکم رسول خدای عاصم بن ثابت مقتول ساخت واین شعر را ضرار بن الخطاب در مرثیه او گفت :

عین بکی لعقبة بن ابان　　فرع فهر و فارس الفرسان

وعتبة بن ربیعه را حمزه نابود نمود و شیبة بن ربیعه راعبیدة بن الحارث از پای در آورد و ولید بن عتبة بن ربیعه را علی عليه السلام کشت وعامر بن عبدالله حلیف آنجماعت را نیز علی (ع) بکشت و اینجمله دوازده تن بودند واز قبیلهٔ بنی نوفل بن عبدمناف حارث ابن نوفل راخبیب بن یساف کشت وابوالریان طعیمة بن عدی را حمزه بخاك افکند و ایشان دو تن بودند واز جماعت بنی اسد بن عبدالعزی زمعة بن الاسود را ابودجانه مقتول ساخت و بروایتی ثابت بن الجذع قاتل او بود وحارث بن زمعة بن الاسود را علی (ع) از پای در آورد عقیل بن الاسود بن المطلب را هم علی (ع) بخاك افکند وحمزه درقتل او مدد کرد وابو البختری وعاصم بن هشام رامجذر بن زیاد مقتول ساخت ونوفل بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی معروف باابن العدویه راعلی (ع) کشت وایشان پنج تن بودند

واز جماعت بنی عبدالدار بن قصی نضر بن حارث بن کلده را بامر رسول خدای علی(ع) کشت وزید بن ملیص مولای عمرو بن هاشم بن عبدمناف را نیز علی (ع) بخاک افکند وایشان دوتن بودند واز جماعت بنی تیم بن مره عمیر بن عثمان بن مالک بن عبیدالله بن عثمان را صهیب بکشت وایشان دوتن بودند واز جماعت بنی مخزوم بن یقظه و بنی مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم ابوجهل هو عمرو بن هشام بن المغیره را معاذ ومعوذ پسران عفرا بخاک افکندند وعبدالله بن مسعودش سر برگرفت وعاص بن هشام بن المغیره را عمر بن الخطاب کشت ویزید بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم حلیف ایشان را عمار یاسر و بروایتی علی(ع) مقتول ساخت وابوقیس بن الولید ابن الولید را علی (ع) کشت وابوقیس بن الفاکهة بن المغیره را حمزه از پای در آورد و بروایتی حباب بن المنذر قاتل او بود ومسعود ابن ابی امیه را علی ﷺ کشت وامیة را ابن عائذ بن رفاعة بن ابی رفاعه را سعد بن ربیع کشت وابوالمنذر بن ابی رفاعه را معن بن عدی العجلانی بقتل آورد وحرملة بن عمرو حلیف ایشان را خارجة بن زید بن ابی زهیر کشت و بروایتی علی(ع) کشت وابومسافع الاشعری حلیف ایشان را ابودجانه کشت وحرملة بن اسد را علی (ع) کشت واسود بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم را حمزه کشت وعبیدالله بن ابی رفاعه را علی (ع) مقتول ساخت وزهیر بن ابی رفاعه را ابواسید الساعدی نابود نمود و سایب بن ابی رفاعه را عبدالرحمن بن عوف کشت وصیفی بن عایذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم را حمزه مقتول ساخت وعمرو بن سفیان که از بنی طی حلیف ایشان بود بدست یزید بن قیس کشته شد وحلیف دیگر ایشان جابر بن سفیان بزخم ابوبردة بن سیار از پای در آمد وحاجز بن سایب و برادرش عویمر بن سایب بن عمیر بدست علی(ع) مقتول شدند و عویمر بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم را نعمان بن ابی مالک مقتول ساخت .

بالجمله ازین قبیله نوزده کس بقتل آمد واز قبیلهٔ بنی جمح بن عمرو بن هصیص امیة بن خلف را خبیب بن یساف کشت وعلی بن امیه بن خلف را عمار بن یاسر کشت واوس بن مغیرة بن لوذان را هم علی کشت وایشان سه تن بودند واز جماعت بنی سهم منیة بن الحجاج را ابوالیسر و بروایتی علی ﷺ کشت و برادرش منبه را نیز علی مقتول نمود وعاص بن منیة بن الحجاج را هم علی از پای در آورد وابوالعاص بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم را ابودجانه بقتل آورد و بروایتی علی ﷺ کشت وعاص بن ابی عوف بن صبیرة بن سعید بن سعد را ابودجانه کشت وایشان پنج تن بودند واز جماعت بنی عامر بن لوی و بنی مالک بن حسل معویة بن عبدقیس که حلیف ایشان بود بدست عکاشة بن محصن کشته شد ومعبد بن وهب که از بنی کلب هم حلیف ایشان بود بدست ابودجانه بقتل آمد وایشان دوتن بودند ودیگر همچنان از بنی مخزوم هفت تن مقتول گشت .

اول حذیفة بن ابی حذیفة بن المغیره را ابواسید مالک بن ربیعه کشت دوم عائذ بن عویمر بدست حمزه جراحت یافت و اسیر شد و بدان زخم در گذشت سوم عمیر حلیف ایشان بود از قبیلهٔ طی چهارم خبار نیز حلیف ایشان بود از جماعت قاره پنجم سبرة بن مالک از بنی جمح بن عمرو حلیف ایشان بود ششم الحارث بن منیة بن الحجاج بدست صهیب بن سنان مقتول گشت هفتم عامر بن ابی عوف بن صهیره را عبدالله بن سلمة العجلانی مقتول ساخت و بروایتی ابودجانه اورا کشت ودیگر همچنان از بنی عبد شمس بن عبدمناف وهب بن الحارث از جماعت انمار بن بغیض حلیف ایشان بود دوعامر بن زید ازمردم یمن هم حلیف ایشان بود وعامر بن زید ازمردم یمن هم حلیف ایشان بود وهردوتن مقتول شدند ودیگر عقبة بن زید ازمردم یمن حلیف ایشان بود ونیز عمیر مولای آنجماعت مقتول گشت ودیگر از بنی عبدالدار بن قصی منیة بن زید بن ملیس و دیگر عبید بن سلیط حلیف ایشان ازجماعت قیس مقتول شدند ودیگر از بنی تمیم بن مره مالک بن عبدالله بن عثمان اسیر شد ودرذل اسر هلاک شد ازین روی ازجملهٔ قتلی بشمار میشود ودیگر عمرو بن عبدالله بن جذعان عرضهٔ هلاک ودمار شد .

مع القصه باین روایت ازمقتولین شصت وهفت کس بشمار شد وبیست وچهار تن را علی ﷺ مقتول ساخت وبروایت شیعی چنانکه مرقوم شد کشتگان قریش هفتاد کس بودند وسی وشش تن را علی(ع) باتیغ بگذرانید بدان اسامی که نگارش یافت حسان بن ثابت بدین کشتگان مباهات کند وباقریش خطاب آغازد و گوید .

لقد علمت قریش یوم بدر   غداة الاسر والقتل الشدید   بانا حین تشتجر العوالی

حماةالروع یوم ابی الولید | قتلنا ابنی ربیعة یوم ساروا | الینافی مضاعفة الحدید
وقربها حکیم یوم جالت | بنو النجار تحظر کالاسود | وولت عندذاك جموع فهر
واسلمها الخویرث من بعید | لقد لاقیتم خزیاً و ذلا | جهیزاً باقیاً تحت الورید
وکان القوم قد ولوا جمیعاً | ولم یلووا علی الحسب النلید

بالجمله بامدادروزسوم که رسول‌خداخواست ازبدر کوچ دهدبر راحلهٔ خویش برنشست واصحاب ملتزم رکاب شدند نخستین بر سر آنچاه آمد که انباشته ازجسدبزرگان قریش بود پس باایشان خطاب کرده فرمود که «هل وجدتم ما وعد ربکم حقاًفانی قدوجدت ماوعدنی ربی حقاً» ونام یکیك از آنجماعت را بر زبان میراند ومیفرمودهیچ مسرور میداردشمارا بی‌فرمانی خدا ورسول اوچه بدخویشاوندان بردید که پیغمبر خدای را بکذب نسبت کردید وبیگانگان تصدیق او کردند دراینوقت عمر بن الخطاب عرض کرد یا رسول‌الله با اجساد بی‌روان سخن می کنی فرمود سوگند باخدای شما ازایشان شنواتر نیستند وهم در خبراست که خداوند ایشان را زنده کرد و بدین کلمات شنونده ساخت تابر ندامت بیفزایند حسان بن ثابت روی سخن بدین کشتگان دارد و گوید

عرفت دیار زینب بالکثیب | کخط الوحی فی الورق القشیب | تعاورها الریاح وکل جون
من الوسمی منهمر سکوب | فامسی دسمها خلقاً وامست | یباباً بعد ساکنها الحبیب
فدع عنك التذکر کل یوم | ورد حرارة الصدر الکئیب | و خبر بالذی لا عیب فیه
بصدق غیراخبار الکذوب | بماصنع الملیك غداة بدر | لنافی المشرکین من النصیب
غداة کان جمعهم حراء | بدت او کانه جنح الغروب | فلاقیناهم مناامنتا بجمع
کاسدالغاب من مردوشیب | امام محمد قد آزروه | علی الاعداء فی وهج الحروب
بایدیهم صوارم مرهقات | وکل مجرب خاطی الکعوب | بنوا الاوس الغطارف آزرتها
بنوالنجار فی الدین الصلیب | فغا درنا ابا جهل صریعاً | و عتبة قد ترکنا بالجبوب
و شیبة قدترکنا فی رجال | ذوی حسب اذاانتسبو احسیب | یناد یهم رسول الله لما
قذفنا هم کباکب فی القلیب | الم تجدوا حدیثی کان حقا | و امر الله یاخذ بالقلوب
فمانطقوا ولو نطقو القالوا | صدقت وکنت ذارأی مصیب

وهم این قصیده را حسان بن ثابت در مدح رسول‌الله خدای واصحاب اودر بدر گوید

مستشعر حلق الماذی یقدمهم | جلدالنحیرة ماض غیررعدید | اعنی الرسول فان الله فضله
علی البریة بالتقوی و بالجودی | وقدزعمتم بان تحموا ذمار کم | وماء بدر زعمتم غیر مورود
وقدرودناولم نهددلقولکم | حتی شربنا دواء غیر تصرید | فیناالرسول وفینا الحق نتبعه
حتی الممات ونصر غیرمحدود | ماض علی الهول رکاب لماقطعوا | اذا الکماة تحاموا فی الصنادید
واق وماض شهاب یستضاء به | بدر انار علی کل الاماجید | مبارك کضیاء البدر صورته
ماقال کان قضاء غیر مردود | مستعصمین بحبل غیر منجذم | مستحکم من حبال الله ممدود

واین شعر علامة بن جابر درقصه بدروخطاب پیغمبر صلی الله علیه وآله بکشتگان قلیب فرماید

بدایوم بدر وهو کالبدر حوله | کواکب فی افق الکواکب تنجلی | و جبریل فی جند الملائك دونه
فلم تغن اعداد العدو المخذل | رمی بالحصی فی اوجه القوم رمیة | فشردهم مثل النعام المجفل
و جاد لهم بالمشر فی فسلموا | مجادلة بالنفس کل مجدل | عبیدة سل عنهم وحمزة فاستمع
حدیثهم فی ذلك الیوم من علی | هم عتبوا بالسیف عتبة اذ غدا | فداق الولید الموت لیس له ولی

وشيبة لما شاب خوفاً تبادرت	اليه العوالى بالخضاب المعجل	و جـال ابوجهـل فحقق جهلـه
غداة تردى بالردا عن تذلل	فاضحى قليباً فى القليب و قومه	يولونـه فيهـا الى شر منهل
وجاء هم خير الانام موبخاً	ففتح من اسماءهم كل مقفل	و اخبر مـا انتم باسمع عنهم
و لكنهم لا يهتدون لمقول	سلاعنهم يوم البلا اذ تضاحكوا	فعاد بكاء عاجلا لم يؤجل
الم يعلموا علم اليقين بصدقه	و لكنهم لا يرجعون بمعقل	فياخير خلق الله جاهك ملجأى
وحبك ذخرى فى الحساب و موئلى	عليك صلوة يشمل الال عرفها	و اصحابك الاخيار اهل التفضل

اکنون باسر سخن آئیم آنگاه که رسول خدای از خطاب با کشتگان قریش بپرداخت فرمود تا عبدالله بن کعب غنائم را مضبوط ساخته حمل داد و از بدر آهنگ منزل اثیل فرمود و نماز دیگر را در اثیل بگذاشت و عدی بن ابی الزغباء هنگام کوچ دادن از بدر بسبس را مخاطب ساخت و این شعر بگفت

اقم لها صدورها يا بسبس	ان مطايا القوم لا تجسس
و حملها على الطريق اكيس	قـد نصرالله و فـرالا خنس

وازجمله غنایم یکصد و پنجاه شتر بود که حمل ادیم داشت و شتر ابوجهل را رسول خدای خاص خویش فرمود بالجمله رسول خدای در منزل اثیل برصف اسیران عبور فرمود و هر یک را نظاره همی کرد ازمیانه نظری بسوی عقبة بن ابی معیط و نضر بن حارث انداخت و هر دو را بیك ریسمان بسته بودند نضر فراستی بکمال داشت پس روی با عقبه کرد و گفت ازمیان قریش مرا و تورا رهائی نیست زیرا که من در نظارهٔ محمد مرگ را معاینه کردم در اینوقت پیغمبر علی ﷺ را فرمود تا ایشان را حاضر ساخت نضر مردی خوش روی بود و علی ﷺ موی اورا میکشید و می آورد نضر گفت ای محمد بحق خویشاوندی بامن چنان کن که باسایر قریش خواهی کرد فرمود مرا با تو خویشی نیست واسلام قاطع ارحام است گفت توفرموده قریش چون دستگیر شدند نباید کشت فرمود تو قریش نیستی تومجوس باشی از اهل صفوریه چه آن پدری که ترا با او نسبت کنند بسال از تو کهتر است پس نضر روی با مصعب کرد و گفت تو اگر اسیر بودی تامرا جان درتن بود قریش نتوانستند ترا کشت مصعب گفت تو بر صدق سخن کنی اما من نتوانم این کرد چه اسلام قطع همه عهود کند آنگاه علی ﷺ قصد قتل او کرد مقداد بانگ برداشت که یارسول الله این اسیر منست پیغمبر فرمود الهاتو مقداد را از فدیهٔ نضر بی نیاز کن علی ﷺ سر او را بر گرفت و خواهرش در مرگ او این مراثی انشاد کرد

يا راكباً ان الاثيل مظنة	من صبح خامسة وانت موفق	بلغ به ميتاً فان تحية
ما ان تزال بها الركائب تخفق	منى اليه و عبرة مسفوحة	جادت لمائحها و اخرى تخفق
فليسمعن النضر ان ناديته	ان كان يسمع ميتاً او ينطق	ظلت سيوف بنى ابيه تنوشه
لله ارحام هناك تمـزق	صبراً يقاد الى المدينة راغماً	رسف المقيد وهوعان موثق
اتجل و لانت نجل نجيبه	فى قومها والفحل فحل معرق	ما كان ضرك لو منتت و ربما
من الفتى وهو المغيظ المحنق	النضر اقرب من قتلت وسيلة	واحقهم ان كان عتق يعتق

وچون مرثیه او در حضرت رسول معروض افتاد فرمود (لوكنت سمعت شعرها لما قتلته) و این نضر آنکس بود که گفت (اللهم ان كان هذا هوالحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء اوائتنا بعذاب اليم) یعنی آنگاه که لشگر قریش هزیمت شد گفت خدایا اگر تو این کنی و این حق است از آسمان سنگی فرست یا عذابی تا ما ازاین سختی برهیم و خدای این خبر به پیغمبر فرستاد گویند این آیت نیز بشان او آمد

ان تستفتحوا فقد جائكم الفتح و ان تنتهوا فهو خير لكم

چون نوبت بعقبة بن ابی معیط رسید و این آنکس بود که برضای امیة بن خلف خیو بر روی پیغمبر انداخته بود چنانکه

مذکورشد و آنهنگام که پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه هجرت فرمود اینشعرها بگفت

یاراکب الناقة القصواء هاجرنا   عما قلیل ترانی راکب الفرس
اعله نحن فیکم ثم انهله   والسیف یأخذ منکم کل ملتبس

چون این سخن برسول خدای رسید (فقال اللهم اکبه لمنحره واصرعه) وتا اینوقت که باجابت دعای آنحضرت بدست عبدالله بن سلمهٔ عجلانی اسیر شد و پیغمبر برذمت نهاده بود که چون دست یابد اورا ازپای درآورد پس باعلی فرمود هم اکنون نذر پیغمبر را اداکن چون علی علیه السلام قصد او کرد گفت ای محمد چون مرا میکشی کودکان مرا کدام کس کفیل باشد فرمود اگر اسلام نیاورند آتش دوزخ کفیل خواهد بود وعلی علیه السلام گردن او بزد و بفرمود اینشعر

الم تر ان الله ابلی رسوله   بلاء عزیز ذی اقتدار و ذی فضل   بما انزل الکفار دار مذلة
ولاقوا هواناً من اسار ومن قتل   فامسی رسول الله قد عز نصره   وکان امین الله ارسل بالعدل
فجاء بفرقان من الله منزل   مبینة آیاته لذوی العقل   فامن اقوام کرام و ایقنوا
وامسوا بحمدالله مجتمعی الشمل   و انکر اقوام فزاغت قلوبهم   فزادهم الرحمن خبلا علی خبل
وامکن منهم یوم بدر رسوله   وقوماً غضاباً فعلهم احسن الفعل   بایدیهم بیض خفاف قواطع
وقد حادثوها بالجلاء و بالصقل   فکم ترکوا من ناشی ذی حمیة   صریعاً ومن ذی نجدة منهم کهل
وتبکی عیون النائحات علیهم   تجود باسبال الرشاش وبالوسل   نوائح تبکی عتبة الغی وابنه
وشیبة تنعاه و تنعی اباجهل   وذاالدخل تنعی وابن جذعان فیهم   مسلبة حری مبینة الشکل
ثوی منهم فی بئر بدر عصابة   ذوی نجدات فی الحزون وفی السهل   دعی الغی منهم من دعا فاجابه
وللغی اسباب مقطعة الوصل   فاضحوا الدی دار الجحیم بمعزل   عن البغی والعدوان فی اشغل الشغل

وعقبة بن ابی معیط آخر کس بود ازمقاتلین بدر که بدست علی علیه السلام مقتول گشت اسید بن ابی یاس در تحریص مشرکین قریش بجنگ آنحضرت اینشعرها بگفت

فی کل مجمع غابة اخزاکم   جذع ابر علی المذاکی القرح   لله درکم الما تنکروا
قدینکر الحر الکریم ویستحی   هذا بن فاطمة الذی افناکم   ذبحاً و قتلة قعصة لم یذبح
اعطوه خرجاً واتقوا تضیربته   فعل الدلیل و بیعة لم تربح   این الکهول واین کل دعامة
فی المعضلات واین زین الابطح   افناهم قعصاً و ضرباً یفتری   بالسیف یعمل حده لم یصفح

و بعضی بر آنندکه روز یکشنبه رسول خدای کوچ داد و ازبدر بعزوالطین آمد و در آنجا اصحاب با سلاح جنگ نزد آنحضرت صف بر زدند و اسیرانرا یکان یکان پیش گذرانیدند در آنجا این حکم بانضر و عقبه با مضا رفت واز آنجا اراضی اثیل را ازپس سر انداخته بدیهٔ صفرا عبور فرمود و برسر چاهی که او مان نام داشت لشگرگاه کردصنادید اصحاب را انجمن ساخته باایشان در کار غنایم واسیران مشاورت انداخت وفرمود چه می اندیشید در کار این رجال واموال که اسیر ودستگیر شماست مردمان خاموش بودند نخستین عمر بن الخطاب سر برداشت وعرض کرد یارسول الله من چنان می بینم که این خواسته وغنایم را باید حفری کرد و بخاك اندرسپرد تاضایع ماند واسیرانرا جمله مقتول ساخت وهرکرا ازین اسیران خویشاوندیست او باید بقتل رساند عباس را حمزه سر بردارد وعقیل را علی ازپای درآورد بدین قانون اصحاب کار کنند تا کافران بدانند که دیگر مهر و حفادت کفرو کافر دردل ما راه ندارد عباس گفت (یاعمر قطعت الرحم قطع الله رحمك) و پیغمبر صلی الله علیه و آله را نیز این سخن پسنده نیفتاد دیگر باره فرمود چه صلاح وصواب دانید درفیصل این امر عبدالله بن رواحهٔ انصاری گفت من چنان دانم که آتشی بزرگ برفروزیم و این غنایم را بجمله بسوزیم و از پس آن اسیرانرا بآتش اندازیم و جهان را از ایشان بپردازیم عباس همان سخن که با عمر گفت با عبدالله اعادت کرد و رسول خدای روی ترش کرد و دیگر باره فرمود اندیشه شما

در حق اینجماعت و ایـن غنیمت چیست ابوبکر گفت یـا رسول این مردمان از صنادید قریش و اکابر قبایل‌اند واز جمله خویشاوندان تو شمرده شوند چون بر ایشان ظفر و نصرت یافتی برفق ورحمت باش و اینجماعت مهتران و توانگرانند بهتر آنست که فدیه بستانیم و آزاد کنیم هم اصحاب را مؤمنی بدست شود هم ایشانرا منتی بر جان باشد پیغمبر تبسم فرمود و گفت عمر از ملایك نسبت خویش با جبرئیل همی کند که از بهر عقوبت بست و باقوم لوط آن کرد که دانسته‌اید واز پیغمبران سنت نوح همیجوید که گفت

رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیاراً

و نیز روش موسی خواهد که گفت

ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم

میگوید خدایا اموال ایشانرا نابود کن و دلهـای ایشانرا ماخوذ بدار که اینجماعت مسلمانی نگیرند تا عرضهٔ عنا وعذاب نگردند از آن پس فرمود ابوبکر ازملایك نسبت خویش با آن فرشته راست کند که از قوم یونس بلا بگردانید و یونس را از شکم ماهی بر آورد واز پیغمبران طریق ابراهیم خلیل سپرد که فرمود:

فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانك غفور رحیم

خلاصه معنی آنست که هر کس متابعت من کند ازمنست و آنکه بی‌فرمانی کند حکم آن باخداوند بخشنده است و هم اقتفا بعیسی ﷺ خواهد که فرمود :

ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم

آنگاه فرمود اکنون صبر کنم تا حکم خداوند برسد پس این آیت بیامد :

وماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة

یعنی سزاوار نیست پیغمبری را که او را اسیران کفار باشد وفدیه گیرد جز اینکه بسیاری از ایشان مقتول سازد تا اهل کفر ذلیل وقلیل شوند واستیلای اسلام عیان گردد شما بفدای ایشان حطام دنیوی خواستید وخدای از بهر شما ثواب آخرت وعزت دین خواهد چنانکه امم سالفه بحکم خداوند اسیرانرا بکشتند وغنایم را بسوختند

لولا کتاب من الله سبق لمستکم فیما اخذتم عذاب عظیم

اگر نه آن بودی که قضای خداوند رفته که این غنیمت بدین اسلام حلال باشد از بهر شما عذابی بزرگ بود وعلمای عامه و اهل سنت بدین آیت برهان کنند که جایز است انبیا در امری اجتهاد کنند و در آن اجتهاد ایشانرا خطائی افتد اما خدای جل جلاله ایشانرا ازین خطا برهاند واز راه صواب بیاگاهاند و در تشیید این سخن از عمر بن خطاب حدیث کند که چون پیغمبر بفدیه رضا داد کار بر آن نهـاد که صبر کنند تا از خداوند حکم برسد روز دیگر بحضرت پیغمبر شتافتم ورسول خدا یرا باتفاق ابوبکر گریان یافتم سبب پرسیدم فرمود این گریه بدانست که ما بفدیه رضا دادیم وعذاب ایشانرا بامن عرضه دادند که نزدیکتر ازین درخت بود واشارت کردند بدرختی که نزدیك آنحضرت واقع بود ومفسران در این آیت بسیار سخن کرده‌اند و گروهی گویند مجتهد چون خطائی کند بر آن خطا معاقب نباشد و بعضی گویند اینحکم خاص اهل بدر است که ایشان معذب نخواهند بود و جماعتی گویند هیچ قومی را بجهت امری که نهی صریح نرسیده باشد عذاب نکنند «وقیل (المراد ان الفدیة التی اخذوها تستحل لهـم) وهم گویند اینکه در جنگ احد مسلمانان شکسته شدند وادراك مصایب کردند بدان سبب بود که در بدر قبول فدیه نمودند اما علمای شیعهٔ اثناعشریه سخن عامه را نپذیرند و انبیا ﷺ را با اجتهاد خطا نسبت نکنند و تواند بود که هم روایت ایشان بر ایشان برهان کنند چنانکه ابن حجر در شرح صحیح بخاری گوید که ترمدی و نسائی و ابن خیان و حاکم باسناد صحیح از علی مرتضی آورده‌اند که چون سخن بر آن نهاده شد که بحکم خداوند در حق اسرا واموال کار کنند جبرئیل ﷺ بنزدیك رسول خدای آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خویشتن را در کشتن اسیران بدرو اخذ فدیه از ایشان اما دانسته باشند که چون فدیه گیرند بشمار این اسیران در

سال دیگر ازمسلمانان مقتول خواهدشد بدین شرط رخصت خدا حاصل شد چنانکه این آیت گواه باشد

فکلوا مما غنمتم حلالا طیباً

یعنی بخورید از آنچه بغنیمت وفدیه حاصل کرده اید که حلال و پاکیزه است پس پیغمبر بدین شرط اصحاب را مخیر ساخت وایشان اختیار فدیه کردند واصحاب رسول خدایرا دراخذ فدیه نه همه اندیشه حطام دنیوی بود بلکه شهادت دراحد را وصول بجنان جاویدان میدانستند ودرطلب شهادت بودند دراینصورت تجویز اجتهاد وخطا بر پیغمبر روانباشد اکنون برسر داستان شویم چون کار برقسمت غنایم واخذ فدیه قرار گرفت سعدبن معاذ عرض کرد یارسول الله ماجماعتی بودیم که پاس عریش میداشتیم وجهاد نکردیم وجمعی جهاد میکردند وگروهی اسیر میگرفتند اگر غنایم بهره جهاد کنندگانست بسیاراز اصحاب را نصیبه نخواهد رسید وازاینروی درمیانه صحابه سخن درافتاد وهریك ازاین سه گروه خویشتن را دراخذ غنیمت اولی میدانستند پس خدای این آیت فرستاد

یسئلونك عن الانفال قل الانفال لله والرسول

یعنی ای محمد سؤال میکنند ترا از غنایم بگو اموال از خدا و رسول اوست چون مردمان این معنی را دانستند و مایوس شدند وازمنازعت بازنشستند رسول خدای عبدالله انصاری را که ازبنی النجار که حافظ غنایم بود بفرمود تا آن اموال را حاضر ساخت وخمس خویشتن را نیز جدا نکرد که بهرهٔ اصحاب زیادت باشد وآن غنیمت را برجمله مجاهدین بدرقسمت کرد وهرکه شهید شده بود بهرهٔ آنرا باهل اورسانید وآن هشت کس را که ازسفر بدر تخلف داشتند چنانکه مرقوم افتاد هم نصیبه فرستاد دراینوقت سعدبن ابی وقاص عرض کرد که سواره مجاهد را مانند پیاده ضعیف بهره میفرمائید فرمود ثکلتك امك خداوند ببرکت ضعفا شما را نصرت داد آنگاه شتری که ابوجهل برآن سوار بود از بهر خود اختیار فرمود وشمشیر عاص بن منبة بن حجاج را که ذوالفقار نام داشت بامیرالمومنین حیدر داد وفقار بفتح فا جمع فقاره است همانا در پشت آن تیغ فقرات بود وهم گفته اند چون علی علیه السلام عاص رابکشت آن شمشیر را خویشتن برگرفت وآن تیغ بعد ازشهادت امیرالمؤمنین بمیراث رفت تا به محمد بن عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام رسید واودر جنگ منصور عباسی چون شهادت خویش نزدیك دانست مردی از بنی النجار را که چهارصد دینار بدو مدیون بود بخواند وذوالفقار را بدو داد وگفت « خذا السیف فانك لاتلقی احداً من آل ابی طالب الا اخذه منك واعطاك حقك» واز آن پس چون جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه ویمن شد آنمرد را طلب کرد وچهارصد دینار بدو داد وآن تیغ بستد واز او بمهدی منصور رسید وباخلفای عباسی میرفت اصمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلد اسیفاً فقال یا اصمعی أاریك ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداك فقال اسلل سیفی هذا فسللته فاذا فیه اثنتا عشر فقارة)بر سر داستان شویم چون رسول خدای قسمت غنیمت بپای برد ابوعبیده مولای قرة بن عبد که حجام آنحضرت بود از مدینه باستقبال برسید و ارمغانی از خرما وشیر پیش پیغمبر نهاد رسول خدای اصحاب را پیش خواند تابخوردند چون کاسه تهی شد از هرکس چیزی بستد وبدان کاسه افکند وحجام را داد آنگاه خواست تامژده این فتح بمدینه رساند پس عبدالله بن رواحه را طلب فرمود واورا بمحلات فرازبن مدینه مأمورداشت وزیدبن حارثه را فرمود تا بمحلات فرودین برود واین هردو مردم را بیاگاهانند که رسول خدا روز جمعه هفدهم رمضان برمشرکین نصرت یافت وایشانرا منهوب ومقتول فرمود پس هر دوتن بسرعت تمام سوی مدینه شدند وآن هنگام رسیدند که مردم ازتشییع جنازه ودردفن رقیه دختر رسول الله که درسرای عثمان بود فراغت یافته مراجعت مینمودند زیدبن حارثه بانك برداشت که ایمردمان شادوشادخواطر باشید که پیغمبر خدا براعدا ظفر جست وعتبه وشیبه وابوجهل وفلان وفلان کشته شدند ونام کشتگان واسیرانرا یك یك برزبان میراند ومردم درعجب میرفتند وبرشگفتگی می افزودند اسامة بن زید گفت ای پدر راست میگوئی وزید برصدق سخن سوگندیاد میکرد وهرکس همی گفت این چون تواند بود پس از آنسوی رسول خدای کوچ داده بروحا آمد ومردم مدینه ازاینجانب باستقبال همی شدند درارض روحا پیغمبر انجمنی کرد و مردم مدینه برسیدند وگرداو بنشستند اسامة بن سلمه باشمشیر کشیده درنزد آنحضرت ایستاده بود و این اسامه در حرب و ضرب دلیریها کرده و

مردانگیها نموده پس مردم مدینه از کوشش و کشش جنگ از او پرسش میکردند و اوی گفت ایشانرا چون کنده پیران زشت روی که سر پر موی داشتند یافتیم و بر فر از ایشان شتافتیم و همی خستیم و همی بستیم و پیغمبر را استخفاف او باقریش پسنده نیفتاد بانگ باو زد که ایشان شیران و دلیران قریش بودند فرشتگان آن جماعت را خسته و بسته کردند و خدای این گروه را هزیمت داد و شما را غنیمت نهاد و اصحاب گفتند این فتح نه بقوت بازوی ما بود زیرا که بسیار کس از مشرکین را دیدیم که از تن جدا شد و آنکس که شمشیر میزد دیدار نبود و گروهی چون شتران بسته بروی می افتادند و ما میرفتیم و سر ایشان برمیگرفتیم و عبدالله بن انیس در موضع تربان باستقبال رسید و عرض کرد که روز خروج مریض شدم و دوش تب من زایل شد و امروز بخدمت آمدم پیغمبر عذر او را بپذیرفت و اسید بن حضیر عرض کرد که اگر دانستم کار بمقاتله خواهد رفت هرگز تخلف نمیکردم رسول خدای تصدیق او فرمود .

مع القصه رسول خدای روز دیگر بالشگریان و پذیره شدگان ساز راه کرده وارد مدینه شد و در خانه سوده بنت زمعة بن اسود زوجهٔ خود فرود آمد و در این جنگ زمعه پدر سوده با دو برادر که عقیل و حارث نام داشتند مقتول بودند و سوده بر مرگ پدر و دو عم سخت میگریست رسول خدا یرا ناخوش افتاد و شبانگاه برخواسته بخانهٔ عایشه شد و شب را در آنجا بخفت صبحگاه عبدالله بن کعب و شقران مولای پیغمبر با گروهی که حافظ اسیران بودند و ایشان را از دنبال لشگر میراندند وارد مدینه شدند و منزل پیغمبر را پرسش نمودند مردم چون آنحضرت را در خانه سوده میدانستند ایشانرا بدآنجا رهنمون شدند لاجرم اسیران بدر خانه سوده فرود آمدند از آنسوی چون پیغمبر این بدانست مکروه داشت و هم روا ندید که آنجماعت را بخانه عایشه طلب فرماید ناچار بسوی خانهٔ سوده شد وقتی برسید که سوده از غایت غیرت و غم عم و پدر اسیرانرا ملامت میکرد و سهیل بن عمرو را مخاطب ساخته می گفت همچنان بخواری و ذلت دست به بند دادید تا اسیر و دستگیر شدید چرا چون پدر من و دو برادرش مردانه نکوشیدید و شربت مرگ ننوشیدید و این سهیل بن عمرو ابویزید کنیت داشت و ملقب بذوالانیاب بود از بهر آنکه لب فراز ین او شکافته بود و دندانهای زبرین او نمایان بود و او در مکه مکانتی تمام داشت و مردم را بسیار وقت بتر ید طعام میداد چنانکه امیة بن ابی الصلت در مدح او گوید • یابایزید رایت سیبك واسعاً وسماء جودك تستهل فتمطر

بالجمله در جنگ بدر مالك بن دخشم او را اسیر گرفت و این شعر بگفت

اسرت سهیلا فلا ابتغی	بـه غیره مـن جمیع الا مم
و خندف تعلم ان الفتی	سهیلا فتـا هـا اذا مـا ظلم
ضربت بذی الشفرحتی انثنی	و اکرهت نفسی علی ذی العلم

و در عرض راه نزدیك بمنزل سقیا سهیل با مالك گفت که مرا آب تاختن باید مالك او را بکناری آورد نگران او بود سهیل گفت مرا شرم می آید دور شو از من چون مالك از او بیکسوی شد دست خود را از بند برآورد و بگریخت ناگاه مالك بدانست و فریاد برداشت و از قفای او روان گشت جماعتی از اصحاب بیرون شدند و پیغمبر نیز بیرون شد و نخستین آنحضرت او را بیافت و فرمان داد تا دست و گردن او را استوار به بستند و تا مدینه او را پیاده آوردند از ینجا بود که سوده او را از تمامت اسیران ذلیل تر یافت و بند او را استوار دیده و با او خطاب کرد و آن کلمات گفت

مع القصه پیغمبر را از کلمات او غضب گرفت و گفت ای سوده کافرانرا برخدا و رسول او برمی آشوبی و برجنگ مسلمانان برمی آغالی و از خشم بخانه او در نرفت و همچنان سوده را بر پای طلاق گفت و بخانه عایشه باز شد و همچنان اسیر انرا بدآنجا برد پس سوده همه روزه میگریست هم از غم پدر و عم و هم از عار طلاق و هرچند کس فرستاد و نزد پیغمبر پوزش نمود باجابت مقرون نگشت و از آنسوی جدش که اسود بن یغوث که مردی نابینا و پیر بود در مکه نوحه همی کرد و بر مرگ فرزندان مرثیه همی گفت و آن مرائی را بسوده میفرستاد و او میخواند و میگریست در خبر است که چون کفار قریش از جنگ بدر بازمکه شدند ابوسفیان و دیگر بزرگان حکم دادند که هیچکس بر کشته خویش نگرید تا مبادا کین و خشم ایشان اندك شود و اسود نیز لب از گریه بسته داشت شبی چنان افتاد که نوحه گوشزد او گشت غلام خویش را فرمود بازپرسی کند باشد که سوگواری

کشتگان اجازت رفته باشد تامن نیز برفرزندان خویش بگریم چون مکشوف داشتند معلوم شد که آنزمان شتری یاوه کرده و برشتر گمشدهٔ خویش میگریداسود گفت این زن برشتر گمشدهٔ خویش میگرید من بر فرزندان خودنگریم این بگفت و ناله بر کشید و اینشعر انشاد کرد

اتبکی ان یضل لها بعیر　و یمنعها من النوم السهود　فلاتبکی علی بکر و لکن
علی بدر تقاصرت الجدود　فابکی ان بکیت علی عقیل　و ابکی حارثاً اسد الاسود
و بکیهم ولا تسمی جمیعاً　ومالابی حکیمة من ندید　علی بدر سراة بنی هصیص
و مخزوم و رهط ابی الولید　الاقد ساد بعدهم رجال　و لولا یوم بدرلم یسود وا

وهمچنان حبیب بن زبعری بر کشتگان بدرنوحه همیکرد وسخت همی گریست حسان بن ثابت چون این بدانست شعری چندانشاد کرد

ابک بکت عیناک ثم تبادرت　بدم یهل غروبها بسجام　ماذا بکیت علی الذین تتابعوا
هلا ذکرت مکارم الا قوام　و ذکرت منا ماجداذ اهمة　سمح الخلائق ما جدالا قدام
اعنی النبی اخا التکرم والندی　و ابر من یوتی علی الاقسام　فلمثله و لمثل ماید عوله
کان الممدح ثم غیر کهام

بالجمله زنان مدینه سوده را گفتند از پیغمبر دستوری بخواه و راه مکه پیش گیر گفت دوعار بر پدر روا ندارم نخست آنکه پسرانش را کشتند و دیگر دخترش را بیرون کردند عاقبت روزی بخانهٔ عایشه رفت و در آنجا بود تا پیغمبر بیامد وخود با آنحضرت سخن کرد و پوزش نمود و عرض کرد یارسول‌الله من زنی پیرم و آنحاجت ندارم که زنان از مردان دارند آن میخواهم که روز رستخیز چون زنانرا ببهشت برند مرا ازمیانه جدا نکنند اکنون مرا بپذیر و آنشب که نوبت من است بخانهٔ عایشه باش تا ازمیان زنان عایشه را دو نوبت باشد و عایشه نیز بضراعت و شفاعت بر خواست تا رسول خدای دیگر باره اورا بپذیرفت .

بالجمله باز بانجام داستان پردازیم چون رسول خدای اسیرانرا بدرخانه عایشه حاضر ساخت هر اسیر یرا بدانکس سپرد که اسیر ساخته بود و فرمود اگر خواهید گردن بزنید و اگر نه بدارید تا از مکه فدیه بیاورند و آزاد سازند عبدالله بن مسعود گفت یارسول‌الله الاسهیل بن بیضاء پیغمبر ساکت شد و بعد از لحظه‌ای فرمود الاسهیل بن بیضاء عبدالله بن مسعود گوید هیچ ساعت بر من چنان صعب نرفت که پیغمبر ساکت بود و من از آن جرأت در سخن در دهشت ومحن بودم و هیچ ساعت خوشتر از آن بر من نرفت که آنحضرت با من موافقت کرد و فرمود الاسهیل بن بیضا آنگاه پیغمبر باصحاب فرمود اسیران را نیکو بدارید و نیکوئی کنید واز مساکین فدیه نخواهید و آن مسکینان که صنعت کتابت دانستند حکم رفت که هر یک ده تن از کودکان انصاررا خط بیاموزند و آزاد باشند و هر کرا مال و ثروتی باشد بمقدار توانائی و استطاعت فدیه دهد و فدیهٔ هیچکس از هزاردرهم کمتروزیاده از چهار هزاردرهم نبود دراینوقت ابوغره شاعر عرض کرد یارسول‌الله من مردی مسکینم و پنج دختر دارم اگر مرا آزاد کنی دیگر بجنگ مسلمانان نیایم و کس را تحریض نکنم از وی این عهد بستند و آزاد کردند آنگاه پیغمبر با عباس فرمود ایعم تو ازجملهٔ اسیران گرامی‌تری و ثروت برزیادت داری لاجرم بر تست که فدیه چهار کس بدهی و از بند اسر برهی نخستین از بهر خود دوم از بهر برادر زاده‌ات عقیل بن ابی‌طالب وسیم نوفل بن الحارث چهارم برای حلیف خود عتبة بن جحدم چه ایشانرا دست از مال و حطام دنیوی تهی باشد عباس عرض کرد که من ازجملهٔ مسلمانانم و بر من اسر و فدیه لازم نیفتد پیغمبر فرمود اسلام تراخدای نیک داندا ماچون بصورت ظاهر در سایهٔ رایت کفار آمدی و با مارزم دادی فدیه بایدت داد عرض کرد مرا ازمال و حطام دنیوی چیزی نباشد آیا روا میداری که عم تو نزدیک بمردمان دست کشد و دستخوش این و آن گردد آنحضرت فرمود ایعم آن زر که هنگام خروج ازمکه با زوجهٔ خویش ام‌الفضل سپردی و قسمت آن معلوم کردی و گفتی اگر من ازاین سفر باز نشوم بدینگونه ترا و فرزندان ترا قسمت باشد

بفرمای تا بمدینه حمل کنند و کار فدیه بدان راست کن عباس در عجب شد و گفت تو این چه دانی که هیچکس با من حاضر نبود و اندر زمر ا باام الفضل نشنود پیغمبر فرمود خدای مرا آگهی داد عباس گفت (اشهد ان لااله الاالله وانك رسول الله) آنگاه عرض کرد که در این سفر بیست اوقیه زر با من بود از بهر آنکه چون نوبت علف و آزوقه لشگر مرا افتد کار ایشان راست کنم مسلمانان آن روز از من بغنیمت بردند اکنون که از من فدیه میطلبی اگر بحساب بر گیری دور نیست پیغمبر فرمود تو آن زر از بهر آن حمل دادی که کار لشگریان راست کنی تا با ما نبرد آزمایند هرگز بحساب فدیه نتوان گرفت و خدای این آیت فرستاد

یا ایها النبی قل لمن فی ایدکم من الاسری ان یعلم الله فی قلوبکم خیراً یؤتیکم خیراً مما اخذ منکم و یغفر لکم والله غفور رحیم

یعنی بگوای پیغمبر اسیران را اگر بداند خدا در دل شما خیری باشد عطا کند شما را بهتر از آن که از شما گرفته شده و بیامرزد شما را که آمرزنده و مهربانست پس عباس فدیه چهار تن بداد و عقیل و نوفل و عتبه نیز ایمان آوردند و همگان در مدینه ملازم حضرت پیغمبر شدند در خبر است که وقتی پیغمبر با عباس فرمود که ردای خود بگشای و مالی فره بدو عطا کرد و فرمود این از جملهٔ آنست که خدای فرموده «یؤتکم خیراً مما اخذ منکم» اکنون باز آئیم بحدیث قریش که بعد از هزیمت چگونه شدند گویند از جملهٔ هزیمتیان اول کس حیسمان بن عبدالله الخزاعی که شتری رونده داشت بمکه در آمد و مردمان مکه در گرد او انجمن شدند و همی در کار محاربت و مضاربت سخن کردند و پرسش فرمودند که فتح کرا و هزیمت کرا افتاد حسیمان گفت چه میپرسید من چگویم و بزرگان قریش را یکیك برشمرد و گفت همه مقتول گشتند چون بنام امیة بن خلف رسید صفوان پسر او حاضر بود و اصغا میفرمود گفت ایمردمان از این مجنون چه میپرسید که با خویشتن نیست وعقل او را آفت رسیده اگر خواهید هم اکنون که حال صفوان بن امیه چیست حسیمان گفت این چه سخن است اینك صفوانست در برابر من و بچشم خویشتن نگریستم که پدر و برادر او را کشتند ها یاهوئی عجب در مردم افتاد ناگاه ابو لهب برسید و او نیز از این سخنان سخت شگفت بود در این هنگام ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که نیز از هزیمتیان بود از راه برسید ابولهب گفت ای فرزند برادر من تو خبر بگوی که بتحقیق سخن کنی گفت ایعم چگویم که ما چون با اصحاب محمد روباروی شدیم برجای خشك بماندیم و همی دیدیم که سلاح جنگ از ما میگشایند و دست ما بر پشت میبندند و بروایتی بالای سر مردان سفید جامهٔ نگریستیم که بر اسبان ابلق سوار بودند و هیچکس را با ایشان دست نبود ابورافع غلام عباس بن عبدالمطلب گفت سوگند با خدای که ایشان فرشتگان بوده اند ابولهب از سخن او در غضب شد و مشتی بر روی او زد و او را بر گرفته بر زمین کوفت و با تازیانه اش زحمت فراوان میکرد ام الفضل زوجهٔ عباس چون این بدانست در خشم شد و ستون خیمه بر گرفته بسوی ابولهب بشتافت و ناگاه از قفایش در آمده بر سرش کوفت چنانکه خون از او برفت و گفت اگر عباس غایب نبودی تو با غلامش این نتوانستی کرد پس مردم ایشان را از هم باز نشاندند و ابولهب بخانهٔ خویش شد و در رنج و تعب میزیست چون هفت روز بگذشت خدای مرض عدسه را بر او مسلط کرد و آن مرضی بود که در بدن دانها بر می آمد و ناچار کار بهلاکت میرفت و معاشران را مانند طاعون سرایت مینمود لاجرم ابولهب را چون این تعب افتاد و جان بداد زن و فرزند از بیم گزند با او نزدیك نتوانستند شد و سه روز جسد پلید او برجای بود و مردمان مکه اهل او را از تقاعد در دفن او ملامت میکردند عاقبة الامر حمالان را باجرت گرفته نعش او را تا سر راه عمر حمل دادند و بکوی اندرش افکندند و فرزندان و خویشان او از دور ایستاده سنگ و خاك بسوی او پرتاب کردند تا جسدش پوشیده شد و تا کنون هر که بدآنجا گذرد سنگی چند بدو افکند اینك مانند تلی بزرگ شده

بالجمله چون خبر جنگ از پی هم برسید و مکشوف افتاد که کار بر چگونه رفته است و معلوم کردند که اسیران در مدینه محبوسند و بی فدیه مخلصی ندارند بزرگان قریش گرد هم بر آمدند و گفتند باید هر کس فکر زر کند و اسیر خود را آزاد سازد و اسیران بدین نام و نسب بودند از جماعت بنی هاشم چهار کس اسیر شد و اول عباس بن عبدالمطلب و او را ابوالیسر کعب بن عمرو اسیر گرفت دویم عقیل بن ابیطالب اسیر عبیدة بن اوس الظفری شد سیم نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را جبار بن صخر اسیر کرد

چهارم یکتن حلیف بنی هاشم که عتبه نام داشت ازقبیله بنی فهر اسیر شد واز بنی مطلب بن عبدمناف دوتن اسیر شداول سایب بن عبد دویم عبید بن عمرو بن علقمة بن حلان ایشانرا اسلمة بن اسلم بن جریش الاشهلی اسیر گرفت وچون مسکین بودند رسول خدای بی فدیه هر دوتن را آزادساخت وازقبیله بنی عبد شمس بن عبد مناف هشت تن بودند

اول عتبة بن ابی معیط چنانکه مرقوم شد دوم حارث بن وجرة بن ابی عمرو بن امیه اورا سعد بن وقاص اسیر گرفت وولید بن عقبة بن ابی معیط بمدینه آمدو چهارهزار دینار فدیه کردواورا آزادساخت سیم عمرو بن ابی سفیان واورا علی ﷺ اسیر گرفت چنانکه بشرح میرود چهارم ابی العاص بن الربیع اورا خراش بن صمه اسیر کرد وعمرو بن ربیع برادرش از بهر خلاص او بمدینه شدو شرح حال ابی العاص نیز مرقوم میشود پنجم حلیف ایشان ابو ریشه ششم عمرو بن الازرق این هردوتن رانیز عمرو بن ربیع فداداد ورهاساخت هفتم عقبة بن الحارث الحضرمی اورا عماة بن حزم اسیر گرفت وبحکم قرعه بهره ابی بن کعب شدوعمرو بن ابی سفیان ابن امیه فدیهٔ او بداد هشتم نوفل بن عبدشمس واورا عمار بن یاسر اسیر کرد وپسر عمش از بهر نجات او بمدینه آمدو ازقبیله بنی نوفل بن عبدمناف سه تن اسیر شد

اول عدی بن الخیار واورا خراش بن صمه اسیر کرد دوم حلیف ایشان عثمان بن عبدشمس بن اخی عتبة بن غزوان واورا حارثة بن النعمان اسیر گرفت سیم ابوثور واورا ابو مرثد الغنوی اسیر کرد وفدیهٔ ایشانرا جبیر بن معطم بداد واز بنی عبدالدار بن قصی دو کس اسیر شد اول ابوعزیز بن عمیر واورا ابوالیسر اسیر گرفت وبحکم قرعه بهره محرز بن نضله شد وبرادراعیانی ابوعزیز مصعب که از جملهٔ مهاجرین بود. بامحرز گفت ابوعزیز را رایگان ازدست نگذاری که مادر اورا در مکه مال و ثروت فراوانست ابوعزیز چون این بشنید بامصعب گفت این بود شفاعت تو درحق برادر مصعب گفت تو برادر من نیستی بلکه برادر من محرز است

بالجمله چهارهزار دینار مادر ابوعزیز بفدای او فرستاد دوم الاسود بن عامر بن الحارث بن السباق واو را حمزه اسیر گرفت واز بهر خلاص ایشان طلحة بن ابی طلحه بمدینه آمدواز قبیلهٔ بنی اسد بن عبدالعزی بن بن قصی سه کس اسیر شد اول سایب بن ابی حبیش بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی اورا عبدالرحمن بن عوف اسیر کرددوم عثمان بن الحویرث بن عثمان اسد بن عبدالغری اورا حاطب بن ابی بلتعه اسیر گرفت سیم سالم بن شماخ اورا سعد بن ابی وقاص اسیر نمودوفدیهٔ ایشانرا هریك چهارهزاردینار عثمان بن ابی حبیش بمدینه آورد وازقبیله بنی تیم بن مره یکتن اسیر شدودرمدینه جان بدادواومالك بن عبدالله بن عثمان بود که بدست قطبة بن عامر بن حدیده اسیر شدوازقبیلهٔ بنی مخزوم ده کس اسیر شد اول خالد بن هشام بن المغیره واوراسواد بن عزیه اسیر نمود دوم امیة بن ابی بن عبدالله بن المغیره واوراواقد بن عبدالله المتیمی اسیر گرفت وگفت منت خدای راکه مرا برتو نصرت کردتو آن کسی که در روز نخله اسیر شدی وبسلامت رهاگشتی چنان که قصه او درسریه عبدالله بن جحش مرقوم شد

بالجمله عبدالله بن ابی ربیعه فدیهٔ هریك ازین سه تن را چهارهزار دینار بمدینه آورد چهارم ولید بن ولید بن المغیره واورا عبدالله بن جحش اسیر کرد وبرادران اوخالد وهشام برای خلاص او بمدینه آمدندوچهار هزار دینار بدادند واو را باخود ببردند ازمنزل ذوالحلیفة فرارکرده بمدینه آمد ودرحضرت رسول خدای ایمان آورد و عرضکرد که نخواستم قبل از ادای فدیه مسلمانی گیرم پنجم قیس بن السائب اورا عبادة بن الحسحاس اسیر نمود وبرادرش فروه اورا چهارهزار دینارفدیه آورد ششم ازجماعت رفاعه صیفی بن ابی رفاعة بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم اسیر شد وچون مسکین بودبی آنکه فدیه بدهدرهاشد هفتم ابوالمنذر بن ابی رفاعة بن عایذ اسیر شد ودوهزاردینارفدیهٔ او کردندهشتم عبدالله بن عطاء بن سایب بن عابد بن عبدالله واورا سعد بن ابی وقاص اسیر گرفت وهزاردینارفدیهٔ او گشت نهم مطلب بن حنطب بن الحارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم واورا ابو ایوب انصاری اسیر گرفت وچون مسکین بود بی بها رها گشت دهم خالد بن الاعلم العقیلی حلیف بنی مخزوم قائل این شعر

ولسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا ولکن علی اقدامنا تقطر الدماء

واو اول کس است که از میدان جنگ هزیمت جست واو را حباب بن منذر اسیر گرفت وعکرمة ابن ابی جهل فدیهٔ اورا بمدینه آوردو ازجماعت بنی جمح پنج تن اسیر گشت

اول عبدالله بن ابی بن خلف واو را فروة بن عمرو البیاضی اسیر گرفت وپدرش فدیهٔ اورا بمدینه حمل داد دوم ابوغره شاعر هوعمرو بن عبدالله بن وهب واورا بیبها رسول خدا رهاساخت ودرجنگ احد دیگرباره اسیر ومقتول گشت چنانکه مرقوم میشود سیم وهب بن عمیر بن وهب واو را رفاعة بن الرافع الزرقی اسیر نمود چنانکه قصهٔ او مذکور میشود چهارم ربیعة بن دراج بن العنبس بن اهبسان بن وهب بن حذافة بن جمح او نیز مسکین بود وبفدیهٔ اندك رها شد پنجم فاکهه مولای امیة بن خلف واورا سعد بن ابی وقاص اسیر کرد واز جماعت بنی سهم بن عمرو چهار کس اسیر شد

اول ابو وداعة بن صبیره ونخستین پسر او چهار هزار دینار فدیه اورا بمدینه آورد دویم فروة بن حنیس بن حداة بن سعید بن سهم بن واورا ثابت بن اقزم اسیر گرفت وعمرو بن قیس چهار هزار دینار فدیهٔ او کرد سیم حنظلة بن قبیصة بن حذافة بن سعد و اورا عثمان بن مظعون اسیر کرد چهارم حجاج بن الحارث بن قیس بن سعد بن سهم واو را عبدالرحمن بن عوف اسیر کرد واز دست او بیرون شد آنگاه ابوداود مازنی ماخوذش داشت واز جماعت بنی مالك بن حسل سه تن اسیر شد

اول سهیل بن عمرو بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالك واورا مالك بن الدخشم اسیر نمود و مکرز بن حفص بن الاحنف بمدینه آمد وبجای او محبوس شد آنگاه سهیل برفت وچهار هزار دینار فدیهٔ خود رابفرستاد ومکرز را رها ساخت دویم عبدالله بن زمعة بن قیس بن نصر بن مالك واورا عمیر بن عوف مولای سهیل بن عمرو اسیر کرد سیم عبدالعزی مشنؤ بن وقدان بن قیس بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالك واورا نعمان بن مالك اسیر کرد واین آنکس است که بعد از اسلام رسول خدایش عبدالرحمن نام نهاد واز قبیله بنی فهر دو تن اسیر شد

اول طفیل بن ابی قنیع دوم عتبة بن جحدم حلیف عباس بن عبدالمطلب واین بروایت ابن اسحق مرقوم شد جز عتبة بن جحدم واین اسامی که مرقوم میشود از عتبه تا بآخر بروایت هشام است

بالجمله از بنی عبدالمطلب بن عبد مناف سه تن اسیر شد

اول عقیل بن عمرو حلیف ایشان دویم برادرش تیم بن عمرو سیم پسرش واز جماعت بنی نوفل بن عبد مناف دوتن اسیر شد اول خالد بن اسید بن ابی العیص دویم ابوالعریض یسار مولای عاص بن امیه واز موالی بنی نوفل یکتن اسیر شد واو بنهان نام داشت واز بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی یکتن اسیر شد واو عبدالله بن حمید بن زهیر بن الحارث بود واز بنی عبدالدار بن قصی یکتن اسیر شد واو عقیل حلیف ایشان بود از مردم یمن واز بنی تیم بن مره دو تن اسیر شد اول مسافع بن عیاض بن صخر بن عامر دویم جابر بن زبیر حلیف ایشان واز بنی مخزوم بن یقظه یکتن اسیر شد واو قیس بن السایب بود واز بنی جمح بن عمرو شش تن اسیر شد اول عمرو بن ابی بن خلف دوم ابورهم بن عبدالله حلیف ایشان سیم یکتن حلیف دیگر از ایشان چهارم مولای امیة بن خلف که نسطاس نام داشت پنجم مولای دیگر امیه که نامش معلوم نیست ششم نیز ابورافع غلام امیه واز بنی سهم بن عمر ویکتن اسیر شد واو اسلم بن نبیة بن الحجاج بود واز بنی عامر بن لوی دو تن اسیر شد اول حبیب بن جابر دویم سایب بن مالك واز بنی الحارث بن فهر دو تن اسیر شد اول شافع دیم شفیع حلیف ایشان بودند از مردم یمن

مع القصه تمامت اسیران هفتاد تن بودند وچون خبر ایشانرا بمکه بردند ابوسفیان گفت ایمردمان درینکار شتاب مکنید و چنان منمائید که برای رهائی اسیران از شما بهائی توان گرفت زیرا که محمد چون این بداند بهای فدیه را بزرگ نهد وشمارا مسکین کند نه آخر مرا نیز دو پسر بااین لشگر بود یکی حنظله که بدست علی بن ابیطالب مقتول گشت و آن دیگر عمرو که هم بدست علی اسیر شد و اکنون از جملهٔ اسیران او در سهم محمد افتاده هرگز قدم در طلب اونهم وزر ندهم زیرا که ابوسفیان مردی بخیل بود وچون کار بز رافتادی آسان از پسر میگذشت وهمی گفت یك پسر کشته شد نتوانم آن دیگر را بزر خرید تا مر انه زر باشد نه پسر وابوسفیان نیز درجنگ بدر جراحت یافته بمکه گریخت وعمرو بن عبدود را همچنان در آن گیرودار

زخمی گران برسیدو باسفیان بپوست

بالجمله چون مردمان پراکنده شدند مطلب که یکی از بازرگانان مکه بود گفت این چه سخن است که ابوسفیان زفت بخیل گوید اینك پدرمن ابووداعه درمدینه اسیر است هرگز او را بجای نگذارم و باپدرغم مال ندارم و بهای فدیه او را فراهم کرده بمدینه آورد و ابووداعه را آزاد ساخت بعضی ازقریش او را ملامت کردند گفت (ما کنت لاترك ابی اسیر أفی ایدی القوم وانتم مضجعون) مردمان مکه چون این بدیدند هر کس از بهر اسیر خود فدیه بدست کرد و بسوی مدینه همی فرستاد و اسرا از پی هم رها شده بمکه باز امدند عمرو بن ابی سفیان که هم دختر زادهٔ عقبة بن ابی معیط بود همچنان در مدینه محبوس میزیست تاموسم حج رسید و سعد بن نعمان بن اکال از قبیله بنی عمرو بن عوف از مدینه بسوی مکه شد ابوسفیان چون این بدانست با اینکه قانون نبود که درایام موسم حج قتال کنند یا کسی را بازدارند سعد را بگرفت و بگروگان پسرش عمرو بازداشت و این شعرها بگفت و بمدینه فرستاد

ارهط ابن اکال اجیبوا دعائه ✿ تعاقد تم لاتسلموا السید الکهلا ✿ فان بنی عمرو لئام اذلة
لئن لم یفکوا عن اسیرهم الکبلا

وحسان بن ثابت این شعر در جواب ابوسفیان گفت

ولو کان سعد یوم مکة مطلقا ✿ لاکثر فیکم قبل ان یؤسر القتلی ✿ بعضب حسام او بصفراء نبعة
تحن اذاما انبضت تحفز النبلا

مع القصه خویشاوندان سعد چون این بشنیدند بنزدیك پیغمبر شدند وصورت حال بازراندند و خواستار شدند تا آن حضرت عمرو را آزاد ساخته بمکه فرستاده و ابوسفیان سعد را رها ساخت و دیگر وهب بن عمیر بن وهب الجمحی درمدینه اسیر ومحبوس بود روزی پدرش عمیر باصفوان بن امیه راز خویش بمیان نهاد و گفت مردی درویشم و آنمال ندارم که فرزندم وهب را بازخرم وهم مردی معیلم واز درماندگی عیال و پریشانی ایشان بیمناکم واگرنه ببهانه آزادی پسر بمدینه میشدم وهرجا محمد را یکتنه میافتم بیك زخمش مقتول میساختم واگر ازپس آن مرا میکشتند هم روا میداشتم صفوان چون سخنان اورا بشنید شاد شد و دل بر آن بست که بلکه بخون پدر کاری کند گفت ای عمیر اگر تو این اندیشه ساخته توانی کرد نام خویش بلند توانی ساخت غم زن وفرزند مدار که تا من زنده ام ایشانرا برابر اهل خویش نهم و نفقه دهم عمیر گفت هم وام بسیار برگردن منست گفت وام ترا نیز بگذارم پس صفوان اعداد کار عمیر بکرد و او را سلاح وزر بداد و بسوی مدینه گسیل نمود و این راز پنهان همی داشت جز اینکه گاهی باقریش میگفت زود باشد که از مدینه خبری فرحناك رسد اما از آنسوی عمیر چون طی مسافت کرده بمدینه در آمد این هنگام پیغمبر در مسجد جای داشت پس بسوی مسجد شده بدرون رفت چون چشم پیغمبر بر او افتاد فرمود هان ای عمیر از بهر چه بدینجا شدهٔ عرض کرد پسر من گرفتار است ومن مردی درویشم و آنمال وثروت ندارم که فدیهٔ او بگذارم اکنون بزینهار آمده ام باشد که بر او رحمت فرمائی و آزادش نمائی پیغمبر فرمود یاعمیر شمشیر خویش بیرون کن تا نظاره کنم چون تیغ برآورد از صفا و صیقل مانند آب همی نمود رسول خدای فرمود ای سگ آنکس که از پی اسیر رود شمشیر او چنین باشد بگوی تا درمکه باصفوان چه تدبیر کردی واین راه را بچه آهنگ سپردی عمیر درعجب شد و عرض کرد که جز صفوان و من کس از این راز آگاه نبود ترا که آگهی داد فرمود مراخدای داناساخت پس عمیر عرض کرد مسلمانی بر من عرضه کن که دانستم تو رسول خدائی و بدست آنحضرت مسلمان شد و پسرش نیز مسلمان گشت و هردو تن رخصت یافته باز مکه شدند ازبهر آنکه مسلمانانرا در طرق بادیه و ازمکه بمدینه دلیل باشند و ایشان بدینگونه همی زیستند تا عمر عمیر بکران رسید اما سهیل بن عمرو در مدینه اسیر بود و کس درمکه نداشت که فدیه او را ساخته کند پس پسرحفص بن الاحنف مکرز را بخواندو درمدینه بگروگان بداشت ورخصت حاصل کرده بمکه شد و فدیهٔ خود را بمدینه رسانید واو را آزاد ساخت دیگر ازجملهٔ اسیران ابوالعاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبدالشمس بود و مادر ابوالعاص هاله بنت خویلد است و خدیجه علیها السلام او را چون فرزند خویش دوست همیداشت چه فرزند خواهر

او بود ازاینروی از پیغمبر خواستارشد تا زینب دختر خویشرا بشرط زنی با بوالعاص داد همانا درهنگام هجرت دو دختر پیغمبر در مکه بازماند که این هر دو قبل از ظهور اسلام در حیات خدیجه شوی گرفتند یکی رقیه نام داشت و درسرای عقبة بن ابی لهب بود چون پیغمبر هجرت فرمود باعقبه گفتند اکنون پیوند تو با محمد پسنده نباشد دست از رقیه بدار که از شهرش بدر فرستیم تا دنبال پدر گیر و آنگاه ازاشراف قریش هرکرا خواهی از بهر تو زن گیریم سخن ایشانرا بپذیرفت و رقیه را طلاق گفت واو بمدینه آمد و پیغمبرش باعثمان بن عفان عقد بست و درسفر بدر وفات یافت چنانکه مذکور گشت و دختر دیگر زینب نام داشت که درسرای ابوالعاص بود مردمان مکه همان سخن که باعقبه گفتند باوی نیز القانمودند ابوالعاص زینب را در سرای همیداشت تا اینوقت که باسیری افتاد و فدیهٔ خویش باید داد پس کس از بهر فدیه بنزدیك زینب گسیل کرد زینب مالی فراهم آورد چون فدیه ابوالعاص را کافی نبود گردن بندی که از مادر خود خدیجه علیها السلام بیادگار همیداشت و بامروارید غلطان وعقیق یمانی ودانهٔ ازیاقوت رمانی مرصع بود و آنرا پیغمبرش شب زفاف بگردن بست بر زبر فدیه نهاده بسوی مدینه فرستاد چون بنزدیك پیغمبر نهادند ورسول خدای چشمش برمرسلهٔ خدیجه افتاد سخت محزون وغمنده گشت و آب درچشم بگردانید وفرمود زینب را کارسخت افتاده که یادگار مادر از گردن بگشاده مسلمانان چون این بدیدند گفتند یا رسول الله ما این مرسله و فدیه را باتو بخشیدیم ابوالعاص را آزاد کردیم خواهی بزینب فرست و خواهی خویشتن بدار پیغمبر ایشانرا دعای خیر گفت و باابوالعاص فرمود این خواسته برگیر وبسوی مکه شو اما دانسته باش این دختر من برتو حرام است چه او مسلمانست وتو کافری چون بمکه شوی زینب را با من فرست سخن بر این نهاد واورا گسیل کرد و زید بن حارث انصاری را که مردی پیر بود بااو بفرستاد که زینب را از مکه بمدینه آورد و ایشان تا یکمنزل بمکه برفتند و درآنجا ابوالعاص زید را بازداشت که خود بدرون مکه رفته زینب را بنزدیك او فرستد واو بمدینه اش رساند دیگر روز زینب را برهودجی جای داده برشتری سوار کرد ومهار شتر را بدست برادر خود کنانة بن ابی ربیعه سپرد که بزید بن حارث رساند کنانه مهار شتر بگرفت ومیان بازار مکه بکشید تا بدر شود قریش گفتند این دختر محمد است که بمدینه برند واو چندان ازما کشته است نخواهیم گذاشت پس ابوسفیان وجماعتی ازقریش برنشستند و بدنبال او بتاختند اول کس هبار بن الاسود بن اسید بن عبدالعزی بن قصی ودیگر نافع بن عبدالقیس الفهری در ذی طوی بزینب رسیدند وهبار بانیزه حمله بزینب برد کنانه که در صفت تیر انداختن کس را بمردی نمیشمرد چون این بدید شتر زینب را بخوابانید وجعبهٔ تیر پیش نهاد وخدنگی بزه کرد واین شعر انشاد نمود

عجبت لهبار واو باش قومه ✡ یریدون اخفاری ببنت محمد ✡ ولست ابالی ماحییت عدیلهم

وما استجمعت قطانة المهد بالمهد

وگفت چندانکه مرا تیر باشد ازشما مردی را باخدنگی کفایت کنم وچون تیر نماند شمشیر برکشم و ازشما بکشم درین هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران بر سیدند پس ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنانه این تیر ازکمان بیکسوی نه تاما باتو نزدیك شویم وسخن کنیم کنانه چنان کرد وایشان پیش شدند وگفتند ایمرد ما راهرگز باتو نبرد نیست لکن اندرین شهر خانهٔ نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد واینهمه درد از محمد است وهرگز قریش را شکیب نماند که تو دختر اورا در روز روشن کوچ دهی صواب آنست که اورا باز گردانی وشبانگاه آهنگ راه کنی کنانه این سخن بپذیرفت و بازخانه شد در این وقت هند ضجیع ابو سفیان روی با شوهر خویش و دیگر بزرگان قریش کرد که بهتر آن بود که این جلادت درجنگ بدر میکردید وامروز بازنی اظهار مردی نمی فرمودید واین شعر درسرزنش ایشان بخواند

وفی السلم اعیار جفاء وغلظة وفی الحرب امثال النساء الحوائض

یعنی درصلح عیاران وبزرگانید ازجفا وغلظت ودرجنگ چون زنان حایض میباشید اما زینب چون حامل بود واز حمله هبار دهشتی تمام یافت آن جنین که درشکم داشت سقط کرد وازاینجاست که درسال فتح مکه چنانکه مذکور خواهد شد پیغمبر خون هبار ونافع راهدر کرد وفرمود ایشانرا چون یافتید بآتش تافته بسوزید وروز دیگر فرمود عذاب بنار جز خدای

جبار را روا نیست دست و پای ایشانرا قطع کنید و بقتل آورید وهبار در فتح مکه فرار کرد و بعد از غزوهٔ حنین در ارض جعرانه بیکناگاه بر رسول خدای در آمد و شهادت گفت و پیغمبر از او عفو فرمود دراینوقت یکی از جواری پیغمبر او را نفرین کرد رسول خدای فرمود اسلام ما قبل را محو کند .

مع القصه بعد از سقط فرزند هم شبانه زینب را کنانه برنشاند و از مکه بیرون برده بزید بن حارث سپرد تا بمدینه آورد و چهار سال زینب بی شوهر بماند و هر کس او را خواستار شد پیغمبر اجابت نفرمود آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت بسوی شام سفر کردند و هنگام مراجعت آنکاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشهٔ پنهان شده نیمشب بمدینه در آمد و بخانهٔ زینب در رفت و پناهنده گشت بامداد زینب بحضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابوالعاص زینهار خواست آنحضرت اجابت کرد لکن فرمود که او را با خویشتن راه مده که بروی حرامی و روز دیگر اصحاب را انجمن کرد و فرمود ایمردمان ابوالعاص مردی تاجر است و اگرچه کافر است زیان او با کس نرسیده و او را آن بضاعت نیست که تاوان اینمال که در کاروان بنهب رفته تواند بخداوندانش رساند هر چند اینمال امروز از حق شما باشد اگر با او رد کنید من از شما سپاس دارم مردمان بسخن پیغمبر را بجان و سر بخریدند و آنمال نزد هر کس بود فراهم کرده بنزدیك آنحضرت آوردند و رسول خدای ابوالعاص را حاضر کرده جمله را بدو سپرد و او را بسوی مکه گسیل ساخته اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید بمکه رفت و آنمال را بخداوندان مال رسانید و خود باز مدینه شد و مسلمان گشت و دیگر باره پیغمبر زینب را بدو داد و بروایتی از نو با او نکاح بست در اینحدیث ابن ابی الحدید که یکی از صنادید علمای اهل سنت است گوید قصه ابوالعاص و زینب را برابوجعفر یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم گفت ابوبکر و عمر مگر حاضر نبودند و کردار پیغمبر را مشاهدت نکردند تا در حق فاطمه و تفویض فدك چنین کنند منزلت زینب در نزد رسول خدای افزون از فاطمه نبود «وهی سیدة نسأ العالمین» در جواب گفتم بروایت ابوبکر که اینحدیث آورده «نحن معاشر الانبیاء لانورث» و نیز فدك را رسول خدای بفاطمه هبه نکرد چه حقوق مسلمین بود و جایز نیست که حق مسلمین را بگیرد و بفاطمه گذارد ابوجعفر گفت فدیهٔ ابوالعاص بن ربیع نیز حق مسلمین بود در رسول خدای گرفت و او را سپرد در جواب گفتم رسول خدای صاحب حکم و شریعت بود ابوبکر اینچنین نبود گفت من نمیگویم ابوبکر باید قهراً از مسلمین بگیرد باید بگوید ای معشر مسلمین اینك فاطمه دختر پیغمبر شماست و فدك را املاك خویش میداند و طلب میکند شما حقوق خود را با او هبه کنید البته با فاطمه هیچکس اینقدر مضایقت نمیکرد اینقضیه نیز برابوجعفر خواندم که هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی و نافع بن عبدالقیس فهری بر هودج زینب حمله بردند و هبار او را با نیزه بیم داد و هنگام مراجعت بمکه زینب جنینی که در شکم داشت سقط کرد رسول خدای خون ایشانرا هدر ساخت و نخست حکم بحرق ایشان فرمود و بعد از آن حکم داد که دست و پای ایشانرا قطع کنند و بقتل آورند هر آینه مباح میکرد خون کسی را که فاطمه را بیم داد و زحمت کرد تا محسن را که در بطن داشت سقط کرد ابوجعفر گفت مرا بگذار که درین مسئله متوقفم در خبر است که چون مژده فتح بدر را به نجاشی بردند نیك شاد شد و سلب سفید پوشید و از سرای خود بدر شد در حایطی برخاك نشست و جعفر بن ابوطالب و بعضی از مهاجرین حبشه را بخواند و مژده فتح را بدیشان داد بعضی از بطارقه که در حضرت او حاضر بودند عرض کردند که تو سلطانی باشی سترك از چه روی سلب سفید پوشی و برخاك نشینی گفت هرگاه مژده بمسیح آوردند شاد میشد و بر تواضع می افزود من نیز اقتفا بدو کردم باز برسر داستان رویم جماعتی که از برای رهائی اسیران و حمل فدیهٔ ایشان از مکه بمدینه سفر کردند همین نام و نسب بودند

اول ولید بن عقبة بن ابی معیط دویم عمرو بن الربیع و این دو تن از بنی عبدشمس بودند سیم جبیر بن مطعم و او از قبیله بنی نوفل بن عبدمناف بود چهارم طلحة بن ابی طلحه و او از بنی عبدالدار بود پنجم ابوحبیش و او از جماعت بنی اسد بن عبدالعزی بود ششم عبدالله بن ابی ربیعه هفتم خالد بن الولید هشتم هشام بن الولید بن المغیره نهم فروة بن السایب دهم عکرمة بن ابی جهل و ایشان از بنی مخزوم بودند یازدهم ابی بن خلف دوازدهم عمیر بن وهب و ایشان بنی جمح بودند سیزدهم مطلب بن ابی وداعه

چهاردهم عمرو بن قیس وایشان بنی سهم بودند پانزدهم مکرز بن حفص بن الاحنف واو از بنی مالک بن حنبل بود ایشان بمدینه آمدند واسیرانرا فدیه کردند رها ساختند چنانکه قصهٔ بعضی بشرح رفت

مع القصه بعد از انجام کار بدر جبرئیل علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کرد که چگونه دانید اهل بدر را در میان خود فرمود فاضلترین مسلمانان شمریم جبرئیل گفت فرشتگان که در بدر حاضر شدند نیز افضل فرشتگانند وهم رسول خدای در فضل اهل بدر فرماید « ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی (فقد وجبت لکم الجنة اگرچه حسن بصری را نزدیک شیعیان وقعی نباشد اما سخن نیکو از هر که خواهی باش نیکو باشد هم او در فضل اهل بدر گوید (طوبی بجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسدالله وجهادهم طاعة الله وملاذهم ملائکة الله وثوابهم رضوان الله)وهم در سال دوم هجرت چنان افتاد که عصمای بنت مروان زوجه یزید الحطمی که از جهودان جحود در هجای رسول خدای و غیبت مسلمین زیادت مبالغت مینمود عمیر بن عدی بن خرشه که مردی نابینا بود نذر کرد که چون رسول خدای از سفر بدر بسلامت باز آید عصما را با تیغ بگذراند

لاجرم بعد از ورود پیغمبر بمدینه شبانگاهی از مدینه بیرون شده خویشتن را بخانه عصما انداخت واحساس کرد که کودکان گرد اورا داشتند ویکی پستان اورا می مکید پس عمیر براو تاخت وکودکانرا از گرد او دور ساخت وسر تیغ خویشتن در سینه او نهاده بدانسان فشار داد که از پشتش سر بدر کرد وهم در آنشب بمدینه بازشد ونماز بامداد با پیغمبر خدای بجماعت گذاشت چون چشم آنحضرت بر عمیر افتاد فرمود کشتی دختر مروانرا عمیر بیم کرد که مبادا در قتل او گناهی کرده باشد عرض کرد که آیا از قتل او برمن چیزیست فرمود لا ینتطح فیها عنزان و براین کلمه تا آن زمان کسی سخن نکرده بود یعنی دو بز در این امر مناطحه نکنند ویکدیگر را باشاخ رنجه ندهند واین سخن مثل شد از بهر کاری که در دنبالش غبی ورنجی نباشد وهم در سال دوم هجرت غزوه بنی ینقفاع در عشر اول ذیحجه پیش آمد

چه آنگاه که رسول خدای بمدینه هجرت فرمود یهود بنی قینقاع با پیغمبر پیمان نهادند که بر مسلمانان نشورند وبا دشمن ایشان نپیوندند بلکه چون دشمنی ظاهر شود نصرت پیغمبر کنند درینوقت در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان برای حاجت خویش در دکان زرگری نشسته بود مردی از یهود بر قفای او در آمد و برای تمسخر جامه پشت او را چاک زد وعقد بست وآن زن بیخبر بود ناگاه برخاست وسرین او برهنه پدیدار شد یکتن از مسلمانان حاضر بود این بدید وبی توانی تیغ بر کشید وآن جهود را بکشت پس در بازار جهودان غوغا درافتاد وآنجماعت از هرجانب مجتمع شده آنمرد مسلمانرا بقصاص رسانیدند واین قصه در حال به پیغمبر خدای رسید پس آنحضرت بزرگان یهود را طلب فرمود وانجمن کرد و گفت چرا پیمان بشکستید ونقض عهد کردید از خدای بترسید وبیم کنید از آنچه قریش را افتاد که باشما نیز تواند رسید ومرا برسالت باور دارید چه دانسته اید که سخن من برصدق است ایشان گفتند ای محمد مارا بیم مده واز جنگ قریش وغلبه برایشان فریفته مشو وایمن مباش همانا باقومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر اینکار باما افتد طریق محاربت وساز مضاربت خواهی دانست این بگفتند و بر خواستند ودامن برافشاندند وبیرون شدند این هنگام جبرئیل علیه السلام بیامد واین آیت بیاورد

واما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین

خلاصه معنی آنست که بیم مکن از مردم خائن و برایشان تاختن کن که خدای دوست ندارد خائنان ونار استانرا چون حکم جنگ برسید رسول خدای ابولبابة بن عبدالمنذر را در مدینه خلیفتی بداد ورایت جنگ بحمزه رضی الله عنه سپرد ولشگر ساخته وآهنگ ایشان کرد جماعت جهودان چون قوت مقابله ومقاتله نداشتند بحصارهای خویشتن که سخت حصین بود پناه جستند وپانزده روز در تنگنای محاصره روز گذاشتند تا کار برایشان تنگ شد ودانستند که حفظ خویش نتوانند کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شوند وحکم خدایرا گردن نهند پس ابواب حصارها را گشوده بنزدیک پیغمبر آمدند وسر تسلیم پیش داشتند آنحضرت منذر بن قدامه سلمی را حکم داد تا دست آنجماعت را بر پشت بندد ودر خاطر داشت که جمله را مقتول سازد وایشان

هفتصدتن مردجنگی بودندمنذرچون آهنگ ایشان کرد و دست چندتن را ازقفا بربست عبدالله بن ابی که درمیان مسلمانان مردی منافق بود بنزدیك ایشان شد و براوسخت گران مینمود که دوستان وهم سوگندان اورا درشکنج قیدوغل اندازند پیش شد که بند از گردن ایشان بردارد منذر برآشفت گفت هان ای ابن سلول برجای باش قومی را میگشائی که پیغمبر بستن فرموده کس از ایشان بند نگیرد جز اینکه سرش برگیرم ابن سلول چون این بشنید روی بحضرت پیغمبر آورد و عرض کرد یارسول الله در حق هم سوگندان من احسان فرمای آنحضرت روی بگردانید دیگرباره آن سخن اعادت کرد و هم جواب نشنید پس ابن سلول پیش شد و دست یازیده گریبان پیغمبر را بگرفت و گفت یارسول الله احسان فرمای آنحضرت درغضب شد ورنگ مبارکش دیگر گون گشت وفرمود ویحك ارسلنی ابن سلول گفت سوگند باخدای تا احسان نکنی ترا رها نکنم زیرا که هفتصد کس را که چهارصدتن از ایشان صاحب زره وجوشن است ومرا ازسیاه وسرخ حراست کنند نتوانم رها کرد که تو جمله را در یك بامداد مقتول سازی چون الحاح ازحد بدر برد رسول خدای فرمود (خلوهم لعنهم الله ولعن من معهم) یعنی واگذارید ایشانرا که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آنکس که یار ایشانست پس ازخون آنقوم بگذشت لکن فرمان داد که از آن اراضی بیرون شوند و مال و ثروت وقلاع وضیاع خویش را ازبهر غنیمت اصحاب بجای مانند چون حکم جلاء وطن وترك اموال وانتقال بدانجماعت رسید هم آزرده خاطر بودند وچاره کار را رای همی زدند عاقبت هم عبدالله چندتن ازصنادید ایشانرا برداشته بدرسرای رسول خدای آورد و خواست بخانه درروود ودرنزد آنحضرت ازدرضراعت وشفاعت کند عویم بن ساعده که بردرسرای حجابت داشت دست برسینهٔ عبدالله نهاد وگفت تا رخصت حاصل نکنی نگذارم بدرون سرای شوی عبدالله بااو بمدافعه برخواست چندانکه روی او بدیوار آمد و خون بریخت جهودان گفتند ای ابوالحارث بگذار که ما اقامت درموضعی نکنیم که این شخص با تو چنین کند وما دفع او نتوانیم کرد ومراجعت کردند آنگاه پیغمبر ﷺ عبادة بن صامت را فرمود تا ایشانرا اخراج کند آنجماعت سه روزه مهلت خواستند عباده گفت مهلت دادم چه رسول خدای این اجازت داد و اگر کار بامن بود شمارا یك چشم زدن مهلت ننهادم پس روز سیم عباده ایشانرا کوچ داد تا زباب که جبلی است درراه شام آنجماعت را مشایعت کرد واز آنجا مراجعت فرمود جهودان از آنجا باذرعات شام شدند و زیستن در آن اراضی برایشان مبارك نیفتاد چه بعداززمانی اندك همگان عرضه هلاك و دمار گشتند و اموال و اسلحه واثاث البیت آنچه داشتند برحسب فرمان بجای گذاشتند غنیمت مسلمانان شد واین آیت خدای بفرستاد

واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول ولذی القربی والیتامی و المساکین و ابن السبیل

یعنی بدانید آنچه غنیمت یافتید خدای راست پنجیك آن و پیغمبر را وخویشان و بی پدران و بیچارگان و راهگذر را و پیغمبر از غنایم پنجیك برگرفتی ودرمیان اصحاب یکتنه نیز قسمت برداشتی و بر درویشان وخویشان وابناء سبیل بذل فرمودی مع القصه رسول خدای ﷺ سه قبضه کمان که یکی را کتوم و آندیگر را روحا وسیم را بیضا نام بود ودوزره که یکی را صفدیه و آندیگر را فضا گفتند وسه شمشیر که یکی را قلعی ودیگر را تبار وسیم را حتف نامیدند و سه نیزه این جمله را ازبهر خویشتن اختیار فرمود و کتوم درجنگ احد شکسته شد و حکم داد تا خمس آنمال را نیز جدا کردند وزرهی که سحل نام داشت بسعد بن معاذ بخشید وزرهی بمحمد بن مسلمه داد ودیگر اموال را بر اصحاب تقسیم داد و چون از قسمت غنیمت بپرداخت ازغزوه قینقاع مراجعت فرمود واینهنگام عید اضحی بود پس نماز عید بگذاشت و قربانی فرمود وهم درسال دویم هجرت در عشر آخر ذی قعده غزوه سویق پیش آمد وسبب آن شد که چون ابوسفیان ازجنگ بدر بمکه گریخت مسح روغن ومس زن برخویشتن حرام کرد جز اینکه این کین ازمحمد واصحاب او بازجوید پس بادویست سوار و بروایتی با چهل تن ازمکه کوچ داده بمنزل یهود بنی النضیر آمد وشبانگاه خواست بخانهٔ حی بن اخطب درروود وخبر پیغمبر از او بشنود ابن اخطب او را بار نداد و گفت بی سبب خویش را در تعب نیفکنم و با محمدیان مقاتلت نکنم پس بخانهٔ سلام بن مشکم رفت وسلام مقدم او را گرامی داشت و با اوخوش بنشست ودر بروی بیگانگان بربست و باهم شراب خوردند وازهرگونه سخن کردند پس بامداد ابوسفیان ازخانه سلام بار بربست و تا ناحیت عریض براند که از آنجا تا مدینه سه میل راه است در آنجا یکتن از انصار را که

معبد بن عمرو نام داشت با برزیگر او که کار زراعت میکرد بگرفت و بکشت و یکدو خانه با چند نخله خرما بسوخت و دل بر آن نهاد که سوگند خویش راست کرده پس بی خویشتن گریختن را شتاب گرفت چون اینخبر به پیغمبر رسید ابولبابه را بخلیفتی گذاشت و با دویست تن از مهاجر و انصار از دنبال ابوسفیان تاختن کرد چون ابوسفیانرا معلوم شد که پیغمبر بالشگر از دنبال باستعجال آید هراسناك شد و در مسارعت مبالغت نموده و فرمود تا لشگریان انبانهای سویق را که بجهت زادراه داشتند بریختند تا از بهر فرار سبکبار باشند و مسلمانان از دنبال همی رسیدند و آن انبانها برمی گرفتند و میرفتند از اینروی آنغزوه را ذات السویق خواندند

مع القصه رسول خدای تا اراضی قرقرة الکدر بر اثر ایشان بشتافت و آنجماعت را نیافت لاجرم باز مدینه مراجعت فرمود و این سفر را پنجروزه مدت بود گروهی از مورخین غزوهٔ سویق را در سال سیم هجرت دانسته‌اند و هم در سال دویم هجرت غزوهٔ قرقرة الکدر پیش آمد چه رسول خدای را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سلیم و بنی غطفان در قرقرة الکدر که نام آبیست در سه منزلی مدینه انجمن کرده‌اند که بخون قریش برمدینه شبیخون آرند پس آنحضرت عبدالله بن مکتوم انصاری را در مدینه بخلیفتی نصب کرد و رایت جنگ بعلی علیه‌السلام سپرد و با دویست کس از اصحاب آن مسافت را دوروزه بنهایت برد وقتی رسید که آنجماعت خبر پیغمبر و ترکتاز لشگر را اصغا نموده مال و مواشی را بجای گذاشته و بر گذشته بودند لاجرم از آنجماعت هیچکس دیدار نشد پس رسول خدای خویشتن در بطن وادی ره سپر گشت و چند تن از اصحابرا در فراز و فرود رفتن فرمود باشد که از ایشان خبری گیرد ناگاه بچندین شبان که راعی شتران بودند باغلامی که یسیار نام داشت دوچار گشت از ایشان پرسش نمود که بنی سلیم و بنی غطفان بکجا شدند عرض کردند مارا خبری نباشد پس حکم داد تا ایشانرا اسیر کردند و شتران ایشانرا براندند و مراجعت نموده در ارض صرار که از آنجا تا مدینه سه میل راه است شماره کردند پانصد نفر بر آمد پس خمس آنرا جدا کردند و آنچه بماند بر اصحاب قسمت شد هر تن رادو نفر شتر بهره افتاد و یسیار نیز نصیبهٔ پیغمبر گشت و آنحضرت چون هنگام نماز نگریست که یسیار نیز با مسلمانان نماز میگذارد آزادش ساخت و این سفر را پانزده روز مدت بود و بعضی شش روز نیز گفته‌اند و هم گروهی آهنگ این غزوه را روز اول شهر شوال در سال سیم هجری نوشته‌اند و نیز در سال دوم هجرت عثمان بن مظعون بجهان دیگر شد و رسول خدای بر او نماز گذاشت و در بقیعش مدفون ساخت و بفرمود تا سنگی از بهر علامت بر سر قبرش نصب کردند و چون در آنزمین اشجار غرقد فراوان بود گورستان غرقد نام یافت و او رضیع رسول خدای بود و بروایتی بعد از وفاتش پیغمبر روی او را ببوسید و هم در سال دویم امام حسن علیه‌السلام متولد شد و شرح حال آنحضرت در ذیل نام مبارکش بترتیبی که در فهرست مسطور است مرقوم میشود و هم درینسال سالم بن عمیر که یکتن از بکائون بود ابوعفك یهود را بقتل آورد و این ابوعفك از جماعت بنی عمرو بن عوف بشمار میشد و یکصد و بیست سال روزگار برده بود و رسول خدایرا هجا همی گفت سالم بن عمیر بر خویشتن نهاد که جهانرا ازو جود او پرداخته کند و اگر نه جان برسر اینکار دهد لاجرم فرصتی بدست کرده ناگاه بخوابگاه او تاخت و سر تیغ را بر جگر بند او نهاد فشار داد ابوعفك فریاد بر کشید و اهلش بر او در آمدند و او را مقتول یافتند

جلوس کول ارکی خان در مملکت ترکستان و تبت در سال دوم هجری

شرح سلطنت کیس بای اینال خان در جلد دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد همانا او را نایبی و کارپردازی در امور پادشاهی بود که ارکی نام داشت و کیس بای را پسری بود که قرمان خان مینامیدند و ولایت عهد پدر باوی بود لکن هنگام مرگ پدر هنوز کودکی خردسال بود و کار سلطنت باوی راست نمیگشت قورقوت که امیری نامبردار بود و دویست و نود و پنجسال درین جهان روز شمرده و از فراز و فرود روزگار تجربتی بکمال داشت و بحصافت عقل و رزانت رای نامیده میگشت و نسبت بخاندان قبیلهٔ بایات میبرد درین امر تدبیری اندیشیدند و چنان بصواب دانست که ارکی زمام سلطنت بدست گیرد و کار مملکت راست کند تا آنگاه که قرمان خان بحد رشد و بلوغ رسید پس مملکت بدو باز دهد و تاج فرو نهد اعیان مملکت رای او را استوار داشتند و ارکی را بنام کول ارکی خان خواندند و کار ملك بدو تفویض دادند پس کول ارکی خان بر تخت ملك براند و کار

ملك بساخت چون پنجسال ازمدت پادشاهی او برفت قرمان خان نیک از بد بشناخت پس کول ارکی خان زمام ملك بکف کفایت او بازداد چنانکه انشاالله درجای خود مذکور خواهد شد.

ذکر وقایع سال سیم هجرت رسول خدای صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه متبرکه و آنرا سنة التمحیص خوانند

در سال سیم هجرت رسول خدای صلی الله علیه وآله نخستین غزوه غطفان پیش آمد که هم او را غزوه ذی امر و نیز غزوه انمار نامیده اندو آن موضعی از نواحی نجد باشد در خبر است که رسول خدا یرا مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر از بهر آن انجمن شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند وغنیمتی برند و پسر حارث که نام او دعثور است و بروایتی غورث سید آن سلسه و قبیل آن قبیله است پیغمبر صلی الله علیه وآله عثمان را در مدینه نصب نمود و با چهارصد و پنجاه تن اصحاب بقدم عجل و شتاب تا زمین ذی امر برفت در آنجا مردی که جبار نام داشت گرفتار لشگریان شده بنزدیك پیغمبرش آوردند و آن حضرت از وی پرسش حال اعادی کرد معروض داشت که ایشانرا دیدار نتوانی کرد چه از بیم تو بقلل جبال گریخته اند پیغمبر او را با اسلام دعوت کرد جبار مسلمان شده مصاحب بلال گشت درین هنگام سحابی متراکم شد و بارانی متواتر افتاد چنانکه از تن و جامه لشگریان آب همی برفت مردمان از هر سوی پراکنده شدند و باصلاح کالای خویش پرداختند رسول خدای نیز جامه بر آورد و بیفشرد و بر شاخهای درختی بگسترد تا خوشیده کند و خود نیز درسایۀ آندرخت بیارمید درینوقت دعثور و مردمانش که برفراز کوه نگران بودا این بدید و بدانست که پیغمبر دور از لشگر افتاده و یکتنه آرمیده فرصت از دست نگذاشت و تیغ بر آورد و سخت بشتافت و ناگاه بر بالین پیغمبر حاضر شده شمشیر فراشته کرد گفت ایمحمد «من یمنعك الیوم» یعنی کیست که امروز ترا از شر من کفایت کند رسول خدای فرمود که خداوند قاهر قادر هنوز این سخن بپای نرفته بود که جبرئیل علیه السلام فرود شد و لطمه بر سینۀ او زد که تیغ از دستش برفت و بر پشت افتاد پیغمبر در حال آن تیغ بر گرفت و بر سر او بایستاد و فرمود «من یمنعك منی» دعثور گفت یا رسول الله هیچکس مرا حفظ نکند دانستم تو پیغمبر خدائی «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله» سو گند باخدای که دیگر مردم را بر تو نشورانم و بر خلاف تو نشوم «والله لانت خیر منی» پس پیغمبر شمشیر او را بازداد تا بقوم خود باز گشت مردمانش گفتند هان ای دعثور ترا چه افتاد که بیمانعی از بالین محمد بازشدی و تیغ بروی نراندی دعثور گفت ایقوم چگویم آن هنگام که آهنگ او کردم مردی بلند بالا و سپید گونه برمن ظاهر شد و ضربی بر سینۀ من بزد که بپشت افتادم و دانستم او ملکی است و محمد رسول خداست و طریقت او گرفتم شما نیز شریعت او گیرید که رستگار شوید و مردم خویش را بدین پیغمبر دعوت مینمود و خداوند این آیت بدین بفرستاد

یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذهم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم

یعنی ایمومنان نعمت خدایرا بخاطر آرید وقتی که دشمنان بسوی شما دست یازند و خدای دست ایشانرا بازدارد بالجمله از پس آن پیغمبر خدای باز مدینه شد و مدت این سفر ده شبانه روز بود و هم در سال سیم هجرت سریه قرده افتاد و قرده بفتح قاف و رای مهمله زمینی است در دو منزلی مدینه

بالجمله رسول خدایرا گفتند کاروان قریش از طرف عراق بشام روند چه بعد از غزوه بدر بیم داشتند که از نواحی مدینه گذر کنند و سران اینکاروان صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و عبدالله بن ابی ربیعه اند پس رسول خدای صلی الله علیه وآله غلام خود زید بن حارثه را باصد سوار بقصد ایشان مامور داشت و این اول سریه بود که زید امیر گشت

بالجمله زید با مردم خویشتن تاختن کرده ناگاه راه کاروان بگرفت و حمله در افکند آن چند تن که قاید قافله و سید سلسله بودند هزیمت شده پشت دادند و زید اموال و اثقال ایشانرا ماخوذ داشته بمدینه آورد و نیز فرات بن حیان را بایکتن دیگر اسیر نمود و ماخوذ داشت و چون فرات ایمان آورد جان بسلامت بردو آن دیگر بهرۀ تیغ گشت اما پیغمبر خمس مالی که زید آورده بود بیست هزار درهم جدا کرد و آنچه بماند بر مردمان سریه قسمت نموده در حق زید بن حارثه فرمود «خیر امراء السرایا زید بن حارثة اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة» و هم در سال سیم هجرت روز چهاردهم ربیع الاول کعب بن اشرف جهود مقتول گشت واو

چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست بازنداشتی ورسول خدای واصحاب را هجا گفتی وچون خبر بدر بشنید بمکه شد وبخانه مطلب بن ابی وداعه صبیرة السهمی در آمد عاتکه دختر ابو العیس بن امیه زن مطلب نیزاورا تکریم داد کعب گفت امروز بطن ارض از برای زندگانی بهتر است از پشت ارض وبعدازجنگ بدروقتل بزرگان قریش زندگانی حرام است وبر کشتگان بدراین مراثی بگفت

طحنت رحی بدر لمهلك اهله ☆ و لمثل بدر یستهل ویدمع ☆ قتلت سراة الناس حول حیاضه

لا تبعدوا ان الملوك تصرع ☆ و یقول اقوام ادل بعز هم ☆ ان ابن اشرف ظل کعباً یجزع

صدقوا فلیت الارض ساعة قتلوا ☆ ظلت تسیخ باهلها و تصدع ☆ نبئت ان الحارث بن هشامهم

فی الناس یبنی الصالحات ویجمع ☆ لیزور یثرب بالجموع و انما ☆ یسعی علی الحسب القدیم الاروع

وبر کشتگان قریش بگریست ومراثی خودانشاد کردو آنجماعت را برجنگ پیغمبر تحریص داد آنگاه که از مکه باز شد رسول خدای فرمود

اللهم اکفنی ابن الاشرف بماشئت فی اعلانه الشرو قوله الاشعار

پس روی بااصحاب آوردوفرمود کیست که شرابن الاشرف راکفایت کندمحمدبن مسلمه گفت یارسول‌الله اگر فرمائی اورا بقتل آورم فرمودروا باشدعرض کرداجازتست که هرچه خواهم بگویم فرمودبا کی نیست لکن باسعدبن معاذ مجاور باش پس محمد بعداز مشاورت باسعد ابونائله وهوسلطان بن سلامة بن وقش ازجماعت بنی عبد الاشهل وعبادبن بشر و حارث بن اوس بن معاذو ابوعیس بن جبیررا برداشته آهنگ منزل کعب کردندو این ابونائله با کعب برادر رضاعی بود و بروایتی محمدنیز بااواین نسبت داشت بالجمله نخستین ابونائله بخانهٔ کعب رفت وکعب مقدم او را گرامی داشت وزمانی بایکدیگر سخن بشعر کردند آنگاه ابونائله تشبیب مقصود کرده سخن درانداخت که اینمرد بلائی بود که برما فرودشداینك درقصد ماتیرهای تمام قبایل بیکزه کمانست وطریق تجارت وسوداز همه جهت مسدودباشد بااین همه هر زمان ازما صدقه طلب کنند وحال اینکه معاش خویشرادر تعب میباشیم کعب گفت هنوز بدآنچه بایدنرسیده اید سوگندبا خدای که ادراك ملالت خواهید کرد اکنون بگوی که مردم مدینه با اواز چه درند گفت اینقدر هست که رعایت آن بیعت را که ازنخست بسته اند چندروزی متابعت دارند دیر نباشد که ازحمایت اودست بازدارند کعب شادشد وابونائله هنگام یافت وگفت چند تن را که بامن همدست وهم داستانند حاجتی افتاد اینك از توطعام بوام میخواهیم آنچه فرمائی گروگان مینهیم کعب گفت زنان خویش را برهنه گذارید ابونائله گفت این نتوان کردتودرهمه عرب بجمال جمیل مثلی همانازنان فریفتهٔ تو شوند گفت پسران خویش را بسپاریدهم ابونائله گفت روانباشد زیراکه ایشانرا ذلتی حاصل شودومردمان گویند شمابگروگان رفته اید اگرخواهی سلاح خویشرا مرهون تو سازیم وشب هنگام بیاوریم کعب بپذیرفت و ابونائله از سرای او بیرون شد باتفاق یاران خودبحضرت پیغمبر آمد وصورت حال بازنمودو شبانگاه آنحضرت تابقیع غرقد باایشان بیامدوفرمود «انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم» وبازخانه آمد وآنجماعت طی مسافت کرده بدروازهٔ حصارشهر آمده بانك دردادند کعب از جای انگیخته شدتا فرود شود ضجیع اوسخن آغازید که کجامیشوی گفت محمدبن مسلمه وبرادرمن ابونائله است که مرا بخوانندزن گفت بجای باش که من ازین بانگ سرخی خون دیدارمیکنم ودست بزدودامن کعب بگرفت وگفت هرگزت برفتن رخصت ندهم کعب گفت ایزن «ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب» اگر کریم راازبهرطعن نیزه طلب کنند اجابت کند وحال آنکه برادر من ابونائله است که اگرمرا درخواب دیدار کند دل ندهد که بیدار کنداین بگفت ودامن ازچنگ زن در کشیده آهنگ نشیب کرد وازآنسوی محمدبن مسلمه بایاران خویش مواضعه نهاد که چون من حیلتی کردم و موی سر کعب را ماخوذ داشتم شمشیربرانیدواورا ازجان وجهان برهانیددرینوقت کعب برسید وهرپنج تن بگرد اودرآمده سخن بمهر درافکندندو گفتند

نیکو آنست که امشب نخست در سایهٔ اینماه چهارده تا شعب عجوز رویم. بباشیم و تاصبحدم با هم سخن کنیم و شبی خوش بپای بریم کعب را این سخن پسنده افتاد دست ابو نائله بر گرفته لختی راه بپیمودند دریتوقت ابو نائله گفت این چه عطر است که بکار بردهٔ هر گز استشمام چنین رایحه نکرده ام گفت زنی تازه بسرای آورده ام که اجمل زنان عرب است محمد بن مسلمه پیش شد و سر پیش داشته موی او بگرفت و ببوئید و هم لختی راه بپیمود دیگر باره محمد بن مسلمه همان تمنا کرد و رخصت یافت تاموی کعب را ببوید درین نوبت موی او را نیك بگرفت وسخت بدست بر بست و بانگ بریاران زد که دشمن خدایرا زنده مگذارید ایشان شمشیرها بر آوردند و بروی همی براندند و کعب ازدهشت خویشتن را برابو نائله برچفسانید و از اینسوی بدان سوی میشد و زخمی براو کارگر نمی افتاد درمیانه حارث بن اوس از شمشیر یاران خویش زخمی صعب برداشت درین وقت محمد بن مسلمه معول خویش بر آورد و بر شکم او نهاده تا عانه اش بردرید و کعب از آن زخم چنان نعره بزد که در همه حصنهای آن نواحی بانك او برسید و مردمان دانستند خطبی عظیم افتاده و بر بروج حصارها آتش برافروختند تا یکدیگر را آگهی دهند اما محمد بن مسلمه با یاران خویش بی توانی سر کعب را بر گرفته راه مدینه پیش داشتند و مردم کعب بزیر آمده بجستجوی ایشان راه بر گرفتند ازقضا براه دیگر افتادند و یاوه شدند لاجرم محمد بن مسلمه با یاران خویش صبحگاه به بقیع غرقد رسیدند و تکبیر گفتند رسول خدای اینزمان در نماز بود و ماجرا بدانست ایشان در حال در رسیدند و سر کعب را بیفکندند آنحضرت شکر خدای گذاشت و فرمود «افلحت الوجوه قالوا و وجهك یا رسول الله» آنوقت پیغمبر آب دهان مبارك بر جراحت حارث بن اوس طلی کرده شفا یافت و فرمود بر هر جهود که دست یابید زنده مگذارید روز دیگر عشیرت کعب بنزدیك پیغمبر آمده عرض کردند ازچه دراست که بزرگان ما را بیجرم وجنایتی عرضهٔ هلاك و دمار میسازید فرمود تا هجا نکنند ودشمنانرا برحرب ماتحریض ننمایند ایشانرا ازبیم مجال سخن نماند لاجرم لب بر بستند و بازشدند و حسان بن ثابت در قتل کعب بن الاشرف و کنانة بن ابی الحقیق که در فتح خیبر مقتول شد چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد اینشعر گفته است

لله در عصابة لاقیتهم ✿ یا ابن الحقیق و انت یا ابن الاشرف ✿ یردون بالبیض الخفاف علیکم

بطراً کاسد فی عرین مغرف ✿ حتی اتوکم فی محل بلادکم ✿ فسقوکم حتفاً ببیض المشرفی

مستبصرین لنصر دین نبیهم ✿ مستصغرین لکل امر مجحف

وهم در سال سیم هجرت حویصه مسلمان شد و این چنان بود که حویصه و محیصه دو برادر بودند از جملهٔ جهودان نخستین محیصه ایمان آورد دریتوقت که کعب اشرف کشته شد و رسول خدای اصحاب راحکم داد که چون بر جهودی دست یابید مقتول سازید محیصه بشتافت و بازرگانی که همسایهٔ او بود بکشت حویصه گفت ای برادر چه کردی گوشت و پوست مـ ازاحسان این بازرگان رسته است امروز در همه جهودان ازوی بزرگتر و کریمتر مردی نبود محیصه گفت ساکت باش آنکس که حکم برقتل جهودان کرد اگر فرمان دهد با اینکه تو برادر منی بیدرنك سرت بر گیرم حویصه دانست این سخن بر صدق کند پس خاموش شد و شب همه شب اندیشه کرد و با خود گفت دینی که حلاوت آن مرارت قتل برادر را شیرین کند نیست الا اینکه برحق باشد لاجرم روز دیگر بحضرت پیغمبر آمده شهادت براند و مسلمانی گرفت و هم در سال سیم هجرت ابو رافع جهود مقتول شد وقتل او را در سال چهارم و پنجم و ششم نیز گفته اند و من بسال سیم اندر اقرب دانستم

بالجمله بعضی نام او را عبدالله و برخی سلام بن ابی الحقیق دانسته اند درخبر است که چون قاتل کعب بن اشرف از قبیلهٔ اوس بود بزرگان خزرج گفتند که ما نخواهیم بود که مردم اوس از قتل کعب برما فخری کنند باید یکتن که مانندهٔ کعب باشد مقتول سازیم تا از ایشان در ارادت رسول خدای باز نمانیم و این کس نباشد جز ابو رافع شوهر صفیه و ابن ابو رافع برادر کنانة بن ابی الحقیق بود که در نواحی خیبر بارض حجاز نزدیك حصاری داشت و تجارت حجاز میکرد پس عبدالله بن عتیك و عبدالله بن انیس و عبدالله بن عتبه و ابوقتاده و یکتن دیگر از خزرج از رسول خدای اجازت یافتند و بفرمان آنحضرت ابن عتیك بر دیگران امیر شد پس طریق خیبر پیش گرفتند و راه ببریدند ازقضا آن هنگام بر در حصن ابو رافع رسیدند که خورشید بکوه می نشست و مردم و مواشی بحصار در میرفتند عبدالله

بن‌عتیك یاران خویش را دورتر ازقلعه جای داده خود بنزدیك حصار شد ودر کناری بنشست وجامه برسر کشید بدانگونه که
قضای حاجت میکند دربان فریاد کرد که ای بندهٔ خدا اگر درمی آئی تعجیل کن ابن عتیك فرصت بدست کرده برخاست و
همچنان که جامه برسر کشیده داشت بقلعه در رفت ودرزاویه بنشست وازدور همی نگریست چندان که دربـان در به بست
وکلیدهارا از میخی درآویخت وبخویشتن پرداخت وچون پاسی ازشب بگذشت وکاراکل وشرب بگذشت وبخفت ابن‌عتیك
برخاست وکلید برگرفت ودرحصار بگشود تااگر کار براوتنگ شود تواند بآسانی گریخت وازآنجا بخانهٔ ابو رافع در رفت
واورا درو ثاقهای فرازین خانه یافت که بخفته بود وکسی از بهراو قصه میکرد پس بگوشهٔ پنهان شد تاافسانه گراز کارشد و
ابورافع بخواب رفت آنگاه ازجای درآمد وبخانهای یکیك درمیرفت واز اندرون ابواب رابرمی‌بست تااگرغوغائی برخیزد
کس نتواند بمدد ابورافع آمد از اینگونه کار کرد تابدانجا رسید که ابورافع واهلش بخفته بودند ابن عتیك از میان آن چند
تن ندانست مقصود کدام است پس بانگ زد که ای ابورافع وی ازخواب برانگیخته شد و گفت من هذا ابن‌عتیك تیغ براثر صوت
او براند و کارگر نیفتاد چون این بدانست صوت خودرا دگرگونه کرد وآواز داد که ماهذا الصوت یا ابارافع گفت لامك الویل
همانا درا ینخانه مردی در آمده است زن او گفت ای ابورافع بانك عبدالله بن‌عتیك میشنوم ابورافع گفت کم کناد ترا مادر تو ابن‌عتیك
اینجا چکند هم درین نوبت برهنجار آواز او تیغ براند و کاری نساخت درزمان پیش شده سرتیغ برشکم ابورافع نهاده وفشار
داد چنانکه از پشتش بیرون شد ودرحال بازشده درهارا یکیك بگشود وبرفت تابزینه بام رسید چون ماهتـاب بود ودهشتی
تمام درخاطر داشت چنان پنداشت که بتمام مرقاة فرود شده است پس ازچند پایه بزیر افتاد چنانکه ساقش بشکست در
حال شکسته را بادستار خویش بربست وبایکپای بجست وازحصار بدرشد وبا یاران خویش پیوست و در بیغوله چندان
توقف کردند که سحرگاه بانگ قلعگیان را اصغا نمودند که شب دوش ابورافع را کشته اند پس از آنجا کوچ داده درمدینه بحضرت
رسول صلی الله علیه وآله آمدند وبشارت قتل اودادند و آنحضرت دست مبارك برساق ابن‌عتیك بسود درحال شفا یافت وهم درینسال
غزوهٔ نجران پیش آمد ازبهر آنکه در حضرت رسول خدای معروض افتاد که جماعت بنی سلیم در نجران انجمنی کرده اند
وکیدی اندیشیده اند پس رسول خدا باسیصد تن از فرسان اصحاب آهنگ دفع ایشان کرد ودرمدینه ابن ام مکتوم را بخلیفتی باز
گذاشت وتااراضی ایشان تاختن کرده وجماعت بنی سلیم این بدانستند ودراراضی خویش پراکنده شدند لاجرم رسول خدای بی آنکه
دشمنی را دیدار کند بازمدینه شد و مدت این سفر ده روز بود وهم درسـال سیم هجرت ولادت امام حسین علیه السلام بود وتفصیل احوال
آنحضرت درذیل نام مبارکش بترتیبی که درفهرست مسطور است مرقوم خواهد شد وهم درینسال ام کلثوم بشرط زناشوئی
بسرای عثمان بن بن عفان شد چنانکه در جای خود بشرح خواهد رفت و هم درسال سیم هجری در شهر شعبان حفصه
دختر عمر بن خطاب ودرنیمهٔ رمضان زینب بنت خزیمه بتزویج رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم درآمدند شرح این جمله نیز درجای
خود است وهم درسال سیم هجرت غزوهٔ احد پیش آمد ازینروی که قریش بعد از مقاتلهٔ بدر سخت آشفته بودند وسینهٔ ایشان
ازقتل ابطال ونهب اموال تنگ بود ابوسفیان اندرز آن جماعت همی کرد که مگذارید زنان شما بگریند وسوگواری آغاز ند
زیرا که آب چشم آتش اندوه را بنشاند وکین محمد را از خاطرها زایل کند لاجرم هیچکس سوك کشتهٔ خویش نداشت و
همگان یکجهت شدند که این کین از پیغمبر واصحاب اوبازجویند وآنگاه که ابوسفیان اموال کاروانیان را چنانکه مذکور
شد ازشام بسلامت تا مکه آورد وبسبب قتال بدر کسرا مجال نیفتاد که اخذ مال خویشتن کند آن اموال هنوز درداراالندوه
محبوس بود درینوقت که رزم پیغمبر راتصمیم عزم دادند بزرگان قریش گفتند که ما سود تجارت این سفر را بتجهیز لشگر
میگذاریم وخویشتن را درکام نهنك می‌سپاریم باشد کـه بر خصم ظفر جوئیم اول کس ابوسفیان اجـابت این سخن کرد پس
متـاع تجـارت را بمعرض بیع وشری درآورد صدهزار مثقال زرنـاب ودوهزار شتر برآمد یکنیمهٔ آن سود این سفر
بود پس یکنیمه را بصاحبان مال سپردند ونیم دیگر را تجهیز لشگر کردند وخدای این آیت را بدین فرستاد

ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون

یعنی این کافران که بذل اموال خویشتن کنند که راه حق بگردانند دیر نباشد که پشیمان شوند و مغلوب گردند بالجمله ابوسفیان و دیگر مشرکان از همه قبایل عرب ابطال رجال را باعانت خویش طلب نمودند و چهار کس را بدعوت مردم بمیان قبایل گسیل ساختند نخستین عمرو بن العاص و دویم هبیرة بن ابی وهب و سه دیگر ابوالبختری و این ابوالبختری را اسد قریش مینامیدند و حسان بن ثابت در هجای او این شعر گوید

وماطلعت شمس النهار ولابدت　علیك بمجد یابن مقطوعة الید　ابوك لقیط الثم الناس موضعاً
تبنی علیك اللؤم فی کل مشهد　اذا الدهر عفانی تقادم عهده　علی عارقوم کان لؤمك فی غد

و چهارم کس ابوغره شاعر بود اما ابوغرهٔ نخست سر بر تافت و گفت محمد مرا بی آنکه اخذ فدیه کند از میان اسیران بدر آزاد ساخت و من پیمان نهادم که دیگر بروی بیرون نشوم صفوان بن امیه گفت بیرون شو اگر گرفتار شوی چندانکه زر واجب افتد من فدیه کنم و اگر کشته شوی زن و فرزند ترا مانند عیال خویش بدارم جبیر بن معطم نیز باصفوان همدست شده و ابوغره را جنبش داد تا با آن سه تن یار شد و از بهر استمداد بمیان قبایل رهسپار گشت

ایه بنی عبد منات الرزام　انتم حماة و ابوکم حام　لاتسلمونی لایحل الاسلام
لاتعدونی نصرکم بعد العام

بالجمله نشیب و فراز آن اراضی را درنوشتند و مردمان دلاور را از هر حی و هر قبیله بخواندند و بمکه آوردند و لشگری بزرگ ساخته کردند و بزرگان قوم خواستند زنان خویش را باخود کوچ دهند از بهر آنکه در میان لشگر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کینها و دلها بخروشد و مردان جنگ پای اصطبار استوار کنند و کامبردار شوند نخستین صفوان بن امیه گفت من اول کسم که زنان خود را کوچ خواهم داد و خون خویش را از محمدیان بخواهم جست و اگر نه جان بر سر اینکار میکنم و عکرمة بن ابی جهل گفت که من اول کسم که اجابت سخن صفوان خواهم کرد نوفل بن معویه الدملی گفت هرگز این نخواهم کرد پس نوفل بنزد ابوسفیان آمد و رای صفوان را ناصواب شمرده و هند زوجهٔ ابوسفیان سر برداشت و گفت نعم نخرج و نشهد القتال رای صفوان استوار است ما بیرون میرویم و در میدان مقاتله حاضر میشویم ابوسفیان گفت من با قریش مخالفت نخواهم کرد سخن بر آن نهادند که زنان را کوچ دهند ابوسفیان هر دو تن زنان خود را بسیج سفر کرد اول هند دختر عتبة بن ربیعه و او در طلب خون پدرش عتبه و برادرش ولید و عمش شیبه کانون خاطرش افروخته بود والوتر یقلقها و الکفر یخنقها والحزن یحرقها والشیطان ینطقها دویم امیمه دختر سعد بن وهب بن اشیم بن کنانه و صفوان بن امیه نیز دو زن کوچ داد اول برزه دختر مسعود الثقفی و گفته‌اند رقیه نام داشت و او مادر عبدالله اکبر است دوم العبول دختر المغرل از جماعت بنی کنانه و او مادر عبدالله اصغر است و طلحة بن ابی طلحه زوجهٔ خود سلاقه دختر سعد بن شهید از قبیلهٔ اوس را کوچ داد و اسم ابوطلحه عبدالله بن عبدالعزیست و او مادر چهار پسر است اول مسافع دویم الحارث سیم کلاب چهارم ابوالخلاس و ایشان را از طلحه داشت و عکرمة بن ابی جهل زوجهٔ خود ام حکیم دختر الحارث بن هشام را کوچ داد و الحارث بن هشام زوجهٔ خود فاطمه دختر الولید بن المغیره را کوچ داد و عمرو بن العاص زوجه خود دختر منیة بن الحجاج را کوچ داد و نام او هند بود و بروایتی ریطه نام داشت و او مادر عبدالله بن عمرو بن العاص است و ابی عزیر بن عمیر از بنی عبدالدار مادر خود خناس دختر مالك بن المضرب را که از زنان بنی مالك بن حسل است با خود برداشت و الحارث بن سفیان بن عبدالاسد زوجهٔ خود رمله دختر طارق بن علقمهٔ کنانیه را کوچ داد و کنانة بن علی بن ربیعة بن عبدالعزی بن عبدشمس بن عبدمناف زوجهٔ خود ام حکیم دختر طارق را کوچ داد و سفیان بن عویف ضجیع خود قتیله دختر عمرو بن هلال را کوچ داد و النعمان بن عمرو مادر خود دغنه را باخود برداشت و غراب بن سفیان بن عویف زوجهٔ خود عمره دختر الحارث بن علقمهٔ کنانیه را کوچ داد و این آن زنست که لوای قریش را برداشت چنانکه مذکور میشود

بالجمله پانزده هودج از بهر آن زنان راست کردند چون عباس بن عبدالمطلب که در اینوقت از مدینه بمکه سفر کرده بود

این بدانست صورت حال را کتابی کرده خاتم بر نهاد و یکتن ازقبیله بنی غفار رابا جرت گرفته بدو داد بدان شرط که سه روزه خویشتن را بمدینه رساند و رسول خدای صلی الله علیه و آله رااز این قصه بیاگاهاند پس آنمرد بشتاب صبا و سحاب طی مسافت کرده بمدینه آمد و رسول خدای را بیرون مسجد قبا یافت هنگامی که عزیمت مدینه راسوار میشد پس رسید و نامهٔ عباس را برسانید پیغمبر نامه را بابی کعب داد تا بخواند و بعرض رساند چون مضمون نامه رامعلوم کرد فرمود ای ابی کعب اینمعنی راپوشیده بدار واز آنجا بخانه سعد بن ربیع در آمد و فرمود خانه رااز بیگانه پرداخته کن عرض کرد هیچکس را در اینجا باز نیست پس قصه قریش راباا و بگذاشت و فرمود این سر رامستور بدار سعد گفت یارسول الله گمان من آنست که خیر تو در اینست آنحضرت از آنجا بمدینه باز شتافت همانا چون پیغمبر از خانه سعد بدر شد زنش از در در آمد و گفت رسول خدای باتو چه سخن کرد سعد گفت ترا چکاراست گفت بیهوده ملای که من سخنان آنحضرت رابجمله اصغا نمودم و آن کلمات راتا بپایان برشمرد سعد گفت «انا لله وانا الیه راجعون» ودست برده گلوگاه زن بگرفت و چنانش دوان دوان بحضرت پیغمبر آورد که نفس دیر دیر بر می آورد و صورت حال باز نمود پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود او رابگذار و زمانی بر نیامد که در مدینه هر کس دیگر گونه سخن میکرد و منافقان میگفتند اینمرد که از مکه رسیده خبری نیکو ندارد

بالجمله مکشوف شد که لشکر قریش ازمکه بدر شدند وابوعامر راهب باپنجاه کس بایشان پیوست و عرض لشکر دادند پنجهزار کس بر آمد و سه هزار شتر و دویست اسب در لشکر ایشان بود پس هزار و هشتصد مرد پیاده بودند وازجملهٔ این لشکر هفتصد تن زره داشتند و پانزده هودج ازبهر زنان حمل میدادند واز اشراف قریش ابوسفیان بن حرب واسود بن مطلب وجبیر بن مطعم و صفوان بن امیه وعکرمة بن بن ابی جهل و حارث بن هشام وسفیان بن عویف باده پسر وعبدالله بن ربیعه وحویطب بن عبدالعزی وخالدبن الولید وابوغره جمحی شاعر ودیگر بزرگان همگروهند وامارت سپاه باابوسفیانست

بالجمله چون لشکر قریش طی طریق کرده بمنزل ابوا رسیدند بعضی از کفار گفتند صواب آنست که قبر مادر محمد رابشکافیم وجسد اورا بر آورده باخود حمل دهیم تااگر کار جنگ دیگر گونه شود و زنان مابدست محمد اسیر کردند اینمعنی رامکشوف داریم تا زنان ماراازقید اسر برهاند وجسد مادر خودرا بستاند ابوسفیان گفت حاشا و کلا هرگز ازپی این اندیشه مباشید که قبیلهٔ بنی بکر و حی بنی خزاعه حلیفان و هم سوگندان محمدند چون این بدانند یکتن ازمردگان مارادرگور نگذارند واز آنجا کوچ داده بمنزل ذوالحلیفه فرود شدند وسه روز در آن اراضی لشکرگاه کردند امااز ینسوی رسول خدای صلی الله علیه و آله انس و مونس پسران فصاله رافرمود تا فحص حال قریش کرده خبری باز آرند ایشان برفتند و فحص کرده باز آمدند و گفتند دیر نباشد که از کشت زار عریض یك برگ سبز نماند و جمله رااسب و شتر لشکریان چریده نباشد از پس ایشان رسول خدای حباب بن المنذر رانیز ببازدید لشکر مشرکین مامور داشت حباب راه بر گرفت و آنجماعت را بازدیدی بسزا کرده باز آمد و همه خبر چنان گفت که باکتاب عباس راست بود پیغمبر فرمود «حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بك اجول و بك اصول» آلهی بقوت تو دفع دشمن میکنم و به نیروی تو حمله می افکنیم این هنگام شب جمعه ششم شوال بود پس سعد بن معاذ و سعد بن عباده واسید بن حضیر و چند تن دیگر ازابطال رجال سلاح جنگ در بر راست کرده ازبیرون مسجد و بیرون خانهٔ پیغمبر ازبهر حفظ و حراست تابامداد نخفتند وهم رسول خدایرا آنشب در خواب نمودار شد که زرهی محکم در بر دارد اما ذوالفقار رارخنه و ثلمهٔ چند پدیدار گشت و گاوی بکشتند که اندر آن کبش نیز مذبوح شد بامداد تعبیر رفت که آن زره محکم قلعهٔ مدینه است و آن رخنها که بذوالفقار اندر شد مصایبی است که بر رسول خدای خواهد رسید وقتل گاو کنایه از کشتگان و شهیدان صحابه است وذبح کبش قتل قایدی ازقریش است در خبر است که رسول خدای بر آن بود که ازمدینه بیرون نشود عبدالله بن ابی بن سلول و گروهی ازمهاجر وانصار نیز براینرای همداستان بودند وعبدالله عرض کرد که ما مجرب داشته ایم هروقت دشمنی آهنگ ما کرد و مااز مدینه بیرون نشدیم ظفر جستیم رسول خدای فرمود نیکو باشد خود در مدینه بباشید و زنان و کودکانرا بحصنهای حصین فرستید اما جمعی ازجوانان انصار که در جنگ بدر حاضر نبودند و طلب نام و ننگ مینمودند و شهادت رانیک دوست میداشتند از بهر خروج و مبارزت الحاح فراوان

مینمودند وحمزة بن عبدالمطلب وسعد بن عباده و نعمان‌بن مالك وچندتن دیگراز قبیله اوس وخزرج گفتندمابیم داریم که کفار قریش درضمیر گیرند که مااز شمشیر ایشان بترسیده‌ایم وبرما دلیر شوند ومالك بن سنان پدرابوسعید خدری گفت یارسول‌الله مادرمیان احدی الحسنیین هستیم که آن ظفرواگرنه شهادتست درهرحال فتح مارا باشدحمزه عرض کرد یارسول‌الله سوگند باخدای که قرآن بسوی توفرستاده روزه نگشائیم تابامشرکین بشمشیرخویش جنگ نکنم وازاینروی شامگاه جمعه روزهٔ خودرا نشکست وروزشنبه نیز ناهارباد شمنان جنگ نپیوست نعمان بن مالك بن ثعلبه گفت یارسول‌الله کشته شدن گاوی که در خواب ترانمودار گشت قتل منست قسم باخدای که دربهشت خواهم بود زیراکه خدا ورسول رادوست دارم وازمعرکه بازنکردم فرمودراست گفتی واودرجنگ شهادت یافت

بالجمله چندان مبالغه کردند که رسول خدای باکراهت خاطر رخصت بیرون شدن فرمود وچاشتگاه جمعه بودکه بر مردمان خطبه کرد وموعظت فرمود وگفت نصرت شمارا خواهد بود اگردرمبارزت مصابرت جوئید وزحمت ضرب وحرب را متحمل باشید وچون نمازعصر گذاشت بخانه شد بروایت عامه سلاح جنگ ابوبکر وعمر به پیغمبر بپوشیدند ودستار برسر مبارك محکم کردواز برون خانه سعدبن معاذ واسیدبن حضیر مردم را مخاطب ساخته میفرمودند چگونه دربیرون شدن پیغمبر مبالغت مینمائیدوحال آنکه آنحضرت کراهت داردد رین سخن بودند که رسول خدای ازخانه برآمد زرهی پوشیده وکمری ازادیم برمیان بسته وتیغی حمایل ساخته وسپری از پس پشت انداخته ونیزه بدست کرده مردمان چون آنحضرت را بدین صورت دیدند ازگفته پشیمان شدند وگفتندیا رسول‌الله مارانرسد که درحضرت توبلا ونعم سخن کنیم آن همی کن که خود صواب دانی رسول خدای فرمود نخست گفتم نپذیرفتید اکنون روا نباشد پیغمبر راکه سلاح جنگ ازتن دورکند تاخداوندد ر میان اووا عدایش حکومت نفرماید اکنون بنام خدای کوچ دهید که اگر صابر باشید مظفر باشید وچون مالك بن عمیر دراینروز ازجهان برفته بودجنازه اورا بگذاشتند نخستین رسول خدای بروی نماز گذاشت آنگاه سه نیزه بگرفت وسه رایت بربست یکی ازبهرمهاجر که خاص خود پیغمبر بود آنرا بامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام دادوبروایت دیگر که اصح است علم مهاجرین را بمصعب بن عمیر سپرد ورایت اوس را باسیدبن حضیر وآن خزرج رابه حباب بن المنذر عطا فرمود وبروایتی صاحب لوای خزرج سعدبن عباده بود آنگاه عبدالله بن ام مکتوم رادرمدینه بخلیفتی بازداشت وبراسبی که نام اومرتجز بود سوارشد وبجانب احدرهسپار گشت وسعدبن معاذرا دوزره برتن بودواز پیش روی پیغمبر همیرفت وهزار تن ازابطال رجال ازدنبال بتکتاز بودندودر میان آن لشگر صدتن زره دار بودودوسر اسب افزون نداشتند که یکی ازآن پیغمبروآن دیگر راابوبردة بن دینار ازبنی الحارث که ازقبیله اوس بودداشت دراینوقت جمیل بن سراقة الضمری پیش شدودم سرد برکشید وعرض کرد یارسول‌الله مراگفتند که تو فرداکشته میشوی پیغمبردست مبارك برسینهٔ اوزدو فرمود «الیس الدهر کله غداً» یعنی آیانیست دهر همه فردا زیراکه ازپی هرامروزی فردائیست

بالجمله چون پیغمبر بمنزل بنی النجار رسید جوقی از لشگریان رانگریست که درمنزل ابوبکر وعمر بخشونت بانگ همی کردند فرمودچه کسانند گفتند ازجماعت جهودهم سوگندان عبدالله بن ابی این غوغا کنند فرمود «لاتستنصروا باهل الشرك علی اهل الشرك» ودرآن منزل کودکان صحابه رامانند عبدالله بن عمر بن خطاب وزیدبن ثابت واسامة بن زیدوزید بن ارقم و زیدبن طاهر وبراءبن عازب واسیدبن ظهیروعرابة بن اوس وابوسعید خدری وسمرة بن جندب ورافع بن خدیج راحکم مراجعت بمدینه فرمودوایشان چهارده ساله بودندودرجنگ خندق رخصت جهادیافتند ظهیرعرض کرد یارسول‌الله رافع نیکو کمانداریست ورافع برسر انگشتان پای برمیشد وخویشتنرا برمیکشید که در نظربلند نمایدو رخصت حرب حاصل کندو رسول خدای اورادستوری داد دراینوقت سمرة بن جندب بامری بن سنان که شوهر مادرش بودخطاب کرد که چگونه مرارخصت جنگ ندهند وحال آنکه درکشتی بررافع مظفرم و مری بن سنان این سخن رابعرض رسول خدای رسانیدو آنحضرت حکم دادتا ایشان باهم درآویخته یکدیگررا همی قوت کردند عاقبت سمره غلبه جست ورسول خدایش رخصت جنگ داد درین

هنگام آفتاب فروشد و بلال بانگ نماز برداشت و پیغمبر نماز بجماعت بگذاشت آنگاه محمد بن مسلمه را بفرمود تا با پنجاه کس بحفظ و حراست لشکر مشغول باشند و لشکر قریش نیز نزدیك بودند و کردار می نگریستند و از جانب ایشان عکرمة بن ابی جهل طلایهٔ لشکر بود و بروایتی بعد از نماز خفتن فرمود کیست امشب پاس ما بدارد و حدیث ذکوانرا بنهجی که در جنگ بدر مرقوم داشتیم درین غزوه روایت کنند و راقم حروف چون این روایت را ضعیف دانست بتکرار نپرداخت

مع القصه از پس آنکه یك نیمه شب راپیغمبر بخفت ازجای بر آمد و باسب خویش بر نشست و ابو خیثمهٔ حارثی را دلیل راه کرد تا در احد لشکر کفار را باز دیدی بسزا کند و وراه بر گرفت در اینوقت اسب پیغمبر دم بزد بشمشیر یکی از انصار و آن شمشیر از نیام بیرون آمد فرمود هم تیغ خود را درنیام کن که گمان دارم امروز بسیار تیغها از نیام بر آید و چون از قبیلهٔ بنی حارثه که بر سر راه بود عبور میفرمود ناچار در حایط مربع بن قبطی مرور داشت و او مردی منافق و نابینا بود و پس ازجای برخاست و برروی لشکر اسلام خاك همی پاشید و گفت تو اگر رسول خدای بودی بحایط من در نشدی سعد بن زید اشهلی کمانی بر سر او زد چنانکه خون برفت پیغمبر فرمود « دعه فان الاعمی اعمی القلب » یعنی کور دلش نیز کور است و چند تن از بنی حارثه که با آن منافق موافق بودند ازجای در آمدند و بخروشیدند و گفتند این نیست جز نتیجه خصمی بنی عبد الاشهل اسید بن حضیر گفت لاوالله این نیست جز ثمرهٔ نفاق و شقاق شما سوگند باخدای که اگر پیغمبر فرمان دهد یکتن از امثال شمارا زنده نگذارم رسول خدای فرمود ساکت باشید و ایشانرا تسکین فرمود و نیز در بامداد بلال را حکم داد تا بانگ نماز برداشت و هم نمازرا بجماعت بگذاشت آنگاه زرهی دیگر بر زبر زره نخستین بپوشید و خود و مغفر راست کرد و رزم را تصمیم عزم فرمود و زمین جنگ را بنمود « واذ غدوت من اهلك تبوىء المؤمنین مقاعد للقتال والله سمیع علیم » یعنی یاد داری ایمحمد چون از اهل خود جدا شدی و جای جنگ بنمودی خدادانا و شنواست درینوقت عبدالله بن ابی بن سلول باسیصد تن از یهودان که هم سوگندان او بودند ازین منزل که شوط نام داشت و تا مدینه زیاده از نیم فرسنگ مسافت نبود سر بر کاشتند و آهنگ مدینه کردند و این آیت درحق ایشان نازل شد

اذهمت طائفتان منکم ان تفشلا والله ولیهما وعلی الله فلیتوکل المؤمنون

یعنی دو گروه از شما که عبدالله بن ابی و آنان که متابعت او داشتند ساز مراجعت نمودند نفاق و بددلی آشکار کردند باید بخدای توکل کنند مؤمنان که او نگاهدارنده است و هم خدای درحق اینجماعت این آیت فرستاد

ولیعلم الذین نافقوا وقیل لهم تعالوا قاتلوا فی سبیل الله او ادفعوا قالوا لو نعلم قتالا لاتبعنا کم هم لیکفر یومئذ اقرب منهم للایمان

از بهر آنکه مکنون خاطر این منافقین آشکار شود حکم شد که بجهاد حاضر شوند و دل ایشان با کفر نزدیکتر بود که که پشت با جهاد داده روی بمدینه نهادند عبدالله بن عمرو بن حزام از دنبال ایشان بتاخت باشد که آنجماعت را بسوی جهاد مراجعت دهد چندانکه پند و اندرز داد مفید نیفتاد پسر ابی کعب گفت محمد سخن مارا وقعی ننهاد و رای جوانان نامجرب را اختیار کرده از مدینه بیرون شد هرگز با او مرافقت و موافقت نکنیم عبدالله بن عمرو گفت خدای شمارا هلاك کند زود باشد که حق جل و علا رسول خدارا از نصرت شما مستغنی بدارد این بگفت و بازشده بالشگر اسلام ملحق شد و در آن منزل دو تل ریگ برابر یکدیگر بود که در جاهلیت دو تن از مشایخ یهود برای تعلیم مسایل آنجا میشدند و جهودان در گرد ایشان انجمن شده استفاده مینمودند و آن تل را شجره نام بود پیغمبر در آنجا نماز گذاشت و عرض سپاه داد بعد از مراجعت پسر ابی و اتباعش هفتصد تن بجای بود این هنگام مردمان یکجهت دل بر مقاتلت نهادند و ساز و برگ گیر و دار راست کردند و بمیدان جنگ اندر شدند این هنگام روز شنبه هفتم شهر شوال بود

بالجمله از آنسوی کفار نیز جنبش کردند از هر دو جانب کینها بجوشید و دلها بخروشید درینوقت رسول خدای بخویشتن همی صف راست کرد و لشگر را چنان بداشت که کوه احد در قفا و جبل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی مینمود و چون در کوه عینان شکافی بود که اگر دشمن خواستی توانستی کمین باز گشادی لاجرم پیغبر عبدالله بن جبیر و عبدالله بن عمرو بن حزام را

فرمودتا با پنجاه تن کماندار در آنجا کمین نهند و اعدا را با خدنگ خاراشکاف از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود اگر ما غلبه جوئیم و غنیمت آریم قسمت شما بگذاریم در هر حال ازاین شکاف انحراف نجوئید و در فتح و شکست ما ازجای نجنبید آنگاه عکاشة بن محصن اسدی و زبیر بن العوام را با سیصد مرد در برابر خالد برمیمنه و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را ومقداد بن اسود را با صد مرد برابر عکرمه در میسره بداشت و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر مقدمه گماشت و ساقهٔ لشگر را بمقداد بن عمرو سپرد و از آنسوی قریش نیز صفها راست کردند خالد بن ولید با پانصد تن میمنه گرفت و عکرمة بن ابی جهل با پانصد تن برمیسره بایستاد و صفوان بن امیه باتفاق عمرو بن العاص سالار سواران گشت و عبدالله بن ربیعه قاید تیراندازان شد و ایشان صد تن کماندار نام آور بودند و شتری را که بر آن بت هبل را حمل داده بودند از پیش روی بداشتند چه هنگام خروج ازمکه ابوسفیان هبل را برای نصرت برداشت

مع القصه زنان را از پس پشت لشگریان انجمن کردند و ابوسفیان در پیش روی لشگر عبور همی کرد و گفت ایمردمان اگر از بهر دین جنگ نخواهید کرد از بهر کشتگان بدر و این عورتان جنگ کنید تامبادا بدست بیگانگان اسیر شوند و رایت جنگ را بطلحة بن ابی طلحه سپرد در ینوقت رسول خدای پرسش فرمود که رایت کفار را حامل کیست گفتند از قبیله بنی عبدالدار فرمود «نحن احق بالوفاء منهم» مصعب بن عمیر کجاست عرض کرد اینك حاضرم فرمود بگیر اینك رایت نصرتست پس مصعب علم بگرفت و از پیش روی آنحضرت همی بود و پیغمبر ﷺ دو زره در بر داشت و دو شمشیر حمایل فرمود که یکی از آن ذوالفقار بود بروایت آنانکه گویند ذوالفقار را رسول خدای در احد بامیرالمومنین ﷺ داد و این سخن را راقم حروف ضعیف میدانست زیرا که ذوالفقار را آنحضرت در بدر بعلی داد چنانکه مذکور شد و شمشیر دیگر راحید نام بود

بالجمله چون رسول خدای لشگر را برده و صفها راست بداشت اینخطبه بخواند (فقال ایها الناس اوصیکم بما اوصانی به الله فی کتابه من العمل بطاعته و التناهی عن محارمه ثم انکم الیوم بمنزل اجر و ذکر لمن ذکر الذی علیه ثم وطن نفسه علی الصبر والیقین والجد والنشاط فان جهاد العدو شدید کریه قلیل من یصبر علیه الامن عزم له علی رشده ان الله مع من اطاعه وان الشیطان مع من عصاه فاستفتحوا اعمالکم بالصبر علی الجهاد والتمسوا بذلك ماوعدکم الله وعلیکم بالذی آمرکم به فانی حریص علی رشدکم ان الاختلاف والتنازع والتثبط من امر العجز والضعف وهو مما لایحبه الله ولایعطی علیه النصر والظفر ایها الناس انه قذف فی قلبی ان من کان علی حرام فرغب عنه ابتغاء ماعندالله غفر الله له ذنبه و من احسن من مسلم او کافر وقع اجره علی الله فی عاجل دنیاه اوفی آجل آخرته ومن کان یؤمن بالله والیوم الاخر فعلیه بالجمعة یوم الجمعة الا صبیاً اوامرءة او مریضاً او عبداً مملوکاً ومن استغنی عنها استغنی الله عنه والله غنی حمید ما اعلم من عمل یقربکم الی الله الاوقد امرتکم به ولا اعلم من عمل یقربکم الی النار الاوقد نهیتکم عنه وانه قد نفث الروح الامین فی روعی انه لن تموت نفس حتی تستوفی اقصی رزقها لاینقص منه شیء وان ابطأ عنها فاتقوا الله ربکم واجملوا فی طلب الرزق ولایحملنکم استبطاؤه علی ان تطلبوه بمعصیة ربکم فانه لایقدر علی ماعنده الا بطاعته قد بین لکم الحلال والحرام غیر ان بینهما شبهاً من الامر لم یعلمها کثیر من الناس الا من عصم فمن ترکها حفظ عرضه ودینه ومن وقع فیها کان کالراعی الی جنب الحمی او شك ان یقع فیه ولیس ملك الا وله حمی الا وان حمی الله محارمه والمؤمن من المؤمنین کالرأس من الجسد اذا اشتکی تداعی علیه سائر جسده والسلم علیکم

بالجمله زمین جنگ از دو رویه تنگ افتاد و از جانب کفار اول کس ابوعامر راهب اسب بزد و بمیدان آمد و این ابوعامر از قبیله اوس بود و مسلمانی گرفت آنگاه برنجید و مرتد شد پس بارسول خدای گفت این چه آئین است که آوردهٔ فرمود این دین حنیفیه گفت همانا بدعتی چند برافزودهٔ پیغمبر فرمود «بل جئت بها علی وجهها یافاسق» گفت در غریبی خدایت مرگ دهاد پیغمبر فرمود «فعل الله ذلك بالکاذب» یعنی خدای با دروغگوی این کند وازاین روی عامر در روم غریب وار بمرد

بالجمله بااینکه قبل از بعثت خود مژده ظهور پیغمبر میرسانید گفت آنکس که من گفتم محمد نیست و دل از اسلام برگرفت

وپنجاه تن از اقوام او متابعت وی کردند و از مدینه بسوی مکه شدند از بهر آنکه مردم مدینه در جاهلیت سخن او را وقعی تمام مینهادند این هنگام نیز چنان میدانست که آن مکانت و حشمت باقی است از این روی پیوسته با قریش میفرمود که آسوده خاطر جنگ محمد را تصمیم عزم دهید که چون روز مقاتلت پیش آید و مردم مدینه مرا در صف شما نگرند یکباره از محمد دست باز دارند و بنزدیك ما آیند پس باین اندیشه با مردم خویشتن تاختن کرده بمیدان آمد و در برابر صف مسلمانان بایستاد و آواز داد ایمردم مدینه اینك منم ابوعامر دست از محمد باز دارید و بسوی من شتاب کنید انصار بیکباره زبان بدشنام گشادند و او را سخت بد گفتند و بر شمردند ابوعامر از کردار انصار نزد قریش بنهایت شرمسار شد و از آن خجلت که داشت دیگر بسوی قریش باز ننگریست و آغاز مناصلت کرده خدنگی بسوی مسلمانان گشاد و او را غلامی چند از قریش با خویشاوندان او متفق شده باتفاق کمانداران با سنگ و تیر جنگ جستند مسلمانان گفتند لا مرحبا بك ولا اهلا ای فاسق منافق و بر مردم او حمله بردند و همی تیر و سنگ باریدند تا آنجماعت پشت بدادند و روی بگریز نهادند از میانه زبیر بن العوام چون پلنگ دلیر بر خالد بن ولید حمله برد و عرصهٔ جنگ را براو تنگ آورد و خالد چون تاب حمله او نداشت روی برکاشت و زبیر از دنبال خالد تاختن میکرد ابوسفیان چون این بدید بترسید که خالد بردست زبیر تباه شود با هزار مرد از لشگر بر زبیر حمله افکند و زبیر را بجای خویش برد و زنان قریش در این گیرودار زره جنگ برتن راست کردند و دفها بر چنگ گرفته مینواختند و از قفای صف بهرجانب میتاختند و بر کشتگان بدر مراثی میکردند و مردان را برجنگ تحریص میدادند و ارجوزه میگفتند و این سخن از آن جمله است

نحن بنات طارق　نمشی علی النمارق　·　مشی القطا النوازق　الدر فی المخانق
والمسك فی المفارق　ان تقبلو انعانق　او تدبر و انفارق　فراق غیر وامق

و از هردو جانب تیراندازان کشش و کوشش میکردند عاقبت غلبه اسلام را افتاد و سواران هوازن هزیمت شدند طلحة بن ابی طلحه که صاحب علم مشرکان بود چون این بدید درخشم شد اسب بر جهاند و مبارز بخواند و گفت ایمحمد گمان دارید که ما را باشمشیرهای خود بجهنم میفرستید و ما باشمشیرهای خود شما را ببهشت میفرستیم پس هر که آرزوی بهشت دارد بمیان آید تا بسوی بهشتش فرستم چون کسی جرات میدان او نداشت هیچکس جواب او باز نداد علی علیه السلام چون شیر غرنده باشمشیر برنده بسوی او تاختن کرد و گفت ای طلحه اگر راست گوئی بجای باش تا حق از باطل پدید آید

یاطلح ان کنتم کما تقول　لکم خیول و لنا فصول　فاثبت لتنظر اینا المقتول　و اینا اولی بما تقول
فقد اتاك الاسد الصؤل　بصارم لیس به فلول　ینصره الناصر والرسول

طلحه گفت هان ای پسر تو کیستی که آهنگ من کرده علی علیه السلام نام خویش را آشکار فرمود و نیز اینشعر انشاد کرد

انی انا اللیث الهزبر الاشوس ✡ والاسد المستاسد المعرس ✡ اذا الحروب اقبلت یفرس
و اختلفت عند النزال الانفس ✡ ماهاب من وقع الرماح الاشرس

طلحه گفت ای قضم دانستم که جز تو کس بمیدان من نیاید و آنحضرت را از اینروی قضم گفتند که در ایام سکونت درمکه بتحریك کفار اطفال قریش برسرراه پیغمبر میآمدند و بکردار ناهنجار آنحضرت را رنجه میساختند چون اینمعنی بتکرار پیوست علی علیه السلام برای دفع آن اشرار ملازم خدمت پیغمبر شده با آنحضرت بکوی و بازار آمد و هنوز کودك بود و این کرت چون کودکان قریش بر سرراه پیغمبر آمدند سر و روی ایشانرا در هم شکست تا بخانه خویش فرار کردند و با مادر خود گفتند قضمنا علی یعنی علی مارا با دندان مجروح کرد

مع القصه طلحه بر امیرالمؤمنین علی حمله افکند و شمشیری بر آنحضرت فرود آورد علی علیه السلام باسپر آن زخم را دفع داد و مانند برق و باد بر او بدوید و تیغی بر فرقش بزد که مغزش برفت و هم گفته اند بیك زخم هر دو پایش را قطع کرد پس طلحه درافتاد و عورتش مکشوف شد و از علی زینهار جست پس علی علیه السلام بازگشت و عذر ناکشتن او را از این قصه باز گفت و کبش کبیشهٔ قریش که پیغمبر درجواب دیداو بود و رسول خدای از قتل او شادشد و بآواز تکبیر گفت و مسلمانان بانگ

تکبیر بلند کردند و بعضی نسبت قتل او را بمصعب بن عمیر کرده‌اند و این درست نباشد چنانکه حجاج بن علاط السلمی هم آن حضرت را درمبارزت طلحه این خطاب کند

لله ای مذبب عن حرمة | اعنی ابن فاطمة المعم المخولا
جادت یداك له بعاجل طعنة | ترکت طلیحة للجبین مجدلا
وشددت شدة باسل فکشفتهم | بالسفح اذ یهوون اسفل اسفلا
وعللت سیفك بالدماء ولم یکن | لترده حران حتی ینهلا

و حسان بن ثابت این بیت درهجو او گوید

الم تر ان طلحة من قریش | یعد من القماقمة الکرام
وکان ابوه من بلقاء دهراً | یسوق الشول فی جنح الظلام

هو الرجل الذی جلب ابن سعد
و عثماناً من البلد الشئام

ازپس طلحه برادرش مصعب بن ابی طلحه علم بگرفت و بمیدان آمد و هم علی علیه‌السلام باتیغ سرافشان سر او بر گرفت وهم اینشعر در آن حربگاه از آنحضرت روایت کرده‌اند

اصول بالله العزیز الامجد ☆ و فالق الاصباح رب المسجد ☆ انا علی و ابن عم المهتدی

و نیز این اشعار انشاد کرد

الله حی قدیم قادر صمد ☆ و لیس یشرکه فی ملکه احد ☆ هو الذی عرف الکفار منزلهم
والمؤمنون سیجزیهم کما وعدا ☆ فان یکن دولة کانت لنا عظة ☆ فهل عسی ان یری فی غیها رشد
و ینصر الله من والاه ان له ☆ نصراً و یمثل بالکفار اذ عندوا ☆ فان نطقتم بفخر لا ابا لکم
فیمن تضمن من اخواننا اللحد ☆ فان طلحة غادر ناه منجدلا ☆ و للصفائح نار بیننا تقد
و المرء عثمان اردته اسنتنا ☆ فجیب زوجته اذ خبرت قدد ☆ فی تسعة اذ تولوا بین اظهرهم
لم ینطلوا من حیاض الموت اذ وردوا ☆ کانوا الذوائب من فهر و اکرمها ☆ شم العرانین حیث الفرع والعدد
واحمد الخیر قد اردی علی عجل ☆ تحت العجاج ابیاً وهو مجتهد ☆ وظلت الطیر والضبعان ترکبه
فحامل قطعة منهم و مقتعد ☆ ومن قتلتم علی ما کان من عجب ☆ منا فقد صادفوا خیراً وقد سعدوا
لهم جنان من الفردوس طیبة ☆ لا یعتریهم بها حر و لا صرد ☆ صلی الاله علیهم کلما ذکروا
فرب مشهد صدق قبله شهدوا ☆ قوم وفوا الرسول الله و احتسبوا ☆ شم العرانین منهم حمزة الاسد
ومصعب ظل لیثاً دونه حرداً ☆ حتی ترمل منه ثعلب جسد ☆ لیسوا کقتلی من الکفار ادخلهم
نار الجحیم علی ابوابها الرصد

آنگاه عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و این رجز بگفت

انا ابن عبد الدار ذی الفضول ☆ انك عندی یا علی مقتول ☆ او هارب خوف الردی مفلول

هم علی علیه‌السلام در برابر او شد و این جواب انشاد کرد

هذا مقامی معرض مبذول ☆ من یلق سیفی فله العویل ☆ و لا اهاب الصول بل اصول
انی عن الا عداء لا ازول ☆ یوماً لدی الهیجا ولا احول ☆ و القرن عندی فی الوغا مقتول
او هالك بالسیف او مفلول

واو را مقتول ساخت و بعضی بروایتی که من ضعیف دانم گفته‌اند که حمزة بن عبدالمطلب چون شیر آشفته براو تاخت و باشمشیر کتف او را فرود آورد چنانکه شش او پدیدار گشت و باز آمد و همی گفت «انا ابن ساقی الحجیج» آنگاه ابوسعید بن ابی طلحه علم کافران بگرفت و این رجز بگفت

قد قدمت برایة اربابها　　تحفل فیها دونها اصحابها　　ولست من اهوالها اهابها　　و الصید من ارجائها ینتابها
یاتیه من قسیها نشابها

نیز علی مرتضی چون هژبر خشمناك بروی در آمد و اینشعر بگفت.

والخیل جالت یومها غضابها　　بمربط سربالها ترابها　　وسط منایا بینها احقابها　　الیوم عنی تنجلی جلبابها

زنان قریش ازقفای ابوسعد این رجز را سرود میکردند.

ضربا بنی عبد الدار　　ضربا حماة الا دبار　　ضربا بکل بتار

پس علی مرتضی تیغ بکشید و جهان ازوجودش بپرداخت و این نیز روایتست که گفته اند سعد بن ابی وقاص خدنگی بسوی او خلاص داد که در حنجر اوجای کرد و مانند سگ زبان از دهانش بیرون افتاد از پس او مسافحة بن طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح این بدید ازیکسوی در آمد و باخدنگ خاراشکاف زخمی براوزد هنوز جان ازتنش بیرون نشده بود که عشیرت او دویدند و جثه اورا برگرفته بنزدیك مادرش سلاقه بنت سعد گذاشتند از قاتل پسر پرسش کرد مسافح گفت ندانم جز اینکه شنیدم که گفت انا بن ابی الافلح چون سلاقه این بدانست برخویشتن واجب کرد که از کاسه سر عاصم شراب خمر نوشد و هرکس عاصم را بسته بنزدیك او برد صد شتر بپاداش گیرد این هنگام مسافح جان بداد آنگاه حارث بن طلحة بن ابی طلحة که رایت بگرفت و همچنان عاصم بایك چوبهٔ تیر کارش بساخت از پس او کلاب بن طلحه علم برداشت و ازسوی مسلمانان زبیر بن العوام براو تاختن کرد و در نخستین حمله بخاکش انداخت پس ابوالخشخاش بن طلحه علم برگرفت وطلحة بن عبیدالله اورا بکشت آنگاه عزیز بن عثمان بن طلحه صاحب رایت شد و امیرالمومنین علی علیه السلام بیکضربت اورا کفایت کرد آنگاه ارطاة بن شرحبیل علمدار شد و هم علی علیه السلام بیك شمشیرش نابود ساخت از پس او شریح بن قاسط صاحب رایت گشت و بروایتی سعد بن وقاص اورا ازحمل جان خلاص داد دیگر عبدالله بن جمیله علم برگرفت هم علی مرتضی اورا بکشت از بنی عبدالدار دیگر کس نبود که علمدار شود غلامی از آن قبیله که صواب نام داشت آن علم برافراشت هم علی علیه السلام براو حمله کرد ودست راستش را با شمشیر قطع نمود علم را بدست چپ گرفت هم آنرا باتیغ بزد پس علم برسینه چفسانید و گفت ای بنی عبدالدار ازمن راضی شدید اینوقت امیرالمومنین علیه السلام درخشم شد وتیغی براند که سرش برفت دراین معنی حسان این شعر انشاد کرد.

تسعة تحمل اللواء وطارت　　فی رعاع من الفتی مخزوم　　لم یولوا حتی ازیر واجعیما　　فی مقام وکلهم مذموم
بدم عاتك و کان حفاظاً　　ان یقیموا ان الکریم کریم　　واقاموا حتی ازیر و اشعوبا　　والقنا فی نحورهم محطوم

وهم حسان گوید

فخرتم باللواء فشر فخر　　لواء حین ردالی صواب　　جعلتم فخر کم فیه بعبد　　من الئیم من یطأ عفر التراب
حسبتم والسفیه اخو الظنون　　و ذلك لیس من امر الصواب　　بان لقاء نا اذ حان یوم　　بمکة بیعکم حمر العیاب

این هنگام عمره دختر علقمه حارثیه علمدار شد و کس اورا آسیبی نکرد تا جنگ بپای رفت و این شعرها را حسان دراینمعنی گوید

و لولا لواء الحارثیة اصبحوا　　یباعون فی الاسواق بالثمن البخس

درخبر است که رسول خدای راشمشیری بدست اندر بود که یکطرف آن تیغ را رقم کرده بودند (فی الجبن عار وفی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لاینجو من القدر) فرمود کیست که این تیغ ازمن بستاند وحق آن بگذارد عمر بن الخطاب وزبیر بن العوام درطلب آن تیغ بپای شدند ومسئول ایشان باجابت مقرون نگشت ابودجانه انصاری که در حرب وضرب شمشیر کشیده وشیر شمیده بود برخاست وگفت یارسول الله حق آن چیست فرمود که برروی دشمنان برانند و دمار ازایشان بر آرند عرض کرد که من این توانم کرد رسول خدای تیغ را بدو داد و ابودجانه عصابهٔ احمر برسر بست واین علامتی بود که چون مردمان اورا با عصابهٔ احمر دیدند دانستند که نیکو جنگ خواهد کرد وحق کوشش خواهد گذاشت و بریکسوی آنعصابه مرقوم بود نصر من الله وفتح قریب» وبرسوی دیگر رقم داشت

«الجبانة فی الحرب عار » ومن فر لم ینج من النار

بالجمله ابودجانه با آن عصابه و شمشیر آهنگ میدان کرد و با کبری تمام و تبختری بی اندازه طی مسافت همی نمود و بر خویشتن همی بالید و گفت : بیت

«انا الذی عاهد نی خلیلی ونحن بالسفح لدی النخیل ان لااقوم الدهر فی الکیول اضرب بسیف الله والرسول

رسول خدای فرمود « ان هذه المشیة یمقتها الله الا فی مثل هذا الموطن اینگونه رفتن را خدای دشمن دارد جز اینکه در چنین جایگاه باشد پس ابودجانه مانند شیری که نخجیر دیده باشد خویشتن را بر سپاه دشمن زد و بهر جانب بتاخت و مرد و مرکب بخاک انداخت و صف اعدا بدرید تا از صف برگذشته بسفح جبل رسید هند که زوجهٔ ابوسفیان بود با جماعتی از زنان قریش بر تحریص مردان بجنگ رجز همی کردند ودف همی زدند ابودجانه خواست که آن تیغ برهند آزماید بخاطر آورد که شمشیر پیغمبر را با خون چنین زنی آلودن کار مردان نباشد ودست بازداشت و باز آمد گویند زبیر بن العوام که آن شمشیر را از رسول خدای ﷺ بخواست و مقبول نیفتاد و سخت رنجه خاطر بود که چونست با قرابتی که با پیغمبر مرا باشد و شجاعتی که با من است رسول خدای ﷺ این تیغ با بودجانه داد آنگاه که این رزم را از ابودجانه بدید انصاف داد که وی از من دلیرتر وشجاع تراست.

مع القصه چون مسلمانان این مبارزت را از ابودجانه بدیدند از هر جانب حمله بردند و کفار را درهم شکستند و هزیمت دادند و هر کس از مشرکین بطرفی گریخت زنان قریش چون آن بدیدند دفها از کف بیفکندند و دامنهای جامه بر گرفتند چنانکه ساق و خلخال ایشان پدیدار گشت و واویلا کنان بجانب کوه فرار کردند و آن شتر که حمل هبل میکرد درافتاد و هبل نگونسار شد مسلمانان لختی از دنبال کفار برفتند و ایشانرا از لشگرگاه دور کردند آنگاه بازشده دست بغارت بر آوردند و از آنسوی خالدبن الولید با دویست تن از لشگریان که کمین نهاده بود تصمیم عزم داد که از شکاف جبل بر سر مسلمانان تاختن کند عبدالله بن جبیر باتفاق کمانداران بزخم تیر ایشانرا دفع داد و همچنان چند نوبت خالد این عزیمت کرد و از باران تیر جز گریز گزیری ندید لاجرم بازنشست و انتهاز فرصت میبرد اما چون کمانداران از کار خالد بپرداختند و نظاره کردند که مسلمانان بنهب و غارت مشغولند قوت طامعه ایشانرا تحریص و تحریک داد و از بهر اخذ غنیمت عزیمت لشگرگاه دشمنان کردند چندانکه عبدالله بن جبیر ممانعت کرد متابعت نکردند و گفتند قصد پیغمبر این نبود که تو دانستهٔ این بگفتند و بسوی غارت مبادرت جستند عبدالله با کمتر از ده کس بجای ماند و از آنسوی چون خالد این بدانست که جز معدودی حاجز راه نمانده باتفاق عکرمة بن ابی جهل و جمعی از مبارزان بر عبدالله تاختن کردند و او را با چند تن که با او بودند مقتول ساختند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده و تیغ بر ایشان نهادند در اینوقت عمره که علم مشرکان داشت هنوز کنار معرکه بود آن علم را برپای کرد و هزیمت شده گان قریش چون برقفای خود نگریستند علم خود را برپای دیدند و از گیرودار رزمگاه استشمام رزم خالد و عکرمه بکردند پس روی بمصاف نهادند تا اینزمان بادصبا همی وزید و از اینوقت باد دبور وزیدن گرفت و دیدار مسلمانانرا آشفته کرد و گرد جنگ جهانرا تیره ساخت و کفار یکتن از قفای ابوسفیان فرستادند و او را نیز آگهی دادند تا با جماعت خود مراجعت کرده و خویشتن را بر صف مسلمانان زد این هنگام شیطان نیز بصورت جعیل بن سراقه بر آمده همی ندا درداد که الا ان محمداً قدقتل یعنی آگاه باشید که محمد کشته شد مسلمانان از اینخبر وحشت آمیز بیخویشتن شدند و از دهشت تیغ در یکدیگر نهادند از جمله اسید بن حضیر دو زخم یافت که یکی را ابوبرده زد ناگاه چشم مسلمانان بر جعیل بن سراقه افتاد خواستند بجرم آنکه ندای قتل پیغمبر درانداخت با تیغش بگذرانند خوات بن جبیر و ابوبرده گفتند دست از او بازدارید که او بنزدیک ما بود و هرگز این ندا نکرد.

از پس آن ابوبرده نیز از یکتن مرد انصاری دو زخم یافت فریاد کرد که هان ای انصاری چه میکنی چون او را بشناخت گفت باك مدار که تو نیز ندانسته با اسید بن حضیر چنین کردی پیغمبر چون اصغای این قصه فرمود . گفت : هو فی سبیل الله .

مع القصه چندان کار معرکه آشفته شد که مسلمانان یمان پدر حذیفه را بدست آورده تیغ بر او نهادند و چندانکه حذیفه

فریاد کرد که این پدر منست کس ندانست تا بزیر تیغ در گذشت حذیفه گفت « یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی » یعنی بیامرزد خداوند شما را از آنچه با پدر من کردید از آن پس بحکم رسول خدای دیت پدر خویش گرفت وصدقه کرد .

بالجمله در آن گیرودار عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان آمد ومبارز خواست ابو بکر آهنگ جنگ او کرد وتیغ بر کشید پیغمبر فرمود «شم سیفك وراجع الی مکانك ومتعنا بنفسك» یعنی شمشیر خویش را در نیام کن وباز آی ومارا بنفس خود متمتع گردان ابو بکر باز جای شد و آنروز شعار کفار یا للعزی ویا للهبل بود که در جنگ این سخن بر زبان میراندند ویکدیگر را ازهم باز می‌شناختند و بر مسلمانان حمله می‌انداختند در ینوقت سی تن از اصحاب پیش روی پیغمبر رزم میدادند ومی گفتند «وجهی دون وجهك ونفسی دون نفسك وعلیك السلام غیر مودع» سرانجام ایشان نیز شکسته شدند چهارده کس از اصحاب در نزد پیغمبر بجای ماند هفت تن از مهاجر بودند .

نخستین علی علیه السلام دوم ابو بکر سوم عبدالرحمن بن عوف . چهارم سعد بن ابی وقاص . پنجم طلحة بن عبیدالله ششم ابو عبیدة ابن الجراح . هفتم زبیر بن العوام وهفت تن از انصار بودند . اول حباب بن المنذر دوم ابو دجانه . سوم عاصم بن ثابت . چهارم سهل ابن حنیف . پنجم اسید بن حضیر . ششم سعد بن معاذ . هفتم حارث بن صمه . وبعضی بجای سعد بن معاذ واسید بن حضیر سعد بن عباده ومحمد بن مسلمه را نوشته‌اند وازینجماعت هشت تن با آنحضرت برموت خویش بیعت کردند سه تن از مهاجر وپنج تن از انصار ومردانه در جنگ پای اصطبار می‌افشردند .

اول علی علیه السلام . دوم طلحه . سوم زبیر . چهارم ابودجانه . پنجم حارث بن صمه . ششم حباب المنذر . هفتم عاصم بن ثابت . هشتم سهل بن حنیف وازیمین وشمال پیغمبر صلی الله علیه وآله ایستادند در ینوقت ابی بن خلف الجمحی از صف کافران اسب برانگیخت وقصد پیغمبر کرد واین ابی بن خلف آنکس است که وقتی استخوان پوسیده برگرفته بحضرت رسول آورد «فقال تزعم ان ربك یحیی الموتی فمن یحیی هذا» گمان میکنی که پروردگار تو مردگانرا زنده میکند کیست که این استخوان پوسیده را زنده کند وآنرا بنزدیك پیغمبر افکند حسان بن ثابت اشارت بدینقصه کند و گوید .

لقد ورث الضلالة عن ابیه ابی یوم فارقه الرسول اجئت محمداً عظماً رمیما
لتکذبه وانت به جهول وتب ابنا ربیعة اذ اطاعا ابا جهل لامهما الهبول

وهمچنان او از اسیران بدر بود آنروز که فدیه برخویشتن مینهاد ورها میشد که بمکه رود وفدیهٔ خود بفرستد گفت ای محمد اسبی دارم که او را مانند نباشد هر روزش ارزن دهم تا فربه شود باشد روزی که بر آن نشینم وآهنگ تو کنم و مقتولت سازم پیغمبر فرمود که من ترا بر آن اسب خواهم کشت گاهی که بر آن اسب سوار باشی انشاءالله وهرگز رسول خدای در هیچ جنگ به اطراف خویشتن نگران نبود جز این هنگام که با اصحاب فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم هرگاه او قصد من کند مرا آگهی دهید اینوقت ابی بن خلف دیدار گشت فریاد کرد که ای محمد امروز روزیست که از دست من بدر نشوی و سخنان ناهموار همی راند اصحاب گفتند اینك ابی بن خلف رخصت فرمای تا ما با او درآئیم پیغمبر فرمود او را بگذارید تا با من رزم دهد چون نزدیك شد پیغمبر حربهٔ که در دست زبیر بود بگرفت وبسوی او پرانید تا بر گردنش آمد واندك خراشیده ساخت ابی از همان زخم روی برتافت واسب براند تا بعشیرت خویش آمد وخویشتن را از اسب درانداخت ومانند گاوی همی خروش میکرد قوم گفتند ای ابی اینهمه جزع چیست اگر این زخم برچشم یکی از ما آمدی آه نکردی گفت شما ندانسته‌اید این زخم که بر من زد بلات و عزی اگر این زخم که بر من یکتنه آمده برهمهٔ مردم ذوالمجاز آمدی همه یکبار سرد شدندی «الیس قال لاقتلنك» یعنی آیا نیست این همان سخن که پیغمبر گفت میکشم ترا هرگز من ازین زخم جان نبرم وهمچنان بانگ همی کرد تا در راه مکه در وادی الظهران جان بداد .

بالجمله درین جنگ فرشتگان خدای حاضر بودند لکن رزم نمیدادند جز جبرئیل ومیکائیل که بصورت دو مرد سفید جامه

بر یمین و یسار پیغمبر ایستاده دفع دشمنان میدادند و از آنسوی کفار همداستان شده بقصد پیغمبر میان بر بستند نخستین چهار تن هم آهنگ شدند یکی مغیره پسر عاص بود و این مغیره در سنگ افکندن نیک توانا بود پس چند سنگ از راه بر گرفت و گفت با این سنگها پیغمبر را هلاک خواهم کرد دوم عتبة بن ابی وقاص بود. سوم عبدالله بن قمیئه بود چهارم عبدالله بن حمید اسدی و اینجمله یکبار بر پیغمبر صولت نمودند و حمله افکندند ابودجانه چون شیر دلاور از پیش روی عبدالله بن حمید در آمد و بیکضرب تیغ جهان از وجودش بپرداخت پیغمبر فرمود :

«اللهم ارض عن ابن خرشة کما انا عنه راض» چه نام ابودجانه سماك پسر خرشه است اما مغیره خسارت دارین را قدم جسارت پیش گذاشت و سنگی بر دست مبارك کش زد که تیغ بیفکند پس بانگ برداشت که سوگند بلات و عزی که محمد را بکشتم علی مرتضی گفت لعنت بر تو باد که بکذب سخن کردی مغیره سنگ دیگر برداشت و بر پیشانی آنحضرت زد پیغمبر فرمود خدای ترا حیران بدارد و او در میدان خیره بماند و نتوانست که بکناری گریزد چندانکه عمار یاسر برسید و او را بنار دوزخ برسانید اما عبدالله بن قمیئه با شمشیر کشیده با آهنگ پیغمبر مبارزت نمود چون مصعب بن عمیر که صاحب رایت بود از پیش روی پیغمبر دفع دشمن میداد نخستین با مصعب در آویخت و آن تیغ کشیده بر دست راست مصعب فرود آورد چنانکه دستش برفت مصعب این آیت از قرآن قرائت کرد و هنوز این آیت فرود نشده بود که خدای بر زبان مصعب جاری کرد .

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً» ؛

خلاصه معنی آنست که نیست محمد مگر فرستاده خدا اگر از ینجهان رحلت فرماید یا شهید شود محال نباشد و هم از آن پیش انبیا از جهان برفتند نباید بندگان مرتد شوند واگر مرتد شوند خدای را زیان نرسد و خداوند شاکرانرا که در دین استوارند جزای خیر عطا فرماید .

بالجمله مصعب بعد از تلاوت این آیت علم بدست چپ گرفت ابن قمیئه دست چپش را نیز با تیغ بزد دیگر باره مصعب این آیت بخواند ابن قمیئه این نوبت بر وی زخمی منکر بزد تا شهید شد و علم بیفتاد خداوند قادر متعال ملکی را بصورت مصعب بر انگیخت تا علم رسول خدای را بر افراخت در خبر است که چون جنگ بپای رفت پیغمبر فرمود تقدم یا مصعب عرض کرد من مصعب نیستم آنحضرت دانست ملکی است آنگاه علم بگذاشت آنوقت سویبط بن سعد بن حرمله و ابو الروم بن عمیر برادر مصعب قصد برداشتن علم کردند و ابوالروم سبقت جسته آن علم بر گرفت و تا مدینه از پیش روی پیغمبر برفت در خبر است که مصعب را از حطام دنیوی جز پوست پاره نبود که بعد از شهادت بدنش را بتمام ستر نمیکرد اکنون بر سر داستان شویم ابن قمیئه بعد از شهادت مصعب سنگی چند بدست کرده بسوی پیغمبر همی پرانید ناگاه سنگی بر پیشانی آنحضرت آمد و در هم شکست و حلقهای خود بر پیشانی مبارك کش فرو شد و خون بر چهره اش بدوید و از موی زنخ برفت و رسول خدای بار دای خویش آن خونرا بر سر و روی مبارك می اندود تا مبادا بر زمین رود و عذاب از آسمان فرود شود و میفرمود (کیف تفلح قوم شجوا نبیهم وهو یدعوهم الی الله تعالی) چگونه رستگار میشوند قومی که پیغمبر خود را اینگونه زحمت میرسانند و حال آنکه ایشانرا بخدای میخواند و اینهنگام رسول خدایرا بخاطر آمد که آنمشرکین را بدعای بدسزا کند خداوند این آیت بدو فرستاد

لیس لك من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون

خداوند خود حکیم و حاکم است توبه میدهد چون ایمان آرند و عذاب میکند چون طغیان ورزند و ظالم باشند و عبدالله بن شهاب نیز با سنگ آهنگ پیغمبر کرد و مرفق مبارك آنحضرت را بر می حجاره جراحت انداخت و از طرف دیگر عتبة بن ابی وقاص هم با سنگ بد آنحضرت جنگ جست ناگاه سنگی بر لب و دندان پیغمبر آمده لب زیرین مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیه از طرف شیب شکسته شد پیغمبر فرمود (اشتد غضب الله علی قوم فعلوا هذا بنبیه) و اشاره بسوی دندان مبارك کردند و هم فرمود (اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله) از پس اینواقعه

چندانکه ازعتبه اولاد آمد دندان پیش بر نیاورد وسعد بن ابی وقاص گوید آنهنگام که رسول خدای اینده‌عا کرد دانستم برادر من بدترین خلق خداست و بخون ریختن هیچکس چنان حریص نبودم که بخون برادرم بالجمله با این همه زحمت که بدان مظهر رحمت رسیداز بیم آنکه بلائی بدانقوم فرودشود دست بدعا برداشت و گفت (اللهم اغفر لقومی فانهم لایعلمون) وهم در خبر است که جبرئیل خون از رخسارهٔ پیغمبر برمیگرفت و میگفت بفرمان یزدان اینخون مبارك را بجنان جاویدان برم تا حوران گلگونه دیدار کنند همانا اگر رشحه از این خون بر زمین رود تاقیامت مهبط رحمت نشود آنگاه عرض کرد که این دندان مبارك بمن سپار تا حرز خویشتن کنم رسول خدای فرمود من این دندان بدارم تادرقیامت چون خطاب آید که امتان تو فرمان من شکستند عرض کنم که دندان مرا بندگان بیفرمان بشکستند من عفو کردم تو که آفریده گاری عفو فرمای اما کافران همچنان دست باز نمیداشتند در آن گیرودار هفتاد ضرب شمشیر بدانحضرت فرود آوردند و خدایش حافظ بود ازمیانه باز ابن قمیئه یا عتبه شمشیری بر پهلوی آنحضرت آزمود چون رسول خدای را دو زره در بر بود کارگر نیفتاد لکن از ثقل سلاح و ضرب تیغ از اسب در افتاد و چون ابو عامر و دیگر کافران در جنگ گاه چاهها کرده بودند و سر آنرا پوشیده بودند قضا بر لب چاه فرود آمد و از لب چاه بنشیب افتاد و زانوهای مبارکش شخوده گشت و از چشم اصحاب غایب شد ابن قمیئه پنداشت که با آن زخم پیغمبر را کشته است اسب آنحضرت را بگرفت و فریاد برداشت که محمد را کشتم و آنهنگام که ابن قمیئه تیغ میراند طلحة بن عبیدالله دست خویش را سپر پیغمبر کرد وهم دست او شل شد و بروایتی با طلحه گفتند ای ابومحمد تراچه رسیده گفت مالك بن زهیر جشمی تیری بقصد پیغمبر گشاد دادخنصر من از کار شد و آنروز مالك از پس سنگی همی تیر باریدنوبتی چون سر خود از پس سنك بر کشید سعد وقاص تیری برچشم اوزد که ازقفایش بدر شد و جان بداد بالجمله در ینوقت شیبة بن مالك بن المضرب از قبیلهٔ بنی عامر بن لوی براسبی کمیت بر آمده و رمح خویش بر کف گرفته صیحه زنان همی آمد و همی گفت (انا ابو ذات الودع دلونی علی محمد) طلحه چون این بدید براو حمله برد و زخمی برپای اسب او بزد و اسب از پای نشست پس نیزهٔ او را بگرفت و از چنگش بر آورد و برچشمش بزد و بخاکش درانداخت و چهره اش را بزیر قدم درسپرد اما طلحه با آنزخم دست و زحمت گیرودار خود را به نشیب چاه افکند و پیغمبر را در بر کشید تا از جای بخواست و علی مرتضی دست آنحضرت را بگرفت و از چاه بر آورد و رسول خدای فرمود طلحه از آنمردم است که امروز حق کار خویش بگذاشت (من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله) بعقیدت مردم شیعی تواند بود که این احادیث در حق مردمی وارد شود که در عاقبت امر اهل دوزخ شوند چه این هنگام که مشغول اینگونه عبادت و جهادند از اهل جنت اند و اگر فی المثل کافر شوند و باولی خدا و ندعصیان ورزند از اهل نار خواهند شد بالجمله دراینوقت دوزخم تیغ از دست ضرار بن الخطاب برسر طلحه فرود آمد که بیفتاد و از هوش برفت ابوبکر اینهنگام مقداری آب بدست کرده بنزدیك پیغمبر رسانید آنحضرت فرمود یا بن ابی قحافه طلحه را دریاب پس برسر طلحه آمد و آب بر رخسار او همی زد تا بخویش آمد چون چشم باز کرد گفت رسول خدایرا حال چونست گفت خیر است طلحه شاد شد و گفت شکر خدایرا ازین پس آنچه بر ما آید سهل باشد و جماعتی دیگر از مشرکان تیر بدآنحضرت همی باریدند و جنان بن العرقه وابو اسامه جشمی سخت همی کوشیدند رسول خدای سعد بن ابی وقاص را در برابر ایشان بازداشت فرمود (یاسعد ارم فداك ابی و امی) دراینوقت ام ایمن که حاجبهٔ پیغمبر بود سقایت لشگر میکرد از دست جنان بن العرقه تیری بردامن جامه اش آمد چنانکه جامه بیکسوی شد و عورتش آشکار گشت ابن العرقه سخت بخندید و این بر رسول خدای گران آمد پس تیری بی پیکان بدست سعد داد تا بسوی ابن العرقه افکند و برسینهٔ او آمده به پشت افتاد و عورتش مکشوف شد آنحضرت تبسم فرمود چنانکه نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود (استقادلها سعد) یعنی سعد از برای ام ایمن قصاص کرد و در حق او فرمود (اجاب الله دعوتك وسدد رمیتك) و سعد از آن پس مستجاب الدعوه گشت در خبر است که سعد در پایان زندگانی نابینا از هر دو چشم شد او را گفتند مریضان بدعای تو شفا یابند از خدای بخواه تا بینائیت باز دهد گفت (قضاءالله تعالی احب الی من بصری) یعنی حکم خدای نزد من عزیزتر است از روشنائی چشم من بالجمله چون گوشهٔ کمان سعد از کثرت تیر انداختن شکسته شد

کمان بینداخت وسلاح دیگر بگرفت عکاشة بن محصن آنکمان برداشت وافزون از شبری وتر آن نمانده بود عرض کردیا رسول الله این کمانرا وترنا رسا باشد فرمود بکش وتر آنرا عکاشه آن وتر را بکشید چندانکه چندلای از کمان افزون آمد آنگاه قتادة بن النعمان آنکمان بدست کرده تازنده بود همیداشت وهم در آن گیرودار زخمی برچشم قتاده آمد که حدقه از جای برفت قتادة بنزدیك رسول خدای آمد وعرض کرد که زنی نیکو روی درسرای دارم که اورادوست میدارم واومرا نیز دوست میدارد و روزی چندبیش نیست که بااو بساط عیش وعرس گسترده ام سخت مکروه میدارم که مرا بااین چشم آویخته دیدار کند رسول خدای دست فرابرده چشم اورا بازجای گذاشت و فرمود (اللهم اکسه الجمال) پس چشم اواز نخست نیکوتر گشت از اینجاست که یکی از فرزندان او برعمر بن عبدالعزیز در آمد عمر گفت کیست اینمرد در پاسخ این شعر انشاد کرد بیت.

انا بن الذی سالت علی الخد عینه ✿ فردت بکف المصطفی احسن الرد ✿ فعادت کما کانت لاول مرة ✿ فیاحسن ماعین ویاحسن مارد

اینوقت وهب بن قابوس و برادرزاده اش حارث بن عقبة بن قابوس مزنی از جبل مدینه بزیر آمدند ومانند دوشرزه شیر بکنار رسول خدای آمده دشمنانرا همی دفع دادند نخستین وهب چون زخم بیست نیزه یافت شهید شد و پیغمبر برسرش ایستاده فرمود « رضی الله عنك فانی عنك راض» آنگاه که در قبرش نهادند آنحضرت بدست خود بردی که علمهای سبز داشت براو افکند

بالجمله از پس وهب حارث همی رزم داد تا او نیز شهادت یافت آنگاه عبدالله بن جحش اسدی پسرعمه پیغمبر که مادرش امیمه دختر عبدالمطلب است مردی دلاور بود وچهل واندسال داشت از یکسوی حمله بر کفار آورد وهمی رزم داد تا بشهادت رسید سعد وقاص گوید که بامداد آنگاه که عبدالله ازخانه بدر میشد همی گفت خدایامرا باکافری قوی بنیاد دچار کن که بعداز شهادت گوش وبینی مرا ببرد چون درقیامت ازمن بپرسی که گوش وبینی خویش چه کردی بگویم درراه تو ورسول تودادم فرمائی آری تو گوش وبینی بریده مائی بامداد این بگفت ونماز دیگر گوش وبینی اورادیدم بریده وکفار بریسمان کرده بودند وجسد عبدالله را باحمزه بیك قبر نهادند دیگر ازاصحاب ذکوان بن عبد قیس صبحگاه زن وفرزندانرا وداع گفت بااو گفتند یا ابا السبع دیدار کی خواهد بود گفت دیدار بقیامت افتاد ودرآن رزمگاه دل برمرگ نهاده رزم همی داد ناگاه ابوالحکم عمرو بن اخنس بن شریق اورا بدید وازدنبال بتاخت وهمی گفت خدا بکشد مرا اگرترا نکشم وبدو رسید شمشیری بردوش اوفرود آورد که بدانزخم در گذشت واین شعرها بگفت

یامر حبا بفارس منکم	اذجاءنافی حولة القسطل	یرجو قراناً قاصداً نحونا	نسقیه من ماء السماء المعجل
ما عندنا شیء له للقری	الاحدیث العهد بالصیقل	ذاك الذی یقری ضیوف الوغی	واللای للاضیاف فی المنزل

امیرالمومنین علی علیه السلام در پاسخ فرمود

اخسا علیك اللعن من جاحد	یابن لعین لاح بالارذل	الیوم اعلوك بذی رونق	کالبرق فی المخلولق المسبل
یقری، شئون الراس لاینثنی	بعدفراش الحاجب الاجزل	ارجو بذاك الفوز فی جنة	عالیة فی اکرم المدخل

بالجمله علی مرتضی علیه السلام این بگفت وتاختن کرد وپای ابوالحکم را باتیغ قلم نموده از اسبش درانداخت رسول خدای درحق ذکوان فرماید هرکه خواهد مردی رانگرد که برسبزه بهشت میگذرد برذکوان بیند ودیگر ازغازیان اسلام اصیرم الاشهلی که نام او عمرو بن ثابت است تا اینوقت کافر بود چون داستان احد بشنید سلاح جنگ در بر کرده بشتافت تا برزمگاه آمد و بی آنکه خدمت پیغمبر را دریابد خویشتن رابرسپاه اعدا افکند وتیغ برایشان نهاد وچندان بکوشید که از کثرت زخم بخاك افتاد آنگاه که مسلمانان در طلب کشتگان خود بودند اصیرم را بخاك افتاده دیدند که هنوز حشاشه از جان بکارداشت گفتند هان ای اصیرم تو کافر بودی چه میکنی گفت تا کنون کافر بودم امروز ایمان آوردم وسلاح جنگ در بر کردم ورزم دادم تادر افتادم این بگفت وبمرد چون اینخبر به پیغمبر برداشتند فرمود اصیرم از اهل بهشت است از اینجاست که ابوهریره گاهی از مردمان پرسش میکرد که خبردهید مرا از آنکس که هرگز نماز نکرد وببهشت درآمد ازپس اوعمرو بن الجموح که مردی اعرج بود وچهار پسر او که هریك پیلی تناور بودند ملازمت پیغمبر داشتند خودنیز خواست که ازمدینه بدر

شود و در احد رزم دهد مردمانش گفتند ترا چهار پسر بجهاد اندر است روا نیست که با پای لنگ بجنگ روی گفت این روا باشد که پسران من بجنان سفر کنند و من چون زنان از پس خانه نشینم این بگفت و ساز راه کرد و دست برداشت که الهامرا بخانه بازمگردان چون بحضرت رسول آمد فرمود خداوند بر تو جهاد ننهاده است عرض کرد که میخواهم با پای لنگ از ایندر ببهشت روم پس آهنگ میدان کرد و بر سر حمله سر بداد و از پس او پسرش خلاد شهید گشت آنگاه برادر زنش عبدالله بن حزام بدست سفیان بن عبدشمس شهادت یافت و این عبدالله پدر جابر انصاریست که قبل از رزم احد در خواب دید مبشر بن عبدالمنذر را که شهید بدر بود گفت ای عبدالله تو در این ایام با ما خواهی بود پرسش کرد که تو در کجائی گفت در هر جای بهشت که خواهم سیر توانم کرد چون این خواب را با پیغمبر برداشت فرمود ای پدر جابر شهید خواهی شد دیگر از مدینه مخارق جهود با جماعت جهودان گفت راستی خواهید این محمد بر حق است و اینك در احد بجهاد ایستاده است همدست شوید تا بدو پیوست شویم و رواج دین را از کفار بکشیم جهودان گفتند امروز شنبه است و ما دست بکاری نکنیم فرمود در اسلام شنبه نباشد نپذیرفتند ناچار شمشیر خود بگرفت و گفت ای مردمان گواه باشید که چون من در جنگ شهید شوم اموال و اثقال من از آن محمد است این بگفت و با احد تاخت و رزم درانداخت و سر بباخت چون مردی موال بود اکثر اوقاف مدینه از مال اوست دیگر مردی از اصحاب که قزمان بن الحارث نام داشت و صحابه صفت او بخیر همی کردند و پیغمبر خبر داده بود که از اهل نار است چنان افتاد که خالد بن الاعلم العقیلی بمیدان تاخت و فریـاد میکرد که معشر قریش «لاتقتلو محمداً واسروه‌ا سراً حتی تعرفه صنع» یعنی محمد را مکشید بلکه او را اسیر کنید تا کار او را بدانیم قزمان بر او تاخت و او را بکشت و تیغش را بر گرفت از پس او ولید بن عاص بن هشام بر قزمان حمله برد و هم بدست او کشته شد و همچنان قزمان رزم داد تا از کثرت جراحت بخاك افتاد اصحاب نبی او را شهید دانستند و خیره شدند که چگونه او بهشتی شد چون حقیقت حال را بجستند مکشوف آمد که عشیرت او جسد زخمی بخانه بردند و بشهادت بشارت همی دادند گفت لب فرو بندید من بحمیت: وحفاوت قبیله مقاتلت کردم نه از بهر شهادت این بگفت وچون الم جراحت او را زحمت میداد یکچوبهٔ تیر خویش را برداشت و بدان پیکان خود را بهنیران رسانید چون اینخبر به پیغمبر برداشتند فرمود گواهی میدهم که منم پیغمبر خدای و دیگر دست عبدالله بن عتیك در آن حربگاه با تیغ دشمنان مقطوع گشت عبدالله دل را قوی کرده آندست بر گرفت و چون رزم بپای رفت شبانگاه بحضرت رسول الله آورد آنحضرت دست او را بجای نهاد و دست مبـارك بر آن سود تا بهبودی یافت دیگر ابورهم الغفاری در آن حربگاه خدنگی بر سینه‌اش آمد که بیم هلاکت داشت پس بنزدیك رسول خدای آمد و آنحضرت آب دهان مبارك بر زخم او طلی کرد تا بهبودی یافت و ابورهم را از آن پس منحور همی نامیدند از بهر آنکه آن تیر بر نحر وی آمده بود و دیگر ابی اسیرة بن الحارث بن علقمه با یکتن از مشرکین درآویخت و چند ضرب با هم براندند پس یکدیگر را بگرفتند و فرو کشیدند چندانکه هر دو تن بخاك افتادند ابواسیره که برزبر افتاد تیغ برکشید و سر آن مشرك را چون گوسفند از تن دور کرد در ینوقت خالد بن ولید برسید و نیزه که بر کف داشت چنان بر پشت ابو اسیره زد که از سینه‌اش سر بدر کرد آنگاه خالد عنان بر تافت و همی گفت انا ابوسلیمان و دیگر شماس بن عفان از یمین و شمال رسول خدای همی بر کافران حمله برد و خویشتن را در حرمت پیغمبر سپر داشت تا بدست مشرکین شهید گشت رسول خدای فرمود ما «وجدت لشماس شبهاً الا الجنة» دیگر قیس بن حارث با چند تن از انصار در پیش روی قریش رزم همی داد مشرکین بر ایشان تاختند و آنجماعت را با تیغ بگذرانیدند قیس بسیار از ایشان را بکشت و پای مصابرت استوار بداشت تا آنگاه که چهارده زخم نیزه و ضرب شمشیر بدو رسید پس از پای درآمد و شهید گشت اینوقت عباس بن عبادة بن فضل که او را ابن قوقل مینامیدند و خارجة بن زید بن ابی زهیر و اوس بن رقم بن زبد را مخاطب ساخت و گفت خدای و پیغمبر را روا میدارید و در جنگ اعدا مصابرت میفرمائید پس مغفر از سر بر گرفت و درع از تن دور کرد و خارجة بن زید را گفت اینك درع و مغفر من اگر خواهی بر گیر و کار جنگ را ساخته باش خارجه گفت من از جهاد گریزان نیستم پس هر سه تن بسپاه دشمن حمله بردند و عباس را سفیان بن عبدشمس السلمی مقتول ساخت و نیز خارجة بن زید افزون از ده زخم نیزه برداشت پس صفوان بن امیه برسید و حشاشه جان

اورا بگرفت و اوس بن ارقم را نیز بکشت و گفت اکنون آسوده شدم که ابن قوقل و ابن ابی زهیر و اوس بن ارقم را عرضه هلاك ساختم و دیگر یزید بن حاطب در رزمگاه چندان زخمهای گران برداشت که ازپای درآمد و او را از احد بمدینه بازخانه آوردند وعشیرت براو میگریستند پدر او حاطب که مردی منافق بود گفت چندین چه میگوئید همانا شما اورا مغرور کردید و بکشتگاه فرستادید دیگر نسیبه بنت کعب که اورا ام عماره گویند باتفاق شوهر خود غزیه و پسران خود عماره وعبدالله حاضر بود ام عماره مشگی بپشت همی کشید و سقایت لشگر همی کرد چون حمله کفار تکرار یافت و بر پیغمبر خیرگی و چیرگی همی نمودند نسیبه مشگ را بیکسوی افکند و خویشتن را در پیش روی پیغمبر ساخت تا سیزده زخم یافت و یکی از آن جراحات چنان کاری بود که از پس جنگ یکسال اصلاح آن جراحت میکرد و این زخم نیز ابن قمیئه بدو زد و با این همه ام عماره از پای ننشست و بر ابن قمیئه دوید و چند شمشیر براو آزمود چون ابن قمیئه را دو زره در بر بود کارگر نیفتاد و از پیش بدر رفت در ینوقت مردم پشت بکفار داده فرار میکردند و از کنار پیغمبر میگریختند آنحضرت یکتن را بانگ زد که ایصاحب سپر اکنون که بهزیمت میروی سپر خویش را بیفکن او سپر بگذشت و بگذاشت ام عماره سپر برگرفت و هم در برابر پیغمبر مردانه بایستاد در ینوقت کافری در رسید و زخمی براو فرود آورد ام عماره آن زخم را با سپر بگردانید و با یکضرب تیغ اسبش را ازپای در آورد پیغمبر عبدالله را باعانت مادرش بخواند وعبدالله پیش شده باتفاق مادر آنکافر را بکشتند در زمان مشرکی دیگر برسید وعبدالله را جراحتی رسانید ام عماره بی توانی زخم فرزند را به بست و گفت برخیز و در کار جنگ را تاخیر مکن وخود بدآنمشرك حمله بردو زخمی بر پای در آمد چنان بخندیدند که نواجد آشکار شد و فرمود قصاص خود کردی شکر خداوند را که تو بر دشمن ظفر جستی «بارك الله علیکم من اهل بیت لمقامك خیر من مقام فلان و فلان» همانا راوی این حدیث نام فلان و فلانرا پوشیده داشت بالجمله این عبدالله را ام عمار از زید بن عاصم داشت که قبل از غزیه درسرای او بود

بالجمله ام عماره عرض کرد یارسول الله ازخدای بخواه تا در بهشت ما را ملازم حضرت تو گرداند آنحضرت فرمود «اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة» و این ام عماره در جنگ یمامه وطغیان مسلیمه کذاب با فرزندش عبدالله حاضر بود وزخم گران یافت چنانکه انشاءالله در جای خود مذکور خواهد شد

مع القصه دراین گیرودار بسیار می افتاد که مسلمانان فرار میجستند و بازگوی میکردند و کمانداران لشگر اسلام اینجماعت بودند نخستین سعد بن ابی وقاص وقتادة بن النعمان که شرح رزم ایشان مذکور شد وهمچنان ابو طلحهٔ انصاری و عاصم بن ثابت و سایب بن مظعون ومقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلقه وعتبة بن غزوان و خراش بن النضیر و فطبة بن عامر بن حدیده و بشر بن براء بن معرور و ابونائلة بن سلطان بن سلامه اما ابوطلحهٔ انصاری کمانداری دلیر بود و بانگی بغایت مهیب داشت خود را سپر پیغمبر ساخته پنجاه چوبه تیر از کیش بیرون کرده بسوی اعدا کشاد داد و هر تیر که از زه رها میکرد نعرهٔ عظیم برمی آورد و می گفت «یارسول الله نفسی دون نفسك جعلنی الله فداك» و پیغمبر ازقفای او هدف سهام اورا نظاره میفرمود چون تیرهای او بنهایت شد آنحضرت چوب از زمین برمیداشت و بدو میداد و میفرمود «ارم یا اباطلحة» و چون او در کمان راست میکرد تیری پران میگشت و اگر جعبهٔ نیز بنزد آنحضرت می آوردند میفرمود «انشرها لابی طلحة» ومی گفت بانگ ابی طلحه درلشگر نیکوتر است ازچهل مرد در اینهنگام ابوعبیدة بن الجراح برسید وخواست تا حلقهای زره را ازپیشانی پیغمبر برآورد پس پیش شده یکی از آن حلقهارا بادندان بگرفت و برآورد وازین زحمت یکدندان پیشین او بیفتاد و حلقه دیگر را با دندان دیگر گرفت و برکشید آن دندان نیز بیفتاد وازین روی اورا اثرم نامیدند وخون از جای حلقها روان شد ابوسعد مالك بن سنان خدری پیش شد و لب خود را برموضع جراحت گذاشته بمکید مردمانش گفتند ایمالك خون می آشامی گفت خون پیغمبر را چون شربت شکر مینوشم پیغمبر فرمود «من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالك بن سنان ومن مس دمه دمی لم تصبه النار) و هم درین حربگاه وحشی که عبد جبیر بن مطعم بود بکین حمزة بن عبدالمطلب کمر بست ازین روی که در جنگ بدر طعیمة بن الخیار که عم جبیر بن مطعم بود بدست حمزه مقتول گشت وچون جنگ احد پیش آمد جبیر گفت

ای وحشی اگر حمزه را درازای عم من مقتول سازی آزاد باشی و بروایتی دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت که اگر یکی ازین سه تن که محمد و علی و حمزه باشد بقتل آری سبب آزادیت شوم زیرا که پدر من در بدر کشته شد و جز این سه تن کس را کفو او نشمارم اما وحشی دانسته بود که برسول خدای دست ندارد کمینی از بهر علی و حمزه نهاده بود ناگاه علی (ع) را دیدار کرد و اورا چنان یافت که بر اطراف خویش مشرف و مطلع است طمع از او ببرید و از پس او حمزه در رسید و آنحضرت را چنان دید که مانند بختی مست از یمین و شمال نپرهیزد و چون شیر خشمگین رزم همی دهد وحشی طمع در وی بست این هنگام سباع بن عبدالعزای خزاعی از لشگر قریش بمیدان تاخت و مرد جنگ طلب کرد حمزه رضی الله عنه چون او را نگریست مانند هزبر آشفته بدو حمله برد و گفت ای ابن ام انمار که مقطعة بظور است با خداوند جل و علا و رسول او نبرد افکنی او را بنام مادر تعریض کرد چه مادر او ختانه بود و زنان مکه را ختنه همی کرد

بالجمله این بگفت و بر او تاخت و بیکضرب تیغ جهان از وجودش بپرداخت و وحشی که در کمین انتهاز فرصت میبرد و حربه را نیک توانست پرانید وقت بدست کرده حربهٔ خویش را بسوی حمزه پرتاب داد چنانکه بر عانهٔ آنحضرت آمده از دیگر سوی سر بدر کرد حمزه (ع) با آن زخم گران از پای نرفت و چون آتش تفته آهنگ وحشی کرد چون وحشی را بهیچ روی مجال درنگ نبود مانند روباهی که از پیش شیر زخم خورده گریزد بشتاب برق و باد برفت لختی حمزه از دنبالش تاختن کرد و زحمت آن زخم سنگین از پایش در آورد جمعی از اصحاب بر سر او رسیدند و فریاد کردند یا اباعماره جواب ایشان باز نداد و وحشی چون از دور این بدید دانست که کار آنحضرت بنهایت شده پس بگوشهٔ رفته بنظاره بایستاد اینجا چنان صواب نمود که شرح انجام کار وحشی نگاشته آید چون جنگ احد بپای رفت و وحشی بمکه شتافت بپاداش قتل حمزه آزاد شد در مکه ببود تا آنگاه که رسول خدای فتح مکه فرمود چون مکه مفتوح شد وحشی از بیم جان بطایف گریخت زمانی بر نیامد که طایف نیز بدست مسلمانان افتاد و وحشی در اراضی عرب دیگر جای سکونت ندید خواست تا بمملکت شام شود و از آنجا سفر دریائی کرده بجائی رود که دیگر نام لشگر اسلام نشنود کسی از دوستان او گفت ای وحشی بکجا میگریزی که از چنگ ابطال محمد رهائی نیست اگر خواهی طریق سلامت جوئی ناگاه بر محمد ظاهر شو و اسلام خویش آشکار کن که کلمهٔ شهادت ازین بلیت ترا حراست کند این سخن در دل وحشی جای کرده و پوشیده از مردمان چهرهٔ خود را پوشیده بحضرت پیغمبر شتافت و ناگاه برسر آنحضرت ایستاده کلمهٔ شهادت بر زبان راند رسول خدای سر بر آورد و بر روی وحشی نگاه کرد و فرمود تو وحشی نیستی عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود اگر نه حرمت اسلام بود میگفتم سزای تو چیست هم اکنون چنان زیستن کن که ازین پس من هرگز روی ترا دیدار نکنم و این آیت در حق توبه او فرود شد

و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم والله علیم حکیم

وازین آیت مبارک مکشوف افتاد که قبول توبت وحشی در قیامت معلوم خواهد شد بالجمله وحشی از رسول خدای پنهان میزیست تا ابوبکر بخلافت بر خواست و این هنگام خویشتن را ظاهر کرد و در جنگ مسیلمهٔ کذاب حاضر شد و هم حربهٔ بدو پرانید و او را بکشت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد مسلمانان از قتل مسیلمه نیک شاد شدند چندانکه در شهادت حمزه حزین بودند و وحشی همی گفت بهترین خلق را من کشتم و بدترین خلق نیز بدست من تباه شد و در خلافت عمر نیز زنده بود و بعادت جاهلیت از خوردن خمر خود را باز نمیداشت از اینروی عمر او را چند کرت باده زحمت کرد و حد بروی براند هم سودی نبخشید لاجرم آنرسوم که از بیت المال برقرار داشت مقطوع نمود و همی گفت من دانسته بودم که خدای قاتل حمزه را مالش دهد پس وحشی متواری شده در زمان معویه پیری گوژپشت بود و هنوز فتوری در حواس نداشت چنانکه در شهر حمص جمعی از او سؤال کردند که حمزه را چون کشتی از میانه روی باعبدالله بن عدس گفت تو عبدالله بن عدس نیستی گفت بلی گفت تو در قبیله بنی سعد شیرخواره بودی و من حاضر بودم وقتی مادرت بر شتری سوار شد تا سفری کند مرا گفت این پسر شیرخواره را بر گیر و بمن سپار من ترا بر گرفتم و بدو دادم تا کنون ترا ندیده ام اکنون که در تو نگاه کردم بشناختم مردم از شناس او در عجب شدند آنگاه قصهٔ قتل

حمزه بازگفت اکنون برسر داستان احد رویم بعداز آشفتگی مسلمانان وگیرو داری چنانکه مسطور افتاد کفار چیرگی وغلبه یافتند ومسلمانان هزیمت وشکسته شدند وسبب کلی درشکست ایشان آنگاه افتاد که ابن قمیئه بارسول خدای مکاوحت آغازید وتیغ بر آنحضرت راند وگفت « خذها وانا ابن قمیئة » پیغمبر فرمود « اقماك الله واذلك» خداوندت خوار وذلیل کند و درهمان سال خداوند بدین نفرین قوچی بفرستادتا برسر کوهی که ابن قمیئه بخواب بود شاخ بر شکمش نهاده فشار داد چنانکه ازپشتش بدرشد

بالجمله چون اززخم ابن قمیئه چنانکه مذکور شد رسول خدای بنشیب چاه افتادواز نظرها غایب شدوابن قمیئه همی ندادر داد که من محمد را کشتم شیطان ابن بانك ازدهان او گرفته دراطراف لشگر همی پراکنده ساخت ومسلمانان همی پراکنده شدندو خدای این آیت بدین فرستاد

اذ تصعدون ولا تلون علی احد والرسول یدعوکم فی اخریکم فاثابکم غما بغم

یعنی یاددارید آن هنگام که بهزیمت میشدید وازغایت دهشت برهیچکس نگران نبودید وحال آنکه رسول خدای شما رامیخواند درجماعت دیگر ازشما وچندانکه بآواز بلند شما رادعوت میفرمود ومی گفت اینك من رسول خدایم بسوی من آئید اجابت نمیکردید پس خداوند سزای این بیفرمانی درکنار شما نهاد وشما راغمی ازپی غمی متصل گردانید تا اخذ غنیمت برسر این هزیمت نهادید وبهرهٔ شما شناعت اعداوغلبهٔ اعادی گشت همانا اگر درمبارزت مصابرت اختیار کردید هرگز خال این عصیان برچهرهٔ شما نمی افتاد وهم خدای فرماید

ولقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی الامر وعصیتم من بعد ما اریکم ما تحبون منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید الاخرة

خلاصه معنی آنست که خداوند وعدهٔ خودرا راست آورد اگر از پیغمبر دور نمیشدید چنانکه ازکفار همی کشتید تا آنگاه که سست وبددل شدید وباعبدالله بن جبیر منازعت انداختید وباخذ غنیمت پرداختید وبعضی از پی حطام دنیوی شدید و برخی طریق فرمان گرفتید

مع القصه چون خبر شهادت پیغمبر مشتهر شد ودرمدینه نیز سمر گشت وگریختگان حربگاه بمدینه رسیدند زن ومرد زبان بسرزنش وشنعت ایشان درازکردند وگفتند« اتفرون من رسول الله» ازمیانه انس بن النضر عم انس بن مالك چون اینخبر بشنید گفت روا باشد که شمازنده مانید وپیغمبر شهید باشد این بگفت وسلاح جنگ بگرفت وبسوی رزمگاه شتاب کرد ناگاه باابوبکر وعمر وطلحه وزبیر بازخورد که ازپس سنگی دزدیده نشسته بودند گفت هان ایجماعت اینجا ازبهرچه اید گفتند کار دیگرگونه شد وپیغمبر زنده نماند گفت شما ازپس اوزندگانی چکار کنید گفتند ما زخم دارانیم وکارحرب نتوانیم ایشانرا بگذاشت وگرم درگذشت وبسعد بن ابی وقاص رسید گفت ایسعد سوگند باخدای که بوی بهشت میشنوم آنگاه علی مرتضی را دیدار کرد گفت یاعلی پیغمبر خدایرا کشتند فرمود اگرچنین است ازاین پس زندگانی مابچه کاراست پس انس خویشتنرا درمیان لشگر کفار افکند و بیهشانه برچپ وراست حمله کرد وجنگی سخت درپیوست وهمی رزم داد تا هشتاد وچند زخم یافته ادراك شهادت کرد درخبر است که از پس جنگ ازکثرت جراحت جسد اوشناخته نمیشد وخواهرش بنشان خالی که در انگشت داشت اورا باز دانست دراینوقت جماعتی ازمنافقین گفتند کاش مارا سفیری بود تا بنزدیك عبدالله بن ابی میفرستادیم وازاوخواستار میشدیم تااز ابوسفیان برای ما زینها ستاند وگروهی گفتند اگر محمد پیغمبر بودمقتول نمیگشت نیکو آنست که بنزدیك قریش شتاب گیریم و پذیرای دین نخستین کردیم انس بن نضر گفت ایقوما گرمحمد کشته شد خدای محمد زنده است وشما بعدازرسول خدازندگی چه میکنید « فقاتلوا علی ماقاتل علیه وموتوا علی مامات علیه » پس رزم دهید چنانکه اوداد وجان ببازید چنانکه او باخت آنگاه روی ضراعت بحضرت یزدان آورد وگفت اللهم انی اعتذر الیك ممایقوله هولاء وابرء الیك مماجاء به هولاء خدایا عذرمیجویم بحضرت تو ازآنچه مسلمین میگویند وبیزاری میجویم ازآنچه منافقین میکنند وهم درآن گیرودار ثابت بن الدحداحه فریاد برداشت وگفت

یامعشر الانصار الی الی بسوی من شتاب کنید « انا ثابت ابن الدحداحة ان کان محمد قد قتل فان الله حی لایموت قاتلوا عن دینکم فان الله مظهرکم و ناصرکم گفت اینك منم ثابت بن دحداحه اگر رسول خدای کشته شد خدای زنده جاوید است و هرگز نمیرد از بهر دین خود جهاد کنید که خداوند شما را نصرت دهد چند تن از اصحاب بر او گرد آمدند و آهنگ مقاتلت کردند در ینوقت خالد بن ولید و عمرو بن العاص و عکرمة بن ابی جهل و ضرار بن الخطاب بر ایشان تاختند نخستین خالد بن الولید ثابت را با زخم نیزه در انداخت و از پس او دیگرانرا از پای در آوردند و ایشان از جماعت مسلمانان و اپسین مقتولان بودند

بالجمله عاقبت کار بدانجا کشید که یکتن از اصحاب بنزدیك رسول خدای نبود و آنحضرت از جای جنبش نکرد و خویشتن یکتنه رزم همی داد گاهی باتیر نبرد آزمود و گاهی باسنگ دشمنانرا دفع همی داد و همی گفت انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب و گاهی می گفت انا ابن العواتك مقرر است که در میان جدهای پیغمبر نه تن زن عاتکه نام داشت نخستین عاتکه دختر هلال بن فالج و او مادر عبد مناف بود دویم عاتکه دختر مرة بن هلال و او مادر هاشم بن عبد مناف بود سیم عاتکه دختر او قص بن مرة بن هلال و او مادر وهب بن عبد مناف است و مادر پیغمبر آمنه دختر وهب است و چنان افتاده است که عاتکهٔ اول عمهٔ ثانی و ثانی عمهٔ ثالث است و این سه تن عاتکه از قبیلهٔ بنی سلیم اند و شش تن دیگر از دیگر قبایلند و هم برسر سخن رویم در اینوقت شیر یزدان علی مرتضی علیه السلام که در قلب کفار غزا میجست از دنبال همی نگریست که مسلمانان رسول خدا را گذاشته هزیمت شدند چون شیر غضبناك از قفای گریختگان شتاب گرفت نخستین بعمر بن خطاب رسید که باتفاق عثمان و حارث بن حاطب و ثعلبة بن حاطب و سواد بن غزیه و سعد بن عثمان و عقبة بن عثمان و خارجة بن عامر واوس بن قبطی و جماعتی از بنی حارثه سخت همی گریخت بانگ بر ایشان زد که هان ای جماعت بیعت بشکستید و رسول خدای را گذاشته بسوی جهنم میگریزید عمر گوید که علی را دیدم شمشیری پهن در دست داشت که مرگ از آن میچکید و چشمهایش از خشم چون دو قدح پرخون بود و مانند دو کاسهٔ روغن زیت که آتش در آن زده باشند میدرخشید دانستم که بیك حمله ما را بتمامی عرضهٔ هلاك سازد پیش شدم و گفتم یا ابا الحسن ترا باخدای سوگند میدهم دست از ما بدار که عرب را عادتست گاهی میگریزد و گاهی حمله می اندازد و آنگاه که حمله کند جبر کسر گریختن باشد پس از ما بگذشت و هروقت صورت غضب او را بخاطر می آورم ترسان میشوم .

مع القصه علی از ایشان بگذشت وچون رسول خدا را غایب یافت باخود اندیشید که پیغمبر آنکس نباشد که از جهاد چهره برتابد همانا خدای بر بندگان بیفرمان غضب کرده و رسول خویش را بآسمان برده پس عزم فرمود که رزم دهد تا شهید شود و مانند شیر شمیده باشمشیر کشیده بر کافران حمله گران افکند و چند صف از هم بدرید ناگاه رسول خدا را در میان سواره و پیاده اعدا ایستاده دید چون پیغمبر دیدار علی را مطالعه فرمود گفت یا ابا الحسن چونست که با برادران خود ملحق نگشتی و هزیمت نشدی .

عرض کرد یارسول الله «ان لی بك اسوة» یعنی مرا باتو اقتداست و هرگز از تو بازنگردم و این هنگام همچنان کفار حمله می افکندند و همگروه قصد پیغمبر داشتند ناگاه امیة بن ابی حذیفه باچهار تن از فرزندان سفیان بن عویف خالد و ابوالشعثاء و ابوالحمراء و غراب و جماعتی همدست شدهای جلادت پیش گذاشت تا مگر پیغمبر را آسیبی کند در ینوقت رسول خدا را از درگاه خداوند خطاب برسید که علی را بدینکلمات طلب فرمای .نادعلیا مظهر العجائب تجده عونالك فی النوائب کل هم وغم سینجلی بولایتك یاعلی یاعلی یاعلی :

بالجمله آنحضرت فرمود یاعلی شر اینقوم را از من بگردان علی علیه السلام باحملهٔ شیر آزمای بدیشان دوید و از گرد راه تیغی بر خود امیه فرود آورد چنانکه شمشیر در آهن خود بنشست امیه نیز تیغ بر علی راند و آنحضرت با سپر دفع کرد و شمشیر خود را از خود او بکشید و بزیر بغلش بزد و او را بکشت از هیبت این رزم جمعی که با او بودند پشت بدادند .

وهم از طرف دیگر هشام بن امیه مخزومی با گروهی قصد پیغمبر کرد همچنان پیغمبر فرمود یاعلی اینگروه دشمن را دفع

ده‌علی علیه‌السلام بی‌توانی برایشان بتاخت ونخستین چون شیرخون آشام سرراه برهشام گرفت وپس ازحرب وضرب اورا بخاك انداخت ومردم اورا نیز هزیمت ساخت ازپس او عمرو بن عبدالله جمحی باجمعی قدم مکاوحت پیش گذاشت ویکدل ویکجهت آهنگ پیغمبر داشت رسول خدای فرمودیاعلی هم این اشرار رابجای مگذار علی مرتضی چون قضای آسمانی برسر ایشان فرودشدو بصولت اول عمرو را بخاك مذلت انداخت ومردم اوراهزیمت کردهنوزایشان بکلی پریشان نشده بودند که بشر بن مالك عامری بایکطایفه ازابطال رجال بقصدرسول خدای تاختن کرد :

هم پیغمبر علی علیه‌السلام را بمقاتلت آنجماعت فرمان دادو آن شیریزدان وخلاصهٔ مردان خویشتن راچون برق درخشنده بدیشان زدو باول حمله بشر رابخـاك افکنده جماعت اوراپراکنده نمود این هنگام جبرئیل عرض کرد یارسول الله این کمال جوانمردی و مواساتست که علی آشکار میفرماید پیغمبرفرمود «انه منی وانامنه» یعنی علی ازمن است ومن ازاویم جبرئیل گفت «انامنکما» دربیشتر کتب سنی وشیعی مسطوراست که درینوقت هاتفی که اوجبرئیل وبروایتی رضوان خازن بهشت بود همی ندا درداد که «لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی» ودر روضهٔ کافی ودیگر کتب بدینگونه از ابی عبدالله علیه‌السلام وارداست .

« قال(ع) انهزم الناس یوم احدعن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله فغضب غضباً شدیداً قال وکان اذاغضب انحدرعن جبینه مثل اللؤلؤ من العرق قال فنظر فاذاعلی علیه السلم فقال الحق ببنی ابیك مع من انهزم عن رسول الله فقال یارسول الله لی بك اسوة فقال فاکفنی هؤلاء فحمل وضرب اول من لقی منهم فقال جبرئیل (ع) ان هذه لهی المواساة یامحمد فقال انه منی وانامنه فقال جبرئیل وانا منکما یامحمد قال ابو عبدالله(ع) فنظر رسول الله الی جبرئیل علیه السلام علی کرسی من ذهب بین السماء و الارض و هو یقول لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الاعلی .

بالجمله درین هنگامه ناگاه چشم پیغمبر برابودجانه افتادفرمود ای ابودجانه من بیعت خودرا از تو بازگرفتم بسلامت بیرون شو وبهرجا خواهی باش اماعلی پس اومن است ومن ازاویم ابودجـانه زاد بگریست وگفت والله من هرگز خودرا ازبیعت تورها نکنم بکجاروم بسوی زن خود که خواهدمرد ویابخانهٔ خودشوم که خراب خواهدشد آیا بمال خود برگردم که فانی میشود ویـاباجل خویش گریزم که زوددرمیرسد پس پیغمبر براورقت کرد واجازت دادتا آغاز مبارزت کند لاجرم اوازیکسوی وعلی علیه السلام ازجانبی سازمکاوحت کـردندتاابودجانه ازکثرت جراحت بیفتادعلی مرتضی جسداورابرگرفته بنزدیك پیغمبر آوردابودجانه عرض کردکه آیا بیعت خویش رابپای بردم آنحضرت فرمودچنین باشد ودرحق اودعای خیرگفت دیگرباره علی (ع) یکتنه بجنگ درآمد و چندان در آن رزمگـاه بکوشیدکه بدن مبارکش نودزخم برداشت وشانزده کرت در هنگام حمله افکندن برزمین افتادچنانکه چهارکرت ازینجمله راجبرئیل (ع) بصورت مردی نیکوروی آنحضرت را اززمین برداشت ناگاه پیغمبر نگریست که پاهای علی ازکثرت قتال همی لرزان بودرسول خدای بگریست وگفت خدایا مراو عده دادی که دین خودراقوی وغالب کنی واگرخواهی برتودشوار نیستدرینوقت فریادجبرئیل(ع) بگوش علی(ع) همی رسیدکه میفرمود «اقدم حیزوم» واصحاب آنحضرت بعضی یکباره دست ازجنگ بازداشته پشت برزمگاه داده بودند وگروهی از دور نظاره میکردنداین آیت مبارك شاهدحال هزیمتیانست .

«ام حسبتم ان تدخلوا الجنة ولمایعلم الله الذین جاهدوا منکم ویعلم الصابرین ولقد کنتم تمنون الموت من قبل ان تلقوه فقد رایتموه وانتم تنظرون» .

خلاصهٔ معنی آنست که میپندارید بهشت بهرهٔ شما باشدبی آنکه پای اصطبار درمیدان کارزار استوار کرده باشید وخدای مجاهدین را ازبددلان نیك بداندهمانا پیوسته آرزوی حرب وجهاد میکردید وچون هنگام آمد ازمرگ بترسیدید وهزیمت شدید ونیزمیفرماید :

«ومامحمد الارسول قدخلت من قبله الرسل افان مـات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئاً» .

مراد اینست که محمد جز رسول خدای نیست و پیش از او فرستادگان خدای بسی بودند و از جهان بگذشتند او نیز تواند کشته شد یا از جهان رحلت کرد پس شما در ینوقت مرتد خواهید شد و اگر مرتد شوید هم خدایرا زیان نرسد بلکه کیفر آن دستگیر شما خواهد بود .

مع القصه از میان اصحاب که از دور نظاره بودند چشم کعب بن مالك انصاری بر رسول خدای افتاد و چشمهای مبارك آنحضرترا مانند ستاره روشن از زیر زره خود دیدار کرده بشناخت و بانگ برداشت که «هذا رسول الله حیاً سویاً» و پیش شد وخواست تا مسلمانانرا بیاگاهاند که رسول خدای بسلامت است آنحضرت باشارت فرمود که خاموش باش لکن هم درحال مسلمانان بدانستند و از هرجانب بنزدیك پیغمبر گرد آمدند و خدای دل ایشانرا اقوی کرد و سکینه بداد و خوابی اندك برایشان مستولی شد تا هرچه در دل داشتند بیان میکردند و منافق از مؤمن پدیدار میگشت چنانکه میفرماید « ثم انزل علیکم من بعد الغم امنة نعاساً یغشی طائفة منکم و طائفة قد اهمتهم انفسهم » پس مسلمانان بر عدم مقدرت بر کار جهاد زبان معذرت گشودند و گفتند چون خبر رسول خدایرا اصغا نمودیم تاب و توان از ما برفت و دیگر مجال درنگ نیافتیم و از بیم جان بجستیم این آیت بدین هنگام فرود شد

وماکان لنفس ان تموت الا باذن الله کتاباً مؤجلا

یعنی روا نیست هیچ نفسی را که بمیرد مگر باذن خداوند و فرمان او و حکمی که نگاشته و مقرر و موقت است و نیز میفرماید

یقولون لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم

خلاصه معنی آنست که این منافقان میگویند که اگر از برای ما فتح و نصرت بهره می افتاد چنانکه محمد بما وعده داد درین مقاتلت و مبارزت مقتول نمیشدیم بگوای محمد ایشانرا که اگر از خانهای خویش اندر میشدید و خویشتن را نیك حراست مینمودید حکمی که خدای از بهر شما کرده است بر خوابگاه شما میتاخت چون هزیمت شدگان از کردار ناهنجار پشیمان شدند و بتوبت و انابت اقدام کردند خداوند عصیان جماعتی که باز شدند معفو داشت و این آیت بیامد

انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفی الله عنهم ان الله غفور حلیم

همانا شیطان ایشانرا بلغزانید و از راه حق بگردانید تا پشت بجهاد دادند و روی بفرار نهادند و آنگاه که توبت آوردند خدای ایشانرا معفو داشت که خداوند آمرزنده و بردبار است پس این هنگام رسول خدای با عباس بن عبدالمطلب فرمود هم اکنون بدامان جبل احد فراز شو و مسلمانانرا دعوت فرمای عباس برحسب فرمان برفراز جبل شده فریاد برداشت که هان ایگروه مسلمین بشارت باد شمارا که پیغمبر خدای بسلامت است و چون عباس را بانگی بنهایت رسنده بود مسلمانان از دور و نزدیك همی بشنیدند و انجمن شدند و کافران از این خبر دلگران آمدند و علی علیه السلام سپر خویش پر آب کرده بنزد آنحضرت آورد و عرض کرد رخسار مبارك را از خاك و خون شستن فرمای تا نزدیك اصحاب شناخته گردد این هنگام چون مسلمانان ضعیف بودند رسول خدای خواست تا بشعب احد بر آید و خویشتن را متحصن سازد پس راه جبل پیش گرفت و چون بنزدیك آمد ابوسفیان این بدید و بدانست پس با گروهی از کافران از جانب دیگر آهنگ صعود کرد که فراز مسلمانانرا بدست کند پیغمبر فرمود (اللهم لیس لهم ان یعلونا) خدایا ایشانرا سزا نباشد که فراز ما گیرند پس خداوند قهار خوفی و رعبی برایشان برگماشت که نتوانستند مستعلی شد و بروایتی عمر خطاب با گروهی از اصحاب برسر راه ایشان شدند و آنجماعت را از آن اندیشه باز داشتند و ابوسفیان بیکسوی شد این هنگام حرب حنظله پیش آمد و این حنظله پسر ابوعامر راهب از قبیله اوس بود آنشب که صبحگاهش جنك احد بود دختر عبدالله بن سلول را نکاح کرده زفاف داشت لاجرم از رسول خدای اجازت حاصل کرده آنشب درمدینه بماند بمفاد

انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله و اذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه ان الذین یستأذنونك اولئك الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استاذنوك لبعض شانهم فاذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله

ان الله غفور رحیم

خلاصه معنی آنست که آنانکه ایمان بخدا و رسول دارند در هیچ امری از پیغمبر روی برنتابند تا دستوری نگیرند پس ای محمد چون از تو اجازت جویند برای امر خود رخصت فرمای و طلب آمرزش کن از بهر ایشان که خداوند آمرزنده و مهربانست.

مع القصه حنظله رخصت یافته آنشب در مدینه زفاف کرد صبحگاه که از جامه خواب برخواست بخاطر آورد که رسول خدای در میان دشمنان نبرد کند و من بعروسی و سرور داد دهم روا نباشد پس غسل جنابت ناکرده رزم کفار را تصمیم عزم داد و سلاح جنك بر تن راست کرد در زمان ضجیع او بدوید و چهار تن از انصار را حاضر ساخته گفت از حنظله اقرار بگیرید و گواه باشید که وی دوش با من زفاف کرد گفتند اینهمه دهشت از بهر چیست و این گواهان ترا بچه کار است گفت دوش در خواب دیدم که آسمانرا شکافی پدید شد و حنظله بدآنجا در رفت و دانسته ام که از رزمگاه باز نگردد و شهید شود شمارا گواه میگیرم که اگر فرزندی آرم دانید که از حنظله است

بالجمله حنظله بیهشانه بسوی احد شتاب گرفت وقتی برسید که رسول خدای در دامن جبل بر سر سنگی نشسته بود و ابو سفیان از جانب دیگر همی گفت (این ابن ابی کبشة این ابن ابی قحافة این ابن الخطاب الاوان الایام دول والحرب بدل و یوماً بیوم) حنظله این بدید و چون شیر خشمگین تیغ برکشیده بقصد ابو سفیان تاختن کرد و خود را بدو رسانیده نخستین تیغ بزد و اسب اورا عقر کرده درانداخت و ابو سفیان از پشت اسب برخاك افتاده فریاد برداشت که دریابید مرا اینك حنظله مرا عرضه دمار ساخت اسود بن شعوب با نیزه آخته بر سر حنظله تاختن کرده و آن رمح را بر شکم حنظله فرود آورد و حنظله آن رمح را بخویش درهمی برد و بسوی او همی رفت چندانکه نزدیك شد پس درینوقت حنظله نیز تیغی براوراند کارگر نیفتاد اسود دیگر ضربتی بزد و حنظله را بکشت و او در میان اجساد حمزه و عمرو بن الجموح و عبدالله بن حزام برزمین افتاد ابو سفیان گفت (یوماً بیوم و حنظلة بحنظلة و بدین سخن یاد از حنظله پسرش میداد که در جنگ بدر بدست علی علیه السلام کشته شد و این شعرها بگفت

ولو شئت حاضت بی کمیت طمرة ✿ ولم احمل النعماء لابن شعوب ✿ ومازال مهری یزجر الکلب فیهم ✿ لدن غدوة حتی دنت لغروب اقاتلهم و ادعون یا آل غالب ✿ و ادفعهم عنی بر کن صلیب ✿ فبکی و لا ترعی مقالة عاذل ✿ ولا تسامی من عبرة و نحیب

بالجمله در ینوقت فرشتگان خدای فرود شدند و حنظله را غسل دادند و رسول خدا خبر داد که هم اکنون ملایك را دیدار کردم در میان زمین و آسمان بطاسهای زرین بآب ابر حنظله را غسل دادند و ابو اسید الساعدی بر او گذشت و نظاره کرد که آب از سر وروی او متقاطر بود بحضرت رسول آمد و این قصه معروض داشت و این شرف بدآن یافت که غسل ناکرده بجهاد شتافت و نیکوترین مردم آن باشد که چون آواز جهاد اصغا کند چون مرغ برنشیند و از ینجا حنظله غسیل الملائکه لقب یافت و این هنگام از جانب کفار عثمان بن عبدالله بن المغیرة المخزومی باسلاح جنگ براسب ابلق نشسته آهنگ پیغمبر کرد و اسب برجهاند و شتاب گرفت چون راه بدان حضرت نزدیك کرد پای اسبش بگودی در رفته از پشت زین بروی زمین افتاد و حارث بن صمه چون این بدید وقت را غنیمت شمرده براو تاخت و بایك زخم تیغ عرضه هلاکش ساخت عبیدة بن هاجر عامری بخونخواهی عثمان قصد حارث کرد و ابو دجانه انصاری اورا مجال نگذاشت و سرراه برعبیده گرفته در نخستین حمله از پایش درآورد و سرش را مانند گوسپندی ببرید در ینوقت حارث بیمانعی خود و زره عثمانرا که بهائی گران داشت برگرفت و در آنروز جز سلب عثمان از مال کافران غنیمتی بدست مسلمانان نیفتاد و پیغمبر بعد از قتل عثمان فرمود (الحمدلله الذی اهانه) آنگاه رسول خدای از کمال ضعف نماز پیشین را در نیمه راه نشسته گذاشت و از آنجا خواست تا برفراز کوه برآید ناگاه سنگی عظیم پیش آمد که نتوانست بدان صعود کرد پس طلحه پیش شد و بنشست تا پیغمبر پای مبارك بردوش او نهاده صعود فرمود و گفت (اوجب طلحة الجنة) یعنی طلحه بهشت را از بهر خود واجب ساخت و از اینرو طلحه بطلحة الخیر ملقب شد چنانکه درغزوهٔ ذوالعشیره طلحة الفاض نام یافت و در روز حنین طلحة الجود نامیده گشت و هریك در جای خود مذکور خواهد شد چون رسول خدای

خواست هم از آنجا برفراز شود عباس بنزدیك آمد تا آنحضرت پای مبارك بردست و کتف او نهاده صعود کرد و فرمود رفع الله قدرك یاعم آنگاه برقلهٔ جبل بیارمید اما از آنسوی چون کافران این بدیدند و کار رزم را بکران یافتند نخستین وحشی بمیدان جنگ آمده وجگرگاه حمزه عليه‌السلام را بشکافت وجگر او را بر آورده بنزد هند زوجهٔ ابوسفیان آورد و او بستد و خواست لختی از آن بخورد لاجرم دردهان گذاشت خدای دردهانش سخت کرد تا خون و گوشت آنحضرت با کافری آمیخته نشود ناچار از دهان بیفکند از این روی بهند جگر خواره مشتهر شد

بالجمله هر حلی و زیوری که در بر داشت بوحشی عطا کرد و گفت چون بمکه روم ده دینار زر سرخت بدهم اکنون مرا بنمای که مصرع حمزه کجا است وحشی او را بر سر حمزه آورد و هند گوش حمزه را بروایتی مذاکیر آنحضرت را نیز بریده تا با خود بمکه بردو برسنگی بلند صعود کرد و بآواز بلند این شعرها بخواند

نحن جزیناکم بیوم بدر   والحرب بعد الحرب ذات سعر   ماکان عن عتبة لی من صبر   ولا اخی و عمه و بکر
شفیت نفسی وقضیت نذری   شفیت وحشی غلیل صدری   فشکر و حشی علی عمری   حتی ترم اعظمی فی قبری

ودر جواب هند زوجهٔ ابوسفیان این شعرها هند دختر اثاثة بن مطلب بن عبد مناف گوید

خزیت فی بدر وغیر بدر   یابنت غدار عظیم الکفر   افحمك الفخر غداة الفخر   بالهاشمیین الطوال الزهر
بکل قطاع حسام یفری   حمزة لیثی و علی صقری   اذ رام شیب و ابوك قهری   فخضبامنه ضواحی النحر
ونذرك الشر بشر بدر

وهمچنین این شعر را نیز هند زوجهٔ ابوسفیان در روز احد بار جوزه برخواند

شفیت من حمزة نفسی باحد   حین بقرت بطنه عن الکبد   اذهب عنی ذاك ما کنت اجدی   من لوعة الحزن الشدید المعتمد
والحرب تعلوکم بشؤبوب برد   نقدم اقدا ماً علیکم کالاسد

واین شعر را حسان بن ثابت در هجای هند گوید

اشرت لکاع وکان عادتها   لوماً اذا اشرت مع الکفر   اخزی الاله وزوجها معها   هند الهنود طویلة البظر
اخرجت را قصة الی احد   فی القوم مظعنة علی بکر   بکر ثقال لاحر اك بـه   لاعن معاتبة و لا زجر
اقبلت ثـائرة محاربـة   بابیك و ابنك فی ضحی بدر   وبعمك المتروك منجد لا   واخیك منعفرین فی الجفر
فرجعت صـاغـرة بـلاترة   منـاظفرت بهـا و لا وتر

ونیز حسان در هجو او گوید

لمن سواقط ولدان مطرحة   باتت تفحص فی بطحاء اجیاد   باتت تفحص لم تشهد قوا بلها   الا الوحوش والاحیة الوادی
یظل یرجمها الصبیان منعفراً   و خانه و ابوه سید النادی

ونیز هنگام مراجعت از احد هند زوجهٔ ابوسفیان این شعر انشاد کرد

رجعت و فی نفسی بلابل جمة   وقد فاتنی بعض الذی کان مطلبی   من اصحاب بدر من قریش وغیرهم
بنی هاشم منهم و من ال یشرب   و لکننی قدنلت شیأ و لم یکن   کما کنت ارجو فی مسیری و مرکبی

درخبر است که چون خبر غلبهٔ قریش بر مسلمانان در مدینه پراکنده گشت زنان بنی هاشم برفراز بام خانه برآمده بر شارع احد نگران بودند وحسان بن ثابت که مردی جبان بود در میان زنان در آمده از معبر مخافت کناری داشت در ینوقت گروهی از مردم یهود که رسول خدا یرا شهید می پنداشتند آهنگ سرای بنی هاشم کردند و یکتن از یهود بسوی بام عروج کرد صفیه دختر عبد المطلب با حسان گفت یا ابا القریعه با این تیغ که در کف داری سر این جهود را برگیر حسان گفت سوگند با خدای که من مقاتله نتوانم کرد در ینوقت جهود بفراز بام آمده پس صفیه پیش شد و تیغ از حسان بگرفت و گردن جهود را بزد و سر او را برداشته بمیان جهودان پرانید جماعت جهود چون این بدیدند از گرد آنخانه پراکنده شدند هم اکنون بداستان

احد و مصرع حمزه باز شویم اینوقت ابوسفیان برسید و نیزهٔ خودرا درد هان حمزه میبرد و میگفت بچش ایعاق حلبس بن علقمه این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید اینمرد که دعوی بزرگی قریش دارد با پسر عم کشتهٔ خود چه معاملت میگذارد ابوسفیان شرمگین گشت و باحلیس گفت این لغزشی بود که ازمن ظاهر شد اکنون این نیزه ازمن بگیر و این رازرا پوشیده بدار و آن نیزه را بدو بخشید چون اینخبر بعلی عليه السلام آمد که هند آکلة الاکباد درقتل حمزه نیک شاداست وزبان بمفاخرت بازدارد این بیتها بفرمود

اتانی ان هنداً حل صخر | دعت در کاو بشرت الهنودا | فان تفخر بحمزة حین ولی
مع الشهداء محتسباً شهیداً | فانا قد قتلنا یوم بدر | ابا جهل و عتبة و الولیدا
و قتلنا سواة الناس طراً | و غنمنا الولائد و العبیدا | و شیبة قد قتلنا یوم ذا کم
علی اثوابه علقا جسیداً | فبوء من جهنم شر دار | علیها لم یجد عنها محیداً
و ما سیان من هوفی جحیم | یکون شرابه فیها صدیداً | و من هو فی الجنان یدر فیها
علیه الرزق مغتبطاً حمیداً

بالجمله زنان قریش همگروه بمیان حربگاه آمدند و شهیدان را بجمله مثله کردند و بینی بریدند و شکم دریدند و مذاکیر ایشان را قطع کردند و جگر ایشان را بر آوردند و این اشیا را در ریسمان کشیدند و دست برنجن و مرسله ساختند و ازدست و گردن در انداختند جز حنظلهٔ غسیل الملائکه هیچ کس از شهیدان از چنگ ایشان محفوظ نماند ازبهر آنکه پدرش ابوعامر حاضر بود و پای بر سینه اوزد و گفت «قدمت علیك فی مصر عك و لعمر الله انکنت لو اصلا للرحم براً بالوالد» در اینوقت ابوسفیان و دیگر کافران آهنك مکه نمودند و ابوسفیان خواست بداند که حال پیغمبر چیست پس بپای جبل شد و فریاد برداشت که (افی القوم محمد) یعنی آیا محمد در میان قوم است پیغمبر فرمود جواب اورامگوئید دیگر باره گفت «افی القوم ابن ابی قحافة» باز پیغمبر فرمود پاسخ مگوئید دیگر باره گفت «افی القوم ابن الخطاب» هم آنحضرت فرمود سخن مکنید چون ابوسفیان پاسخ نشنید مردم خویش را گفت این چند تن را که نام بردم کشته شده اند ازین سخن طاقت و تاب از پسر خطاب برفت آواز داد که ایدشمن خدا ورسول سخن بر کذب کردی خدای همه را برضررتو زنده گذاشته است درینوقت ابوسفیان صنم خویش را ستایش گرفت و دو کرت گفت «اعل هبل» پیغمبر فرمود بگوئید «الله اعلی واجل» باز ابوسفیان گفت «ان لنا العزی ولا عزی لکم» جواب را بفرمان پیغمبر گفتند «الله مولانا ولا مولی لکم» ابوسفیان گفت امروز در برابر روز بدراست «یوم بیوم والحرب سجال» همانا کار جنگ بنوبت است روزی شمار است و روزی مارا پیغمبر فرمود «لاسواء قتلاکم فی النار وقتلانا فی الجنة» آنگاه ابوسفیان گفت دانسته باشید که در میان کشتگان مثله کردها خواهید یافت من نفرموده ام لیك مرا بدنیامده است آنگاه گفت میعاد جنگ ماسال دیگر در بدر است پیغمبر فرمود بگوئید چنین باشد و در آنروز ازمشرکین نزدیك بسی تن مقتول گشت و هفتاد تن از اصحاب شهید شد و ازینجمله چهار تن ازمهاجر و دیگر از انصار بودند و این شهدا بشمار اسیران قریش بودند که در جنگ بدر اسیر شدند و برضای خود فدیه گرفتند ورها کردند که در عوض بعد ایشان سال دیگر شهید شوند چنانکه درقصهٔ بدر مرقوم شد واین نه از بهرطمع مال بود که اصحاب فدیه گرفتند و خودرا بهلاکت افکندند بلکه خواستند بدین وسیلت اجر شهادت دریابند و بروایتی از اهل سنت شهیدان احد هشتاد و یکتن بودند و مقتولین قریش بیست و هشت تن .

اکنون برسر سخن رویم چون ابوسفیان این کلمات بگفت روی برتافت و بالشگر خود کوچ داد پیغمبر صلی الله علیه وآله علی مرتضی (ع) را با سعد بن ابی وقاص فرمود که ازدنبال ایشان بروید و گوش دارید اگر بر شتر سوار شوند و اسبها را جنیبت کنند آهنگ مکه دارند واگرجز این باشد قصد تاراج مدینه کرده اند سوگند باخدای که ازدنبال ایشان بروم و دمار ازایشان برآرم چون فحص کردند معلوم شد که بسوی مکه رفتند اما نخستین که قریش شکسته شدند ازمیدان جنگ عبدالله بن ابی امیة بن المغیرة المخزومی فرار کرده و شرمگین بود که بمکه درآید پس راه بگردانید و بطایف دررفت و خبر هزیمت قریش را بقبیله بنی ثقیف

بردوازپس آنکه مسلمانان بغارت درآمدند وقریش روی برتافته ظفرجستند وجنگ بپایان برفت وقریش راه مکه پیش گرفت برای تبلیغ این مژده وحشی سرعت کرد وبمکه درآمد ودرکنارحجون برتلی صعود کرد وهمی بانگ برداشت که ایمعشر قریش تاجماعتی براوگردآمدند وبیم داشتند که مباداخبری ناگوار برساند .

پس وحشی گفت شادباشید که اصحاب محمدراکشتیم ومحمدراجراحت کردیم ومن سردار لشگرحمزة بن عبدالمطلب راکشتم مردمان ازکناروحشی پراکنده شدندوگفتند توچه کس باشی که حمزه‌را توانی کشت جبیربن مطعم که مولای وحشی بودواوراپیش خواند وگفت هان ایوحشی نیك نگران باش چه میگوئی توچگونه حمزه راکشتی گفت سوگند باخدای او را کشتم ومرزاقی برشکم اوزدم که ازمیان هردو ران اوگذر کرد وجگراورا باخود آورده‌ام که تومعاینه کنی جبیربن مطعم چون این بشنید گفت اندوه دل مرا ببردی وآتش دل مرا بنشاندی واینوقت زنان خودراگفت تاحلی ببندند وباستعمال طیب وعطر باز آیندوهمچنان عبدالله بن الزبعری درمفاخرت قریش وفتح ایشان درجنگ احد این شعرها بگفت .

الا ذرفت من مقلتیك دموع   وقدبان فی حبل الشباب قطوع   وشط بمن تهوی المزار وفرقت
نوی الحی دار بالحبیب فجوع   ولیس لما ولی علی ذی صبابة   وان طال تذراف الدموع رجوع
فدع ذاولکن هل اتی ام مالك   احادیث قومی والحدیث یشیع   وتجنیبنا جرداً الی اهل یثرب
عناجیج فیها ضامر وبدیع   عشیة سرنا من کداء یقود ها   ضرور الاعادی للصدیق نفوع
یشد علینا کل زعف کانها   غدیر نضوح الجانبین نقیع   فلما راونا خالطتهم مهابـة
و خامرهم رعب هناك فظیع   فودوالو ان الارض ینشق ظهرها   بهم و صبور القوم ثم جزوع
وقدعریت بیض کان ومیضها   حریق وشیك فی الاباء سریع   بایماننا نعلو بها کل هامة
و فیها حمام للعدو ذریع   فغادرن قتلی الاوس عاصبة بهم   ضباع و طیر فو قهن وقوع
و مربنوا النجارفی کل تلعة   با ثوابهم من دقهن نجیع   ولولاعلو الشعب غادرن احمداً
ولکن علاوالسمهری شروع   کماغادرت فی الکر حمزة ثاویا   وفی صدره ماضی السنان وقیع

وهم این قصیده ازابن زبعری است که درفتح احد گوید

یاغراب البین اسمعت فقل   انما تنعق امراً قد فعل   ان للخیر و للشر مدی
و سواء قبر مثر و مقل   کل خیر و نعیم زائل   وبنات الدهر یلعبن بکل
ابلغا حسان عنی آیة   فقریض الشعر یشفی ذاالعلل   کم تری فی الحرب من جمجمة
واکف قد ابینت ورجل   و سرابیل حسان سلبت   عن کماة غودروا فی المنتزل
کم قتلنا من کریم سید   ماجد الجدین مقدام بطل   صادق النجدة قرم بارع
غیر رعدید لدی وقع الاسل   فسل المهراس من ساکنه   من کرادیس وهام کالحجل
لیت اشیاخی ببدر شهدوا   جزع الخزرج من وقع الاسل   حین ضلت بقباء برکها
واستحر القتل فی عبدالاشل   ثم حفوا عند ذاکم رقصاً   رقص الحفان تعدو فی الجبل
فقتلنا النصف من ساداتهم   و عدلنا میل بدر فاعتدل   لاالوم النفس الا اننـا
لو کررنا لفعلنا المفتعل   بسیوف الهند تعلوها مهم   تبرد الغیظ و یشفین العلل

هماناگروهی یك شعرازین قصیده رابیزیدبن معویه علیه اللعنه نسبت کنندوگویند آن هنگامی که سرمبارك سید الشهدا حسین بن علی(ع)را بنزدیك او آورده‌اند این شعربگفت وازآن مصرع که گوید جزع الخزرج معلوم توان داشت که سخن ابن زبعری است زیراکه سیدالشهدا (ع) راخزرج نصرت نکرد پس باید بگوید جزع بنی هاشم من وقع الاسل چنانکه ابن ابی

الحدید بر این رفته و گوید یزید پلید بدین شعر تمثل جسته و همچنان حسان بن ثابت در پاسخ او گوید .

ذهبت یابن الزبعری وقعة   کان منا الفضل فیها لو عدل   ولقد نلتم و نلنا منکم

وکذاك الحرب احیانا دول   اذ شددنا شدة صادقة   فاجأناکم الی سفح الجبل

اذ تولون علی اعقابکم   هرباً فی الشعب اشباه الرسل   نضع الخطی فی اکتافکم

حیث نهوی عللا بعد نهل   فسد حنا فی مقام واحد   منکم سبعین غیر المنتحل

و اسرنا منکم اعدادکم   فانصرفتم مثل افلات الحجل   یخرج الاکدر من استاهکم

مثل ذرق النیب یأکلن العصل   لم یفوقونا بشیء ساعة   غیر ان ولوا ابجهدو فشل

ضاق عنا الشعب اذ نجزعه   وملانا القطر منکم و الرجل   برجال لستم امثالهم

ایدوا جبریل نصراً فنزل   وعلونا یوم بدر بالتقی   طاعة لله تصدیق الرسل

و رسول الله حقاً شاهد   یوم بدر و التناهی الهبل   و ترکنا فی قریش عورة

یوم بدر و احادیثاً مثل   وترکنا من قریش جمعهم   مثل ماجمع فی الخصب الهمل

فقتلنا کل رأس منهم   وقتلنا کل حجاج رفل   و شریف لشریف ماجد

لانبالیه لدی وقع الاسل   نحن لا انتم بنو اشباهها   نحن فی البأس اذا البأس نزل

وهم این قصیده را حسان بن ثابت در جواب ابن زبعری در یوم الاحد گوید :

اساءك من ام الولید ربوع   بلاقع ما من اهلهن جمیع   عفاهن صیفی الریاح وواکف

من الدلو رجاف السحاب هموع   فلم یبق الا موقد النار حوله   رواکد امثال الحمام وقوع

فدع ذکر دار بددت بین اهلها   نوی فرقت بین الجمیع قطوع   وقل ان یکن یوم باحد یعده

سفیه فان الحق سوف یشیع   وقد ضاربت فیه بنو الاوس کلهم   و کان لها ذکر هناك رفیع

وحاموا بنو النجار فیه وضاربوا   وما کان منهم فی اللقاء جزوع   وفوا اذ کفرتم یاسخین بربکم

ولا یستوی عبد عصی و مطیع   امام رسول الله لا یخذلونه   لهم ناصر من ربهم وشفیع

بایمانهم بیض اذا حسر الوغا   فلابد ان یردی بهن صریع   کما غادرت فی النقع عثمان ثاویاً

وسعداً صریعاً و الوشیج شروع   وقد غادرت تحت العجاجة مسنداً   ابیاً و قد بل القمیص نجیع

بکف رسول الله حتی تلفقت   علی القوم مما قدیشرن نقوع   اولئك قومی سادة من فروعهم

ومن کل قوم سادة و فروع   بهن یعز الله حین یعزنا   وان کان امر یاسخین فظیع

فان تذکروا قتلی وحمزة فیهم   قتیلا ثوی لله و هو مطیع   فان جنان الخلد منزله بها

وامر الذی یقضی الامور سریع   وقتلاکم فی النار افضل رزقهم   حمیم معافی جوفها وضریع

وهم حسان در هجو ابو سفیان گوید :

عضضت بایر من ابیك وخاله   وعضت بنو النجار بالسکر الرطب   فلست بخیر من ابیك وخاله

ولست بخیر من معاظلة الکلب   ولست بذی دین ولاذی امانة   ولست بخیر من لؤی ولا کعب

ولکن هجین ذو دناة لمغرف   مجاجة ملح غیر صاف ولا عذب

وهم حسان در این معنی گوید :

و لست من المعشر الاکرمین   لا عبد شمس و لا نوفل   ولیس ابوك بساقی الحجیج

فاقعد علی الحسب الارذل   و لکن هجین منوط بهم   کما نوطت حلقة المحمل
تجیش من اللؤم احسابکم   کجیش المشاشة فی المرجل

وهم حسان درهجو ابوسفیان گوید:

ایا راکباً اما عرضت فبلغن   علی النای منی عبدشمس وهاشما   وهلا امرتم حین حان مجیبکم
بشتم سوی حسان ان کان شاتما   ثکلت ابنتی ان یقطعك ماجد   حسام یرد العیر مثلك واجماً
وان لم تقل سراً لنفسك اننی   اصبت کریماً ثم اصبحت نادماً   تخیر ثلاثاً کلهن مهانة
سلاسل اغلال تشین المکارما   وتترك مثل الکلب یلمح ایره   وتنزع محسوراً و تقعد آثما

اکنون بداستان احد باز گردیم اما از آنسوی چون خبر شهادت رسول خدای درمدینه پراکنده شد چهارده تن از زنان اهل بیت خود و نزدیکان ایشان ازمدینه بیرون شده تا جنگگاه آمدند عایشه وام سلیم مشمر تان بودند نخستین فاطمه زهراعلیها السلام رسول خدا را با اینهمه جراحت دریافت و آنحضرت را در بر کشید وسخت بگریست پیغمبر نیز آب درچشم بگردانید آنگاه علی عليه‌السلام با سپر خویش آب همی آورد و فاطمه از سر وروی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خون همی شست و چون خون از غلیان باز نمی نشست قطعه از حصیر بدست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحات پیغمبر را ببست و از آن پس رسول خدای با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی دادتا نشان آن بجای نماند آنگاه علی شمشیر خود را بفاطمه داد وفرمود

افاطم هاك السیف غیر ذمیم   فلست برعد ید و لا بلئیم   لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد
و طاعة رب بالعباد علیم   ار ید ثواب الله لا شیء غیره   و رضوانه فی جنة و نعیم
وکنت امرء یسمو اذا الحرب شمرت   و قامت علی ساق بغیر ملیم   اممت ابن عبدالدار حتی جرحته
بذی رونق یفری العظام صمیم   فغادرته بالقاع فارفض جمعه   عبادید من ذی قانط و کلیم
و سیفی بکفی کالشهاب اهزه   احزبه من عاتق و صمیم   فمازلت حتی فض ربی جموعهم
و اشفیت منهم صدر کل حلیم

چون امیرالمومنین عليه‌السلام این ابیات بپای برد رسول خدا فرمود خذیه یافاطمة فقدادی بعلك ما علیه وقد قتل الله صنادید قریش بیدیه

ایفاطمه بگیر شمشیر علی را که شوهر تو هرچه برذمت داشت فروگذاشت وخدای بزرگان قریش را بدست او تباه ساخت پس فاطمه آن تیغ بگرفت و پاك بشست آنگاه مسلمانان بمیدان آمدند وکشتگان وجراحت یافتگان خویشرا احتیاط همی کردند پیغمبر فرمود «مافعل عمی حمزة» آیا حمزه را حال چیست که نمی بینم او را حارث بن صمه از نزدیك آنحضرت برفت تا خبری آرد کار او بدراز کشید زیراکه بروی صعب مینمود که بسوی پیغمبر بازشود و خبر قتل حمزه بگذارد لاجرم امیرالمومنین علی عليه‌السلام ازدنبال او بشتافت واین سخنان درحق حارث همی فرمود

لاهم ان الحارث بن صمة   کان و فیا و بنا ذا ذمة   اقبل فی مهامه مهمة
فی لیلة لیلاء مد لهمة   بین رماح و سیوف جمه   یبغی رسول الله فیها عمه
لا بد من بلیة ملمة   یلتمس الجنة فیما امه

واو را بربالین حمزه ایستاده دید چون علی عليه‌السلام حمزه را بدانگونه یافت سخت بگریست ودرزمان بنزدیك رسول خدای آمده آگهی بداد آنحضرت خود برخاسته برسر حمزه حاضر شد وجنابش را کشته ومثله دیدا شك ازدیده بپالود فرمود (ما وقفت موقفاقط اغیظ لی من هذا) یعنی نایستاده‌ام هرگز درموقفی که بخشم آرنده‌تر باشد مرا ازینموقف آنگاه فرمود یاحمزه یاعم رسول الله واسدالله واسد رسوله یاحمزة یافاعل الخیرات یاحمزة یا کاشف الکربات یاحمزه یاذاب عن وجه رسول الله) آنگاه فرمود (اللهم لك

الحمد والیك المشتکی وانت المستعان علی ما اری) سوگند باخدای اگر دست یابم برقریش یکتن و بروایتی هفتاد تن از ایشانرا مثله کنم در اینوقت جبرئیل علیه السلام این آیت آورد

وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین واصبر وما صبرك الا بالله

میفرماید اگر عقوبت کنید همان کنید که باشما کرده اند کنایت از آنکه حمزه یکتن بود بکیفر او یکتن را مثله باید کرد نه هفتاد تن زیرا که حمزه درراه خدای شهادت یافت پس کیفر مصایب او واجب نشده است لاجرم اگر صبر کنید واز کیفر کفار درگذرید نیکوتر است آنگاه میفرماید صبر کن ای محمد که این صبوری بتوفیق خدا واز بهر رضای خدای باشد چون رسول خدای صلی الله علیه وآله اصغای این آیت فرمود گفت صبوری پیشه ساختم واز این اندیشه درگذشت و کفارت آن سوگند بداد و در ازای مکافات کفار هفتاد کرت برای حمزه استغفار فرمود آنگاه علی علیه السلام روی سخن را بامشرکین قریش داشته چنین فرمود

رایت المشرکین بغوا علینا   و لجوا فی الغوایة و الضلال   و قالوا نحن اکثر اذ نفرنا
غداة الروع بالاسل الطوال   فان یبغو او یفتخروا علینا   بحمزة وهو فی الغرف العوالی
فقد اودی بعتبة یوم بدر   وقد اودی و جاهد غیرال   و قد فللت خیلهم ببدر
و اتبعت الهزیمة بالرجال   و قد غادرت کبشهم جهاداً   بحمدالله طلحة فی المجال
فتل بوجهه فرفعت عنه   رقیق الحد حودث بالصقال   کان الملح خالطه اذا ما
تلظی کالعقیقة فی الظلال

وهم درین غزوه فرماید

لست ارید بیننا حاکما   الا الذی بالکف تیار   و صار ماً ابیض مثل المهاد
یبرق فی الراحة ضراد   معی حسام قاطع باتر   تسطع من تضرابه النار
انا اناس دیننا صادق   انی علی الحرب لصبار

وهم روی این سخن با اسامه است

نعم الذی حکمته بیننا   فابشر لحاك الله یا جار   ففی یمینی مارق اسمر
من رأسه یقتبس النار   قد خضبت بیضة رأسی فما   اطعم غمضاً فیه مقدار

وهم آنحضرت فرماید

سوف یری الجمع ضرب الفاتك الحلابس   و طعنة قد شدها الکبوة الفوارس
الیوم اضرم نارها بجدوة لقابس   حتی تری فرسانها تخر للمعاطس

آنگاه رسول خدای ردای مبارك را برگرفته برزبر حمزه کشید چون حمزه را قامتی بنهایت رسا بود پاهای مبارکش از زیر ردا بیرون ماند و رسول خدایش بگیاه بپوشانید این هنگام صفیه خواهر حمزه از دور پدیدار شد چون رسول خدای اورا بدید با فرزندش زبیر فرمود بشتاب و مادر خود را باز دار تا حمزه را بدینحالت دیدار نکند زبیر مادررا پذیره شد و گفت ای مادر نیکو آنست که بحربگاه درنشوی وهم ازینجا مراجعت فرمائی که رسول خدای از توچنین دوست میدارد گفت ای فرزند شنیده ام که برادرم حمزه را کشته اند و مثله کرده اند وشکم دریده اند ومن میدانم که درراه خدا این زحمت یافته واین زحمت درراه خدا بسیار اندك است وخدای مرا صبر دهد تا فراوان جزع نکنم زبیر باز آمد وسخن مادررا بعرض پیغمبر رسانید آنحضرت دستوری داد تا صفیه حاضر شود پس بیامد و برادر را بدانسان بدید واز خدای آمرزش اورا بخواست و براو نماز گذاشت و مراجعت کرد لکن نتوانست خویشتن را از گریستن نگاه دارد و رسول خدای از گریهٔ او گریان شد و فاطمه علیها السلام نیز بگریست پس پیغمبر فرمود « لن اصاب بمثلك ابداً » یعنی هرگز بدینگونه مصیبت زده نخواهم شد آنگاه بافاطمه وصفیه فرمود شاد باشید که جبرئیل

مرا آگهی آورد که حمزه را در میان هفت آسمان اسدالله واسد رسوله نوشتند ونیز فرمود که اگر بیم آن نداشتم که بر اهل بیت دشوار آید و پس ازین در میان امت سنت شود جسد حمزه را بخاك نمیسپردم تا خدایش درمحشر از درون سباع وطیور حشر کند در اینوقت حمنه بنت جحش از مدینه بر آمد طلب برادر خود عبدالله بن جحش وخال خود حمزه وشوهر خود مصعب میداشت چون از راه برسید رسول خدای فرمود ای حمنه در راه خدای صبوری اختیار کن عرض کرد بر کدام مصیبت صابر باشم فرمود بر برادرت عبدالله گفت انالله وانا الیه راجعون گوارا باد اورا شهادت دیگر باره فرمود ای حمنه صبر کن عرض کرد بر چه صبر کنم فرمود که در مصیبت خال خود حمزة بن عبدالمطلب هم حمنه گفت انالله انا الیه راجعون هم بروی گوارا باد شهادت دیگر باره رسول خدای فرمود ای حمنه صابر باش عرض کرد باز بر که صبر کنم فرمود بر شوهرت مصعب بن عمیر حمنه عرض کرد و احزناه رسول خدای فرمود زنانرا هیچکس بجای شوهر نباشد حمنه عرض کرد یتیم شدن فرزندانش را بخاطر آوردم واین حمنه خواهر زینب بنت جحش زوجهٔ رسول خدای بود و بعد از مصعب بن عمیر طلحة بن عبیدالله اورا نکاح بست ومحمد بن طلحه را در سرای او بزاد آنگاه پیغمبر فرمود جسد حمزه علیه السلام را با خواهرزاده اش عبدالله بن جحش در یك قبر نهادند وازاینگونه هر کسی با کسی مالوف بود هر دو تن وسه تن را در یکلحد میسپردند و آنانکه قرائت قرآن کرده بودند بلحد نزدیکتر مینهادند و شهیدانرا باهمانجامهای خون آلود بخاك میسپردند و آنحضرت میفرمود (زملوهم فی ثیابهم ودمائهم فانه لیس من کلم کلم فی الله الاوهو یاتی الله یوم القیمة واللون لون الدم والریح ریح المسك) وابوزید عمرو بن شبیبه این شعرهارا درمرثیه حمزه علیه السلام گوید :

بکت عینی وحق لها بکاها … و ما یغنی البکاء ولا العویل
علی اسد الاله غداة قالوا … لحمزة ذلك الرجل القتیل
اصیب المسلمون به جمیعاً … هناك وقد اصیب به الرسول
ابا یعلی لك الارکان هدت … وانت الماجد البر الوصول
علیك سلام ربك فی الجنان … یخالطه نعیم لا یزول
الایا هاشم الاخیار صبراً … فکنتم ابداً حسن جمیل
رسول الله مصطبر کریم … بامر الله ینطق اذ یقول
نسیتم ضربنا بقلیب بدر … غداة اتاکم الموت العجیل
غداة ثوی ابو جهل صریعاً … علیه الطیر حائمة تجول
و عتبة و ابنه خرا جمیعاً … وشیبة عضه السیف الصقیل
الا یاهند لاتبدی شماتاً … بحمزة ان عزکم ذلیل
الا یاهند بکی لاتملی … فانت الواله العبری الثکول

بالجمله رسول خدای فرمود تا نعمان بن مالك وعبدة بن الخشخاش ومجذر بن زیاد این هر سه تن را بیکجای مدفون ساختند وخارجة بن زید را باسعد بن ربیع بیك قبر نهادند واین سعد بن ربیع از قبایل اهل عقبه بود وهم از اصحاب بدر بود وهم شهید احد پیغمبر نشان اورا از میان کشتگان گرفت یکی از انصار اورا بدار کرد وقتی که از حشاشهٔ جان چیزی با او بود گفت ای سعد رسول خدای ترا میجوید گفت آنحضرت را از من سلام برسان و بگوی « جزاك الله عنی خیر ماجزی نبیاً عن امته » وباقوم من بگوی زینهار از نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست باز ندارید وجان ومال را در راه اووقعی مگذارید که در نزد خدا معذور نباشید این بگفت و برفت چون خبر او به پیغمبر آوردند اورا ثنا گفت وفرمود « اللهم ارض عن سعد بن الربیع » در خبر است که دختری کوچك ازوی باز ماند وعبدالله بن عمرو بن حزام را با عمرو بن الجموح بیك قبر نهادند واین چنان افتاد که هند زوجهٔ عمرو بن الجموح از مدینه بحربگاه آمد وجسد شوهر را با جسد برادرش عبدالله وجسد فرزندش خلاد بر گرفته برشتری حمل دادوروانهٔ مدینه گشت ناگاه باعایشه بازخورد که باجمعی از نسوان بطلب رسول بیرون شده بود وعایشه چون هند را نگریست از پیغمبر پرسش نمود هند گفت حمد خدایرا که رسول خدای بسلامت است دیگر هر مصیبتی که بسیار صعب باشد بر ماسهل آید گفت حمل شتر چیست عرض کرد جسد پدر و برادر وشوهر منست

بالجمله چون بمنتهای حره رسید شتر بخفت هرچند هند اورا برانگیخت وباسنگ وچوب زحمت رسانید از جای جنبش نکرد اگر اورا آهنگ احد میداد چون باد شتاب میگرفت ناچار این قصه را بحضرت پیغمبر آورد رسول خدای فرمود شتر بدین مامور است وجز این نتواند اکنون بگوی هنگام بیرون شدن از خانه عمرو را چه برزبان در گذشت عرض کرد هنگامیکه از خانه بدر میشد روی بقبله آورد و گفت « اللهم لاتردنی الی اهلی وارزقنی الشهادة » یعنی خدایا مرا باهل خود باز مگردان و

شهادت روزی کن پیغمبر فرمود ای انصار درمیان شما جماعتی هستند که خدا را بر هرچه قسم دهند روا میسازد عمرو از آن جمله بود آنگاه فرمود ای هند فریشتگان خدای برسر برادر تو عبدالله بال گسترده اند و نظاره اند که در کجا دفن خواهد شد باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسر تو در بهشت خدای انیس و رفیق یکدیگرند هند عرض کرد یارسول‌الله از خدای بخواه تا من نیز با ایشان باشم پیغمبر درحق او دعای خیر گفت و این عبدالله پدر جابر انصاریست در خبر است که قبر عبدالله و عمرو چون در معبر سیل بود وقتی سیلاب بیامد و قبر ایشانرا ببرد عبدالله را دست بر جراحت خویش بود چون دست او را باز داشتند خون از جای جراحت برفت لاجرم دست او را باز بجای گذاشتند جابر گوید بعد از چهل و شش سال پدرم را در قبر بدون تغییر جسد یافتم گویا در خواب بود و علف حرمل که بر زیر ساقهایش ریخته بودند تازه بود خواستم بوی خوش بر او ریزم اصحاب گفتند او را بحال خود بگذار و داخل در امری مشو آن هنگام که معویة بن ابی سفیان چنانکه مذکور خواهد شد خواست تا در احد چشمهٔ جاری کرداند ندا در داد که ای اهل مدینه برای شهیدان خود بیرون شوید و مردمان در احد حاضر شدند پس حکم داد تا قبرها را شکافتند و بدنها را تازه و طری یافتند چنانکه بهر سوی متمایل میشد از میانه بیلی بپای یکتن از شهیدان باز خورد و خون از او جاری شد و همچنان بوی مشک از شهیدان میدمید چون بر قبر عبدالله بن عمرو و عمرو بن الجموح میگذشت ایشانرا از قبر بر آوردند و خارجه و سعد را که از جای دیگر آشکار شده بودند بجای گذاشتند چون درین کار کس معویه را طرد و منعی نکرد ابو سعید خدری گفت بعد ازین هیچ منکر را کس انکار نکند و نخواهد کرد اکنون برسر داستان شویم بعد از آنکه هند جسد شوهر و برادر و پسر را باحد باز آوردهم در آنجا مدفون شدند بدانسان که مذکور گشت اما علمای عامه شافعی مذهبان بر شهیدان نماز جایز دانند و روایت کنند که پیغمبر بر شهیدان احد نماز گذاشت و متابعان ابوحنیفه گویند که نماز بشهیدان جایز باشد چه پیغمبر برحمزه و دیگر شهدا نماز بگذاشت و درین روایت با علمای شیعی متفق‌اند و گویند رسول خدای نخستین برحمزه نماز گذاشت و هر جنازهٔ که میآوردند درجنب جنازه حمزه جای میدادند ازاینروی در آنروز هفتاد نماز برحمزه گذاشت و هفتاد تکبیر داد و بروایتی آنشب را پیغمبر در احد بماند از بهر انجام کار شهدا و صبح یکشنبه بمدینه آمد و بروایتی نزدیك فرو شدن آفتاب آنحضرت از کار شهدا بپرداخت و راه مدینه پیش گرفت و بهر قبیله میرسید مرد و زن بیرون شده بر سلامتی پیغمبر شکر میکردند و کشتگان خود را ازخاطر میستردند از قبیله بنی عبدالاشهل کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن معاذ بود بسوی پیغمبر شتاب گرفت و درینوقت سعد عنان اسب پیغمبر داشت پس عرض کرد یارسول‌الله اینك مادر منست که بملازمت میرسد پیغمبر فرمود مرحبا چون کبشه برسید رسول خدای تعزیت فرزندش عمرو بن معاذ را بازداد و عرض کرد یارسول‌الله چون ترا بسلامت یافتم هیچ مصیبت والمی برمن حملی و ثقلی نیفکند آنگاه پیغمبر باکبشه فرمود که یاام معبد شادباش و اهل خود را شاد کن که کشتگان شما در شرفات باهم سیر کنند و شفاعت ایشان درحق شما پذیرفته است کبشه عرض کرد که راضی شدیم و برایشان گریستن روانداریم اکنون در حق بازماندگان اینجماعت دعای خیر فرمای آنحضرت فرمود «اللهم اذهب حزن قلوبهم» واجبر مصیبتهم و باسعد فرمود جراحت یافتگان قوم خویش را بگوی از مرافقت من بازایستند و بمنازل خود شده بمداوی خویش پردازند سعد بانگ برداشت و گفت «لایتبع رسول‌الله جریح من بنی عبدالاشهل» پس سی تن از آنجماعت که جراحت داشتند بجای خویش شدند و سعد نیز چون پیغمبر را بجایگاه رسانید بخانه خود مراجعت کرد این هنگام کمتر خانه در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند نشود و اهل آن از بهر شهیدی مصیبت زده نباشد جز ازخانه حمزه علیه‌السلام پیغمبر صلی‌الله علیه و آله فرمود «ولکن حمزة لابواکی له هیهنا» یعنی حمزه را درین زمین غربت گریه کنندگان نباشد چون انصار این بشنیدند بخانهای خود شده زنان خود را گفتند نخستین بخانه حمزه شوید و بر او بگریید آنگاه بر کشتگان خویش نوحه کنید لاجرم زنان انصار بخانه حمزه شدند و ازهنگام عشا تا نیمشب براو بگریستند چنانکه رسول خدای ازخواب انگیخته شد و پرسش فرمود که این ناله چیست چون صورت حال را باز دانست فرمود «رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن» و اینقاعده درمیان زنان انصار استوار شد که تا کنون هر مصیبتی روی دهد نخستین برحمزه بگریند آنگاه براهل خود و بروایتی پیغمبر فرمود که

اندیشه‌من این نبود که‌زنان برحمزه بگریند واز گریه ونوحه آنجماعت‌را منهی‌داشت وفرمود ارواح‌شهدای‌احد بصورت مرغان سبز هر روزاز جویبار بهشت سیراب‌شوند وازمیوه‌های بهشت‌بهره گیرندودر تمام طبقات جنت طیران کنند آنگاه درقندیلهای زرین‌در ظل‌عرش جای‌گیرند وگویند کیست که‌پیام ماراببرادران مابرد که فرصت‌از دست نگذارید واز کار غزا وجهادمتقاعد نشویدخدای باایشان خطاب کند که‌من پیام‌شما بگذارم‌واعلام حال ایشانرا این آیت مبارك فرستاد **لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ویستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم لاخوف علیهم ولاهم یحزنون**» خلاصه‌معنی آنست که گمان‌مکنیداین‌مجاهد راکه درراه خدای‌شهادت‌یافتند مردگان باشند بلکه‌با حیات‌ابدی درحضرت حق‌از میوه‌های بهشت‌روزی خورندو شادباشند ونیزشاد میشوندببرادران خویش که‌از پی‌ایشان درمیرسند وبرایشان خوفی‌و حزنی‌نیست وهم‌خدای‌در بهشت‌برارواح شهیدان تجلی کند وفرماید طلب کنید ازآنچه مطلوب‌شماست گویندآلها پروردگارا چه‌بخواهیم وحال آنکه دربهشت جاوید جای داریم آنگاه پاس‌ادب را راخواستاری شوند وعرض‌کنند که‌خدایا مارا بدنیاباز فرست‌تا دیگرباره درراه‌توشهیدشویم وچون جزاین طلب نکنند بحال‌خویش باشند هم‌اینحدیث برمسئلت ایشان‌گواه باشد «مامن احدیفارق الدنیایحب ان یرجع الیها ساعة من‌النهار و ان‌له الدنیاو مافیها الاشهید فانه‌یجب ان‌یردالی الدنیافیقاتل‌فی‌سبیل‌الله فیقتل‌مرة اخری» یعنی‌هیچکس ازدنیا بیرون‌نشود که‌دیگرباره‌دوست داردبجهان آیداگرچه جهان‌از آن‌او باشد اماشهیدان دوست‌دارند که‌بدنیا باز آیند ویکباردیگر جهادکنند ونوبت‌دیگر شهیدشوند وهم اینحدیث‌در فضل‌شهیدان ازابن عباس وارداست «قال‌رسول الله صلی الله علیه و آله الشهداء علی نمارق‌النور بباب الجنة فی‌قبة خضراء‌یخرج الیهم‌رزقهم من‌الجنة بکرة‌وعشیاً» یعنی‌شهیدان برمسندهای نوردرقبهای بهشت جای‌دارند وهر بامدادوشامگاه روزی ایشان‌بدیشان میرسد بالجمله‌جابر بن عبدالله انصاری گوید که چون رسول خدای مرا ازمرگ پدروعیال وقرض اوغمگین یافت‌فرمود ای‌جابر خدای‌باهیچکس‌ازشهدای‌احد سخن‌نکرد جزازپس حجاب وباپدر توبی‌حجاب فرمود«سلنی عبدی‌اعطك» یعنی‌ای بندهٔ‌من بخواه‌از من‌تابدهم عرض‌کرد آن‌خواهم که‌دیگرباره‌بدنیا شوم‌و دیگرباره درراه توشهید شوم‌خطاب آمد «انه‌قدسبق منی‌انهم الیهاالایرجعون» عرض‌کرد ای‌پروردگارپس یاران‌مرا آگهی‌ده هم‌این آیت گواه حال‌اوشد «لاتحسبن الذین» الی آخره‌چنانکه مسطورافتاد بالجمله بعدازجنك احدرسول‌خدای خطبه‌بگذاشت وخدایرا حمدگفت وتعزیت‌مسلمانان بازداد واجر وثواب ایشانرا باز نمودواین آیت بر خواند

رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا

خلاصه‌معنی آنست که‌مردانی‌هستند که‌راست‌کردندعهدخویش‌راباخدای‌خودگروهی‌ازایشان‌مدت‌خودرابپای‌بردند وبرخی نگران‌وقتندوعهدخویش‌نشکنند آنگاه‌زیارت قبور شهدای‌احدکردواسب بخواست‌و برنشست واصحاب آنحضرت آنانکه بسلامت‌بودندوآنکس که‌جراحت داشت‌دربیرامون آنحضرت راه‌مدینه برگرفتند چون‌رسول‌خدای‌بحره‌درآمد بفرمود تا اصحاب‌دوصف‌برزدندوچهارده‌تن‌از زنان که ازمدینه‌بفحص‌حال‌پیغمبر تااحدآمدند ازقفای مردان‌بایستادندواین‌هنگام‌رسول خدای‌دست‌بدعابرداشت‌وگفت ((اللهم‌لك‌الحمد کله‌اللهم‌لاقابض لمابسطت‌ولامانع‌لمااعطیت ولامعطی‌لمامنعت‌ولاهادی‌لمن اضللت‌ولامضل‌لمن‌هدیت‌ولامقرب‌لما باعدت‌ولامباعدلما قربت‌اللهم انی‌اسئلك‌من‌برکتك ورحمتك‌و فضلك‌وعافیتك‌اللهم‌انی اسالك‌النعیم‌المقیم الذی‌لا یحول‌ولا یزول اللهم انی اسئلك الامن یوم الخوف و الغنا یوم الفاقة عائذاً بك اللهم من شرما اعطیت‌ومن‌شرما منعت اللهم توفنا مسلمین اللهم جنب الینا الایمان وزینه فی قلوبنا و کره الینا الکفر والفسوق والعصیان و احصلنا من الراشدین اللهم عذب کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلك و یصدون عن سبیلك اللهم انزل علیهم رجزك وعذابك اله الحق‌امین))وهمچنان در حق شهدای احد فرمود ای خدای سزای‌پرستش بندهٔ تو ورسول توگواه‌است که‌اینجماعت درراه توشهادت یافتندو فرمودهر که‌ایشانرا زیارت‌کندوسلام‌دهد تاقیامت جواب‌گویند چنانکه عطاف‌بن خالد مخزومی ازخالهٔ خودروایت‌کرده که‌گفت بزیارت شهدای‌احد رفتم‌وسلام‌کردم و جواب شنیدم

و گفتند ماشمارا میشناسیم چنانکه بعضی ازما بعض دیگررا ازره برمن افتاد و بسرعت مراجعت کردم وفاطمه خزاعیه وقتی دراحد بگذشت و گفت (السلام علیك یاعم رسول الله) درجواب آمد که (علیك السلام ورحمة الله) ورسول خدای هرسال ایشانرا زیارت همی کرد وفرمود

السلام علیکم بماصبرتم فنعم عقبی الدار

مع القصه هفتاد کس ازاصحاب شهادت یافتند بکیفر قبول فدیه که در بدر کردند چنانکه مذکور شد واین آیت مبارك تسلیتیست مر آنانرا که زنده ماندند

اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هومن عند انفسکم ان الله علی کل شی قدیر

خلاصه سخن آنست که آنچه درجنگ احد ازکفار بشمارسید درجنگ بدرازشما دوچندان یافتند زیرا که درجنگ بدرهفتاد تن ازقریش مقتول شدند وهفتادتن اسیر گشتند

وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله و لیعلم المؤمنین

این مصیبت مرشمارا هم ازشما رسیدچه درحربگاه مخالفت آغاز کردید وصبوری نگرفتید وازینجمله خدای آگاه بود ازبهر آنکه ظاهر شوند مؤمنان از منافقان همانا مؤمن ازقضای حق غمنده نشود وبدان رضادهد بالجمله رسول خدای از پس جنگ احد باعلی عليه السلام فرمود یااباالحسن دیگرقریش برماظفر نخواهند جست در خبراست که عثمان بن عفان با یکدوتن ازانصار از آنرزمگاه تاارض اعوص گریختند وبعدازسه روز بحضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله پیوست رسول خدای فرمود ای عثمان خوش پهناور گریختی وبعضی از علمای عامه گویندابابکر نیزدرآنروز ازنزد پیغمبر فرار نجست و شیعیان گویند این هرگز نتواند بود درجنگی که علی مرتضی نودزخم بردارد وبررسول خدای چندین جراحت برسدچگونه رنك پذیرد که ابوبکر در چنین معرکه حاضر باشد ونه یکتن را جراحتی رساند ونه ازکس بدو آسیبی برسد بلکه گویند آنگاه که رسول خدای نسیبه را فضیلت برفلان وفلان مینهاد چنانکه مذکور شد مقصود از آن ابوبکر وعمر بود ودربیشتر ازروایت اهل سنت نیزفرار ابوبکروعمرو عثمان مکشوف می افتد نخست آنکه ازآن چهارده کس که باپیغمبر بپائیدند هیچکس از رواة نام این سه کس را برنگار نکرده وهم گفته اند آنهنگام که عثمان طریق فرارمیسپرد ضراربن خطاب بدورسیدوسر اورا بانیزه جراحت کرد (قال انها نعمة مشکورة یابن الخطاب انی آلیت ان لااقتل رجلامن قریش) عثمان این جراحت را نعمتی پنداشت وشکر آن بگذاشت وگفت من سوگند یادکرده ام که باقریش مقاتله نکنم وکس از ایشان نکشم ودرایام خلافت او بروایت واقدی عبدالرحمن بن عوف ازاو برنجید پس ولید بن عقبه را بخواند وگفت مرا باعثمان پیامی است که دانسته ام جزتوکس ابلاغ آن نتواند کرد با او بگوی (یقول لك عبدالرحمن شهدت بدرأولم تشهدها وثبت یوم احدوولیت وشهدت بیعة الرضوان ولم تشهدها) چون ولید این پیام بعثمان آورد گفت برادرمن عبدالرحمن سخن براستی کرد (اماتخلفت عن بدر علی ابنة رسول الله وهی مریضة فضرب بی رسول الله بسهمی و اجری فکنت بمنزلة من حضر بدراًوولیت یوم احد فعفی الله عنی فی محکم کتابه واما بیعة الرضوان فانی خرجت الی مکة بعثنی رسول الله وقال ان عثمان فی طاعة الله وطاعة رسوله) چون ولید این جواب بعبدالرحمن آورد وی نیز گفت برادرمن عثمان سخن بصدق کند وهمچنان واقدی درکتاب مغازی درقصۀ حدیبیه آورده آنهنگام که رسول خدای کاربر مسالمت کرد وازفتح مکه دست باز داشته طریق مراجعت گرفت عمر با پیغمبر ازدرمحاجه ومنازعت بیرون شد (قال عمر یارسول الله الم تکن حدثتنا انك ستدخل المسجد الحرام وتأخذ مفتاح الکعبة وتعرف من المعرفین وهدینا لم یصل الی البیت ولاتحزنا فقال رسول الله اقلت لکم فی سفرکم هذا قال عمر لا قال امانکم ستدخلونه واخذ مفتاح الکعبه واحلق رأسی ورؤسکم ببطن مکة واعرف مع المعرفین ثم اقبل علی عمروقال انسیتم یوم احد اذتصعدون ولاتلوون علی احد وانا ادعوکم فی اخریکم انسیتم یوم الاحزاب اذجاؤکم من فوقکم وهی اسفل منکم واذزاغت الابصارو بلغت القلوب الحناجر انسیتم یوم کذاوجعل یذکرهم اموراً انسیتم یوم کذا) دراینوقت مسلمانان بانگ برداشتند که صدق الله ورسوله تودانا تری ازما پس آنهنگام که فتح مکه فرمود وموی

سربسترد ومفتاح کعبه بگرفت فرمود عمر بن الخطاب را حاضر کنید چون عمر حاضر حضرت شد اورا خطاب کرد و گفت این همان میعاد است که باشما نهادم پس پسر خطاب شرمسار شد

بالجمله ازین سخنان مکشوف میشود که بروایت اهل سنت وجماعت ابوبکر وعمر وعثمان هرسه تن در جنگ احد فرار کردند وعمر بعد ازفرار طریق جبل گرفت واز آن پس بارسول خدای پیوست اما غزوهٔ حمراءالاسد هم ازپس اینواقعه چنان افتاد که رسول خدای چون از احد بـاز شد ازبهر آنکه مبادا کفار قریش رجعتی کنند وکمینی افکنند چون شب در آمد بزرگان اوس وخزرج مانند سعد بن عباده وسعد بن معاذ وحباب بن المنذر واوس بن خولی وقتادة بن النعمان وجماعتی دیگر ازدلیران صحابه تا بامداد بحفظ وحراست رسول خدای قیام نمودند واز آنسوی چون ابوسفیان لختی راه بجانب مکه قطع کرد ازمراجعت پشیمان شد ومردم خویش را گفت عزمی کردیم ورزمی دادیم ودلیران محمد راازپای در آوردیم وکار بپایان نبرده مراجعت کردیم صواب آنست که از آن پیش که دیگر باره محمد اعداد لشگر کند وشوکت یابد باز شویم وکار ایشان یکسره کنیم عکرمة بن ابی جهل وحارث بن هشام وعمرو بن العاص وخالد بن ولید بااوهم داستان شدند صفوان بن امیه گفت که مردمان مدینه ازین آسیب که بدیشان رسیده دلتنگ وغضبناك شدند اگر مراجعت کنیم تمامت قبایل اوس وخزرج هم پشت شوند وباما نبرد آزمایند دور نیست که این نام بلند شده پست کنیم اکنون که کار بر مراد است نیکو آن باشد که مظفر ومنصور بمکه شویم واز آنسوی هم رسول خدای بدین اندیشه افتاد که مبادا قریش سازمراجعت کنند وبسوی مدینه تـاختن آرند لاجرم روز دیگر که هشتم شوال بود هنگام بـامداد حکم فرمود تا بلال ندا درداد که حکم خداوند قادر قاهر است که مسلمانان بطلب دشمنان بیرون شوند وباید جز آنانکه دراحد حاضر بودند دیگر کس بیرون نشود واین هنگام این آیت بیامد

ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله وتلك الایام نداولها بین الناس

خلاصه معنی آنست که اگر شما جراحتی یافتید هم اعدا را در بدر جراحت رسید مثل شما وما مردمانرا گاهی بشادی افکنیم وگاهی اندوه میرسانیم و هم میفرماید

ولاتهنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تألمون فانهم یالمون کما تألمون وترجون من الله مالایرجون

سستی مکنید در طلب کافران اگر زخم خورده اید کافران نیز زخم خورده اند وحال آنکه شما امید ثواب واجر ازخدای دارید و ایشانرا این آرزو نیست مع القصه چون خبر پهن شد که پیغمبر فرمان داده مردمان از کفار تاختن کنند بی توانی مردم مدینه انجمن شدند وسعد بن معاذ بمیان قبیلهٔ خویش شد وبا اینکه بنی عبدالاشهل بیشتر مجروح بودند ایشانرا ازبهر جهاد برانگیخت وهمچنان اسید بن حضیر بااینکه هفت زخم صعب در بدن داشت کار معالجه ومداوا بگذاشت وسلاح جنك بپوشید وسعد بن عباده جماعت بنی ساعده را ازبهر جنگ برانگیخت وابوقتاده بمیان مردم خود در آمد وگفت این مرحم ومداوا بیکسو نهند اینك منادی رسول خداست که شمارا بجهاد میخواند واینجماعت جراحت خویش نادیده انگاشتند وسلاح جنگ برداشتند وازجماعت بنی سلمه چهل تن مجروح بیرون شد طفیل بن نعمان سیزده زخم داشت و خراش الانصاری السلمی ده زخم داشت وکعب بن مالك ده زخم داشت وقطبة بن عامر بن خدیجه را نه جراحت بردست بود وازجماعت بنی عبدالاشهل عبدالله بن سهل ورافع بن سهل زخمهای گران داشتند ورافع را جراحت افزون بود باعبدالله گفت :

«والله ان ترکنا غزاة مع رسول الله لغبنا والله ماعندنا دابة نرکبها ولاندری کیف نصنع» گفت سوگند باخدای اگر بار سول خدای حاضر جهاد نشویم زیان بزرگی کرده ایم واسبی یاشتری نداریم که سوار شویم و پیاده نتوانیم طی طریق کرد عبدالله گفت راه برگیر تا ازین نعمت بزرگ بی بهره نمانیم وهر دوتن رهسپار شدند دراینوقت رافع بیخویشتن شد و از پای بنشست عبدالله او را بر پشت خویش حمل داد و بدینسان بحضرت رسول آمدند و با تمامت مجاهدین برصف شدند پیغمبر ﷺ چون بجماعت جراحت یافتگان نگریست گفت «اللهم ارحم بنی سلمة» .

بالجمله جراحت یافتگان بتمامت دست ازمداوا برداشته بدیشان پیوستند دراینوقت رسول خدای بعیادت امیرالمؤمنین

علی (ع) شد چه خبر کثرت جراحت آنحضرت متواتر بود پس علی(ع) را برنطعی افتاده یافت که هشتاد یا نود زخم کاری داشت که در همه فتیله بکار واجب می افتاد پیغمبر صلی الله علیه وآله ازدیدار او بگریست وفرمود کسی که در راه خدا این تعب بیند برخدا لازم است که جزای جزیل کرامت فرماید علی(ع) اشك در دیده بگردانید وگفت شکر میکنم خدایرا که ترا در حربگاه یکتنه نگذاشتم وازپیش دشمن فرار نجستم امادوست داشتم که شهادت یافته باشم پیغمبر فرمود که انشاءالله شهادت خواهی یافت آنگاه فرمود همانا ابو سفیان قصد مراجعت کرده است لاجرم باید تا اراضی حمراء اسد از دنبال ایشان برفت علی(ع) عرض کرد بابی انت، وامی ازملازمت تو باز نخواهم ماند اگرچه مرا بزبردست برند واین آیت درشأن آنحضرت فرود شد.

«وکاین من نبی قاتل معه ربیون کثیرا فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین

یعنی بسی ازپیغمبرانرا عالمان ربانی مرافقت کردند ودرملازمت ایشان محاربت نمودند ودر کار جهاد سستی نکردند وهرزحمت که بایشان رسید درراه خدا ضعیف نشدند ودرنزد دشمنان خاضع نگشتند تا نصرت یافتند وخدای صابرانرا دوست دارد.

بالجمله رسول خدای سلاح جنگ دربر راست کرده ازبیرون مدینه سواره بایستاد تالشگریان بدو ملحق شدند وخدای این آیت مبارك درفضل ایشان فروفرستاد.

«الذین استجابوا لله والرسول من بعدما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم»

یعنی مؤمنان ثابت قدم آنانند که اجابت کردند فرمان خدای و پیغمبرش را از پس آنکه زحمت جراحت دیدند و بیم کردند از مخالفت پیغمبر و غضب خدای ایشانرا مزدی بزرگ است در ینوقت جابر بن عبدالله انصاری بحضرت پیغمبر آمد و عرض کرد کفالت عیال پدر مرا از جنگ باز داشت باشد که اجازت فرمائی تا امروز ملازم رکاب باشم رسول خدای مسئول او را باجابت مقرون داشت و جز او هیچکس با غازیان احد بهمراه نشد آنگاه رسول خدای ابن ام مکتوم را خلیفتی مدینه بداد و علم جنگ را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام سپرد و تا موضع حمراء اسد که ازآنجا تامدینه هشت میل راه است از پی کفار بتاخت ودرآنجا سه روز ببود وفرمان داد تادر آن اراضی پانصدجای آتش برافروختند این هنگام معبدبن ابی معبد خزاعی که طریق مکه می سپرد بحضرت پیغمبر رسید اگرچه معبدرا ایمان نبود لکن چون قبیلهٔ خزاعه چه کافربودند و چه مسلمان هم سوگندان آنحضرت بودند ونصرت اومیجستند از این روی معبد ازشکست مسلمانان غمگین بود وشرط تعزیه وتسلیة بپای میداشت ازپس آن پیغمبررا وداع کرده بسوی مکه کوچ دادچون بمنزل روحا رسید باابوسفیان ومردم اودوچار گشت هنگامی که ایشان ازبهر مراجعت بمدینه رای میزدندچون معبدرا دیدار کردند ازوی پرسش حال پیغمبررا نمودند گفت آنحضرت درحمراء اسدساکن میباشدبالشگری انبوه ودرخاطر دارد که از دنبال شما تاختن کند وانتقام ازشما بجوید دور نیست که هنوز ازینجا کوچ نداده باشید که نواصی اسبان ایشانرا دیدار کنید واین شعرها برایشان انشاد کرد.

کادت تهدمن الاصوات راحلتی	اذسالت الارض بالجردالابابیل	تردی باسد کرام لا تنابلة
عند اللقاء ولا خرق معازیل	فظلت عدواً اظن الارض مائلة	لما سموا برئیس غیر مخذول
وقلت ویل ابن حرب من لقائکم	اذا تغطمطت البطحاء با لجیل	انی نذیر لاهل السیل ضاحیة
لکل ذی اربة منهم و معقول	من جیش احمدلاوحش تنابلة	و لیس یوصف ما انبت بالفیل

آنجماعت را پربیم داشت درینوقت صفوان ابوسفیانرا مخاطب ساخت وگفت همانا آنچه گفتم راست آمد اکنون جنبش کنید وتعجیل عزم رحیل فرمائید اینك دولت نصرت ماراست مبادا کار دیگرگون شود ونام بلند ما بننگ آید پس بسرعت تمام ازآنجا باربستند وراهی که پیش گرفتند ازپس آنجماعت معبد کس بنزدپیغمبر فرستاد واین خبر بازداد وکلمات صفوانرا در

تحریك قریش ابلاغ نمود رسول خدای فرمود :

«ارشدهم صفوان و ما کان برشید» یعنی صفوان ایشانرا راه راست نمود وحال آنکه خود بر ضلالت بود اماچون ابوسفیان از آنجا کوچ داد بگروهی از بنی‌عبدقیس بازخورد که درطلب آذوقه سفر مدینه میکردند نعیم‌بن‌مسعود اشجعی را ازمیان آنگروه پیش‌طلبید وگفت محمد لشگری برداشته ازدنبال ما طی‌مسافت همی کند اورا باید ازلشگرما بربیم ساخت تا ازین اندیشه بازایستد اگراینخدمت را بانجام‌رسانی ده‌شتر که حمل‌جمله خرما وموویز باشد ازمن عطایابی نعیم گفت آنچه‌فرمائی چنان‌کنم گفت ازین‌راه که درپیش‌داری چنان‌قطع مسافت کن که ازلشگرگاه محمدعبورکنی وچون‌بدو بازخوردی بگوی قریش‌تصمیم عزم‌داده‌اندکه بازبرتو بتازندوکارتو بسازندچون این‌سخن‌اصغاکنند خوفناك شوند وآن‌قوت نیابندکه دنبال ماگیرند پس‌نعیم‌بن مسعودبرحسب فرمودهٔ ابوسفیان‌به‌حمراءاسد آمد واین‌سخنان بازراند مسلمین چون‌این بشنیدند گفتند حسبنا‌الله ونعم‌الوکیل وخدای‌این آیت بفرستاد .

(الذین قال لهم الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذوفضل عظیم)

خلاصهٔ معنی آنست که میفرماید که ایشانرا بیم‌دادندکه کفار برکمین شما انجمن شده‌اند بترسید وایشان بایمان ثابت گفتندخداوندکافی‌است‌مارا ونیکوکارگذاریست وبازگشت بفضل‌خداوندنمودندواز ضرر وزیان‌برستند وپیروی خشنودی خداکردند وخدای‌صاحب فضل بزرگست

در خبراست که در آنمنزل دو تن ازکفار دستگیر شد نخستین معوية بن المغيرة بن امیه و آندیگرابوغره شاعر پس ایشانرا اسیر کرده بمدینه آوردند رسول خدای بر قتل ابو غره فرمان داد زیرا که چون در بدر اسیر شد پیمان نهادکه دیگر بجنگ مسلمانان بیرون نشود چنانکه مذکور شد این کرت نیز آغاز زاری وضراعت نهاد باشدکه خلاص شودواینشعرهابگفت.

من مبلغ عنی‌الرسول محمداً	بانك حق و المليك حميد	و انت امرء بوئت فينا مبوء
لها درجات سهلة و صعود	وانت امرء تدعوالی الحق والهدی	علیك من الله العظيم شهيد
و انك من حاربته لمحارب	شقی و من سالمته لسعید	ولکن اذا ذکرت بدراً و اهله
	تاوب مابی حسرة وفقود	

رسول خدای فرمود ای ابوغره چنان میخواهی که درهجرمکه نشیمن کنی‌ودست برریش خویش‌فرودآری وگوئی‌محمد را دوباره بازی‌دادم این‌نکنم (لا یلدغ المؤمن‌من جحر واحد مرتین) یعنی مومن‌ازیك‌سوراخ‌دوبارگزیده نشودپس حکم داد تازبیربن‌العوام جهان ازوجودش بپرداخت آنگاه حارث‌بن سویدبن‌الصامت‌بخون مجذربن‌زیاد بمعرض‌قصاص‌رفت‌واین قصه بشرح چنانست‌که ازآن پیش‌که رسول خدای بمدینه درآید حضیر پدر اسید بنزدیك بنی عمروبن عوف‌آمدوسوید وسویدبن‌الصامت‌وخوات‌بن جبیر وابالبابة‌بن عبدالمنذر را بضیافت طلب داشت وشتری نحرکردوشراب‌خمر حاضرساخت وایشانرا سه روز بکباب وشراب میزبان بود وچون‌آهنگ‌مراجعت‌کردنددوتن ازجوانان‌سویدبن صامت‌راکه‌مست‌طافح وبیری سالخورده‌بود برداشته با خود طریق خانه‌گرفتند ودرعرض راه یکتن ازمردم خزرج اورا بدید وبی‌توانی بنزدیك مجذربن زیادآمد وگفت هیچ خواهی‌که ترابغنیمتی نغز دلالت‌کنم گفت آن‌کدام است‌گفت اینك سویدبن‌صامت چنان مست است که‌خویشتن داری نتواند کرد وهیچگونه سلاح جنگ بااو نیست مجذربن زیاد چون‌این‌بشنید آن‌کین کهن که درمیان خزرج‌و اوس است جنبش داد وتیغ برگرفت وشتاب زده برسر سویدبن‌صامت آمد واو رازخمی مهلك بزد و ازآن پیش‌که سوید جان بدهد فرزندان خودرا مخاطب ساخته این شعرها بگفت‌وبمرد

ابلغ جلاسا و عبدالله مالکة	و ان دعیت‌فلا تخذله من‌جار	اقتل جدارة اما کنت لا قیه

والحی عرفاً علی عرف وانکار

جداره برادر جدره است واین هردو پسرهای عوف بن الحارث بن الخزرج اند.

مع القصه این ببود تا رسول خدای بمدینه آمد این سوید را پسری بود که حارث نام داشت بعد از ورود پیغمبر مسلمانی گرفت وهمچنان مجذر بن زیاد ایمان آورد اما حارث بخونخواهی پدر از بهر قتل مجذر انتهاز فرصت میبرد ودر جنگ بدر هر دو تن حاضر شدند واز بهر حارث فرصتی بدست نشد چون جنگ احد پیش آمد در گردگاه میدان ودار وگیر مردان ناگاه حارث ازقفای مجذر درآمد ونیك نگریست هیچیك ازمسلمانانرا نگران نیافت پس چیره دستی کرد ومجذر را بضرب تیغ ازپای درآورد مسلمانان چنان دانستند که مجذر بدست مشرکین شهید شد تا آنگاه که پیغمبر از غزوه حمراء اسد باز شد جبرئیل علیه السلام خبر قتل مجذر را بدست حارث آگهی آورد رسول خدای بی آنکه درنگ فرماید حمار خویش را طلب فرمود وسوار شده راه قبا برگرفت ومقرر بود که رسول خدای روز شنبه وروز دوشنبه درمسجد قبا حاضر میشد ونماز میگذاشت واین هنگام چون ازایام معهوده نبود مردمان از ورود پیغمبر در قبا در اندیشه شدند و دانستند امری حدیث شده.

بالجمله بعد از ورود آنحضرت درقبا اصحاب ازهرسوی گرد آمدند درینوقت حارث بن سوید نیزازراه برسید چون رسول خدای اورا دیدار کرد عویم بن ساعده رابخواند وفرمود حارث را ازمسجد خروج ده ودرباب مسجد سراورا برگیر بکیفر آنکه مجذر را مقتول ساخت این بگفت وحمار خویش را طلب داشته برنشست حارث ازعویم خواستار شد که اینقدر مرا بگذار که بارسول خدای سخنی چند بگویم آنگاه بحضرت رسول فریاد برداشت که (قتلته یا رسول الله وما کان قتلی ایاه رجوعاً عن الاسلام ولا ابیاً بما فیه) من کشتم اورا لکن کافر نشدم واین عصیان درمن شیطان افکند اینك توبه کردم ودیت اورا ازخویشتن میگذارم ودو ماه از پی یکدیگر روزه میگیرم وشصت تن مسکین راطعام میفرستم وبندهٔ آزاد میکنم ورکاب رسول خدایرا بگرفت وهمی فریاد برداشت (انی اتوب الی الله یا رسول الله) پیغمبر هیچ سخن نکرد تا کلمات حارث بنهایت شد آنگاه فرمود (یا عویم فاضرب عنقه) پس عویم اورا در باب مسجد گردن بزد ورسول خدای باز مدینه شد وازین قصه فهم توان کرد که حکم رسول خدای وحشمت او در میان قوم چندان استوار بود که یکتن ازمدینه بقبا رفت ودر میان قبیلهٔ حارث فرودشد وبفرمود تا سر اورا ازتن دور کردند وحسان بن ثابت این شعر در اینمعنی گوید.

یا حارفی سنة من نوم اولکم	ام کنت و یحك مغتراً بجبریل
ام کنت یاابن زیاد حین تقتله	بغرة فی فضاء الارض مجهول
کفرت فی محکم الایات و القیل	وقلتم لن نری والله یبصرکم
محمد و العزیزالله یخبره	بما تکن سریرات الا قاویل

اما معویة بن المغیره آنکس بود که بینی حمزه علیه السلام را بابعضی ازاعضای او قطع کرده بود چون رسول خدای حکم برقتل او فرمود عثمان بن عفان بشفاعت او برخاست زیرا که بااو خویشاوند بود وخواستار شد که اورا بسلامت بازمکه گردانند پیغمبر التماس اورا پذیرفتار شد وشرط نهاد که اگر بعد از سه روز اورا درمدینه دیدار کنند قتلش واجب گردد عثمان در حال از بهر او شتری بخرید وزاد راه بساخت واورا گسیل نمود معویه از مدینه بدر شد وراه را یاوه نمود ونتوانست از طرفی جان بدر برد لاجرم باز شده درخانه عثمان پنهان شد روز سیم عثمان در حضرت پیغمبر حاضر آمد وگوش همی داشت که رسول خدای درحق معویه چه خواهد گفت ناگاه آنحضرت فرمود همانا معویه درین شهر است اورا بجوئید یکتن ازاصحاب سر برداشت که اودرخانه عثمانست عثمان گفت سوگند باخدای که من از بهر شفاعت او آمده ام پس مسلمانان برفتند درخانه عثمان وام کلثوم دختر پیغمبر جای او را بامسلمانان نمودار ساخت وزید بن حارثه وعمار بن یاسر بفرمان رسول خدای اورا مقتول ساختند علمای اثنا عشریه گویند سبب کین عثمان برام کلثوم قتل معویه بود وازین روی ام کلثوم را زحمت کرد تا شهید شد چنانکه مذکور خواهد شد وبعد از غزوه حمراء اسد عبدالله بن ابی که نفاق خویش را درغزوه احد

آشکار ساخت وازنیمه راه بازگشت چنانکه مذکورخواهد شدهم بدان اندیشه بودکه درمیان مسلمانان از مکانت و عظمت سابق کاسته نشود ورسم داشت که هرروز جمعه چون درمسجد پیغمبر درآمدی اوراجائی مخصوص بود که هیچکس بجای اونتوانستی نشست وچون پیغمبر خطبه کردی اوبرخاستی و بدروغ موعظت کردی ونصرت پیغمبر جستی این هنگام در روز جمعه بقانون برخاست که پس ازخطبهٔ پیغمبرهم بقانون آغاز موعظت کند مسلمانان دامن اورابگرفتند وفرو کشیدند که ایدشمن خدای نفاق تو آشکار شد بنشین و سخن مکن عبدالله خجل شد و از مسجد بیرون رفت یکتن از انصار بدو باز خورد و گفت اینوقت کجا میروی صورت حال باز راند گفت بنزدیك پیغمبر شویم تااز بهرتو استغفار کند و خدای توبهٔ تو قبول فرماید عبدالله گفت من حاجت باستغفار محمد ندارم اگر اطاعت من کردند در احد کشته نشدند واین آیت مبارك در این هنگام آمد

الذین قالوا لاخوانهم وقعد والوا طاعونا ماقتلوا قل فادروا عن انفسکم الموت انکنتم صادقین.

میفرماید آنانکه امثال واقران خویشرا گفتند که اگر پیغمبر واصحاب او نصیحت ماراا صغا میکردند و ازمدینه بیرون نمی‌شدند همانامقتول نمی‌گشتند بگوای محمد مرایشانرا اگر راست گفتار هستید مرگ راازخود دفع کنید.

وهم درسال سوم هجرت وبروایتی دراول چهارم سریه رجیع پیش آمد چه آنگاه که قریش ازحرب احد بسوی مکه شدند سفیان بن خالدهذلی ثم اللحیانی باجماعتی ازقبیله عضل وقاره بمکه آمدند وقریش را بنصرتی که دراحد یافته بودند تهنیت گفتنددرینوقت ازمحلهٔ بنی‌عبدالدار فریادسوگواری وناله برخاست سفیان پرسش نمودومکشوف افتاد که جماعتی ازمردم آن‌محلت که علمداران سپاه بودنددرجنگ احد بدست مسلمین مقتول گشته‌اند لاجرم سفیان مردم خودرا برداشته بدانمحلت شدوسلاقه بنت سعدراکه زوجه طلحة بن ابی‌طلحه بوددرقتل شوهروپسرانش تعزیت گفت وتسلیت فرستاد سلاقه گفت من موی خودبریده‌ام وسوگند یادکرده‌ام که روغن برسر مسح نکنم تاخون کشتگان خویش نجویم وپیمان نهاده‌ام که هرکه سریکتن ازکشندگان ایشانرا بیاورد صدنفرشتر بدهم طمع سفیان جنبش کرد و گفت کیست کشندگان ایشان سلاقه گفت چهار پسر ازمن مقتول شده‌دوتن راعاصم بن ثابت وآندیگررا طلحة بن عبیدالله وآن دیگر را زبیربن العوام کشته است پس سفیان با خویشتن حیلتی اندیشیدودرخاطر گرفت که جمعی‌را بمدینه‌فرستاده تادرنزد رسول‌خدای بدروغ اظهاراسلام کنندوحصول تمنی‌راحیلتی افکنند .

پس هفت‌تن ازقبیله عضل‌وقاره که درتدلیس ازابلیس‌افزون بودندبسوی مدینه گسیل‌ساخت وایشان‌درحضرت رسول خدای‌آمده بکذب‌مسلمانی گرفتند وگفتنددرقبیله مابسیارکس باشدکه اختیار اسلام نموده وبساکس باشدکه در طلب مسلمانی باشد .

لاجرم‌جماعتی راباما همراه‌کن‌که درمیان قبیله‌تعلیم شرایع کندآنگاه بخانهٔ ثابت بن الافلح‌فرود شدندوبا عاصم‌بن ثابت‌ساز حفادت ومهربانی طرازکردند وگفتندچه‌باشدکه تواز آنان باشی‌که ازبهرتعلیم شرایع باماخواهند بود وعاصم رانیزبدین سخن‌رغبت دادنداین ببودتا پس‌ازروزی چندرسول خدای ازمیان اصحاب ده‌تن اختیارکرده فرمان دادکه با آنجماعت بمیان‌قبایل شده‌تعلیم قرآن وشرایع کنند .

اول‌عاصم‌بن‌ثابت‌بن‌ابی‌الافلح‌انصاری . دوم‌مرثدبن ابی‌مرثد . سوم‌خبیب‌بن‌عدی . چهارم‌زیدبن‌الدثنه . پنجم‌عبدالله‌بن طارق ششم‌خالدبن ابی‌البکیر هفتم‌مغیث‌بن عبیدوسه‌تن‌ازاصحاب نیزباایشان ماموربودند وعاصم‌بن‌ثابت وبروایتی‌مرثدبن ابی‌مرثد امیرایشان بودپس همگی سلاح‌جنگ دربرکرده باآنجماعت ازمدینه‌بیرون شدندمردم عضل‌وقاره گفتند شما را دشمنی‌نیست‌بیهوده‌حمل سلاح‌ازبهرچیست ایشان‌پاسخ‌دادند که‌مبادادرراه‌خطبی واقع‌شود وفتنهٔ‌حدیث گردد .

بالجمله روزها دربیغولها اقامت‌مینمودند وشبهاطی مسافت‌میکردندتاهفت‌میل‌ازعسفان گذشته درزمین‌هده فرود شدندچون تاارض‌مکه نیزهفت‌میل بیش‌نماند یکتن‌ازمردم عضل‌وقاره سبقت‌گرفته سفیان‌بن خالدرا مژده‌رسانید که‌اینك

عاصم بن ثابت را باجمعی از محمدیان آورده ایم سفیان نیك شادشد و درزمان با دویست تن از ابطال بنی لحیان که صدتن از ایشان کمانداران بودند بطلب مسلمانان بیرون شد و همه جا شتاب زده طی مسافت همی کرد بامداد دیگر عاصم با مسلمانان درارض رجیع در آمد و مقداری خرما که باخود داشت خوردن گرفت و بخاطر آورد که مبادا بعد از طی مسافت درین بیابان بی پناه آفتی روی دهد درحال جنبش کرد و بسوی جبل شتاب گرفت و هم درزمان سواران کفار دررسیدند و ندانستند مسلمانان بکجا شده اند ناگاه زنی از بنی لحیان که گوسفندان خود را شبانی میکرد چند استخوان خرما یافت که بغایت دقیق و باریك بود بانگ برداشت که ای لشگر اینك خستوی خرمای یثرب است همانا مسلمانان شب دوش را درینجا پای برده اند کفار نقش قدم ایشانرا دلیل ساخته هنوز یکمیل راه نسپرده بودند که از دور مسلمانانرا دیدار کردند و آنمرد که مژده بسفیان برده بود همچنان از پیش روی لشگر میتاخت عاصم بن ثابت چون ایشانرا بدید با مردم خویش گفت شاد باشید که خداوند آفریننده شهادتی بهرهٔ ما فرموده و هرروز بدین دولت نتوان رسید مردانه رزم دهید تا شهید شوید این بگفت و همداستان گشته بجنگ شدند مشرکین چون این بدیدند بانگ بایشان رسانیدند که بیهوده خویشتن بکشتن مدهید که شمارا نیروی جنگ ما نیست عاصم گفت مارا از شهادت باك نباشد زیرا که بردین خویش استواریم سفیان بن خالد گفت ای عاصم خودرا عرضهٔ هلاك مکن که من ترا امان میدهم عاصم گفت من امان هیچ مشرك نخواهم آنگاه گفت «اللهم اخبر عنا رسولك» و اینشعرها انشاد کرد .

ما علتی اذا انا جلد نابل	و القوم فیها وتر عنابل	ترن عن صحبته المعابل
ان لم اقاتلکم فامی هابل	الموت حق والحیوة باطل	و کلما حم الاله نازل
	بالمرء و المرء الیه آئل	

وخدنگی در کمان راست کرده گشاد داد چندانکه تیر در کیس داشت بسوی اعدا افکند و با هفت چوبه تیر که او را بود هفت تن از شناختگان کفار را بخاك افکند آنگاه سنان بگرفت و خویشتن برقلب دشمن زد چندان بکوشید که نیزه بشکست آنگاه تیغ برکشید و گفت الها پروردگارا تودانی که سلاقه نذر کرده است که با کاسهٔ سر من خمر بنوشد من از اول روز نصرت دین تو کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان حراست فرمای این بگفت و حمله گران افکند و از دشمنان همی بکشت تا کشته گشت و شش تن دیگر از مسلمین نیز رزم دادند تا شهید شدند .

خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق بامان کفار راضی شده از کوه بزیر آمدند و رزم بکران رسید چون کار جنگ پرداخته شد سفیان خواست تا سر عاصم را برگرفته نزد سلاقه برد و صد شتر گیرد خدای زنبورانرا برانگیخت تا بحراست عاصم هرکس نزدیك میشد برسر و روی او میزدند بدانسان که از زخم زنبوران بیم هلاك میرفت کفار گفتند چه باید حمل این زحمت کرد بجای باشید تا شبانگاه در آید بی رنجی و محنتی بر سر او شویم و سر او برگیریم پس بکناری شدند .

اما چون شب برسید سیلی از کوه بزیر آمد و جسد عاصم را ببرد چنانکه کافران نشان او ندانستند و از مطلوب محروم ماندند .

بالجمله چون کفار ساز مراجعت کردند عهد بشکستند و هر سه تن را که امان داده بودند بازه کمان ایشان را دست بر بستند عبدالله بن طارق گفت «هذا اول الغدر» من با شما نخواهم آمد لختی او را بکشیدند حبلی که بر دست او بود گسیخته شد پس عبدالله دست فرا برده تیغی برگرفت و با ایشان در آویخت کافران بیکسوی شده او را سنگباران کردند تا شهید شد آنگاه خبیب بن عدی و زید بن الدثنه را بمکه بردند و بفروختند .

بالجمله خبیب را زهیر بن الاعز و جامع که نسب بقبیله هذیل بن مدرك میبردند پناه دادند و عهد بشکستند و او را بفروختند چنانکه حسان گوید .

فلیت خبیباً لم یخنه امانه	ولیت خبیباً کان بالقوم عالما	شراه زهیر بن الاعز و جامع
و کانا قدیماً یرکبان المحارما	اجرتم فلما ان اجرتم غدرتم	و کنتم باکتاف الرجیع لهازما

خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید و بروایتی حجیر بن ابی اهاب تمیمی برادر مادری حارث که حلیف بنی نوفل بود بخرید تا در ازای حارث که مقتول بدر بود بقتل رساند و هم گفته‌اند که خبیب را بداد و دو تن از مردم که در مکه اسیر بود بگرفت و زید بن الدثنه را صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا در ازای پدر خود بکشد چون این واقعه در شهر ذی قعده بود ایشانرا محبوس کردند و آنکس که خبیب را محبوس داشت قوتی بدو نمیفرستاد و مائده نمینهاد و او را کنیزی مسلمان بود بر خبیب افسوس میخورد و احوال او را نگران بود هر روز خبیب را مییافت که انگور همی خورد و در آن فصل در هیچ زمین انگور نبود مع القصه چون شهور حرام بکران رفت خبیب و زید را از بهر کشتن بموضع تنعیم آوردند و ایشان در بین راه یکدیگر را دیدار کردند پس هریك آن دیگر را بصبر و بردباری وصیت فرمود نخستین خبیب را بپای دار حاضر ساختند و تمامت اهل مکه مجتمع شدند گفت مرا میگذارید تا دو رکعت نماز کنم گفتند روا باشد پس بنماز ایستاد چنانکه ابوهریره گوید (و کان خبیب اول من سن الرکعتین عند القتل لکل مسلم قتل صبرا) رسول خدای کردار او را پسنده داشت و این سنت درمیان امت بجای ماند بعد از خبیب گفت اگر نه آن بود که گویند بیم مرگ داشت بر نماز می افزودم پس بر آنجماعت نفرین کرد و گفت (اللهم احصهم عدداً و اقتلهم بدداً ولا تغادر منهم احدا) از سخنان او هیبتی در دل کافران افتاد و ابوسفیان فرزند خود معویه را بر زمین بخوابانید زیرا که عرب چنان دانستند که هنگام دعای بد چون کسی بر زمین بخسبد زیان نبیند و حویطب بن عبدالعزی نیز از بیم نفرین خبیب انگشتان خود بر گوش نهاده بگریخت و حکیم بن حزام در پس درختی دررفت و بیشتر از آن مردم که حاضر بودند هر یك بداهیهٔ مبتلا شدند چنانکه سعید بن عامر که در خلافت عمر بن الخطاب امیر حمص بود گاهگاهش مانند دیوزده ربودگی و غشی عارض میگشت عمر از او پرسش کرد که این چیست ترا گفت در قتل خبیب حاضر بودم و هروقت نفرین اورا یاد میکنم دیگر گونه میشوم

بالجمله خبیب را بردار کردند و روی او را از کعبه گردانیده بجانب مدینه داشتند گفت ازین مرا زیانی نرسد چه خدای فرمود

اینما تولوا فثم وجه الله

گفتند از اسلام بگرد تا این بلا از تو بگردد گفت هرگز این نکنم گفتند میخواهی محمد بجای تو باشد و تو در خانه بسلامت باشی گفت سوگند باخدای نخواهم که خاری در پای او رود و من بسلامت باشم گفتند بلات و عزی اگر از دین محمد باز نگردی ترا زنده نگذاریم گفت (ان قتلی فی سبیل الله لقلیل) خون من در راه خدا اندکست آنگاه گفت (اللهم انه لا رسول لی الی محمد صلی الله علیه و آله فابلغه عنی السلام) و این شعرها بگفت

لقد جمع الاحزاب حولی و البوا | قبائلهم و استجمعوا کل مجمع | و قد قربوا ابناءهم و نساءهم
و قربت من جذع طویل ممنع | و کلهم یبدی العداوة جاهدا | علی لانی فی وثاق مجمع
الی الله اشکوا غربتی بعد کربتی | وماجمع الاحزاب لی عند مصرعی | فذا العرش صبرنی علی مایراد بی
فقد بضعو الحمی و ایأس مطمعی | و ذلك فی ذات الاله و ان یشاء | یبارك علی اوصال شلو ممزع
لعمرك ماآسی اذا مت مسلما | علی ای جنب کان لله مضجعی | وقد خیرونی الموت و الکفر بعده
و قد درفت عینای من غیر مجزع | وما بی حذار الموت انی لمیت | ولکن حذار النار ذات التلفع

و حسان بن ثابت در مرثیهٔ او این شعرها بگفت

یا عین جودی بدمع منك منسکب | وابکی خبیباً مع الغاوین لم یؤب | صقر توسط بالانصار منتصبا
حلو السجیة محضاً غیر مؤتشب | قدهاج عینی علی العلات عبرتها | اذقیل نص الی جذع من الخشب

یاایها الراکب الغادی مطیته ابلغ لدیك وعیداً و لیس بالکذب فیهااسود بنی النجار تقدمهم
شهب الاسنة فی معصوصب لجب بنی کهیفة ان الحرب قد لحقت محلو بها الصاب اذتمری لمحتلب

هم در مرثیه اصحاب رجیع گوید

صلی الاله علی الذین تتابعوا یوم الرجیع فا کرموا و انیبوا فزعیمهم راس الکتیبة مرثد
ابن البکیر اما مهم و خبیب و العاصم المقتول عند رجیعهم کسب المعالی انه لکسوب
منع المغاذف ان ینالوا ظهره حتی یجالد انه لنجیب و ابن البطارق وابن دثنة فیهم
و افاه یوم حمامه المکتوب

و دیگر در مرثیه منذربن عمرو گوید

علی قتلی معونة فاستهلی بدمع العین سحاً غیر نزر علی خیل الرسول غداة لاقوا
منایاهم و لاقتهم بقدر اصابهم الفناء بخیل قوم تخون عقد حبلهم بغدر
فیالهفی لمنذر اذ تولی و اعنف فی منیته بصبر فکاین قد اصیب غداةذاکم
من ابیض ماجد فی ابن عمرو

بالجمله خبیب دست برداشت و گفت آلها پروردگارا نمی بینم جز روی دشمنانرا و دوستی نیست که سلام من بدوست تو رساند تو سلام مرا برسول خود برسان در ین هنگام زید بن اسلم و جمعی از اصحاب در حضرت رسول خدای حاضر بودند ناگاه دیدند پیغمبر فرمود ﷺ ورحمة الله و برکاته پس فرمود خبیب را مقتول ساختند اینك جبرئیل سلام خبیب بمن رسانید

مع القصه کفار قریش چهل تن از جوانان خویش را که ازمقاتله بدر پدر کشته بودند نیزها بدادند گفتند اینك قاتل پدران شماست کار او بسازید پس آنجماعت نیزها براو همی زدند پس خبیب منقلب شده روی او بسوی مکه آمد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضیها لنفسه ولنبیه وللمؤمنین پس یکتن از کفار نیزه برسینهٔ اوزد که از پشتش سر بدر کرد آنگاه بتوحید خدای و نبوت رسول اقرار داده بدارالقرار شتافت چون از کار خبیب بپرداختند زید را بپای دار حاضر ساختند هم او نماز گذاشت آنگاه بردارش کردند و آنچه باخبیب گفتند با او نیز بگفتند و بیم قتلش دادند و همان جواب شنیدند که خبیب گفت در ینوقت ابو سفیان سخن کرد که هرگز اصحاب هیچکس را مهربان تر از اصحاب محمد بر محمد ندیدیم آنگاه نسطاس غلام صفوان بن امیه اورا حاضر ساخت از پس اینواقعه سفیان بن خالد بنزدیك سلاقه رفت و گفت آن صد شتر که از بهر قتل عاصم نهاده بودی تسلیم کن گفت من صد شتر بدان میدادم که یکی از قاتلان فرزندان مرا بمن سپاری یا سر یکی ازایشانرا حاضر کنی هیچکدام بدست نشده لاجرم چیزی بر من نیست و سفیان بعد ازین زحمت نعمتی بدست نیافت امااز آنسوی چون منافقان مدینه از قصهٔ مسلمانان آگهی یافتند زبان بطعن ودق گشودند و گفتند این بیچارگان اگر گرد این فضول نمی گشتند بسلامت میزیستند خدای این آیت بفرستاد

ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی مافی قلبه وهو الد الخصام

یعنی از مردمان کسی که خوش میدارد ترا گفتارش در زندگانی اینجهان و گواه میگیرد خدایرا درضمیر و گفتار خود وحال اینکه او بدترین دشمنانست

مع القصه همچنان کفار قریش خبیب را بر دار گذاشتند که وارد وصادر خبر او را در اطراف جهان سمر کنند تا دوست و دشمن حساب خویش برگیرند چون پیغمبر خدای این بدانست بااصحاب فرمود کدامیك ازشما خبیب را از دار بزیر می آورد تا بهشت را از بهر خویش کند زبیر گفت یا رسول الله من ومقداد بن اسود اینخدمت بپای بریم و با مقداد از مدینه بیرون شدند و روزها همه پنهان میزیستند و شبها طی مسافت میکردند تا نیمشبی در مکه در آمده بحوالی دار آمدند در خبر است که چهل تن

تن از مشرکان پاس خبیب میداشتند و شبها در نزدیک دار او شرب خمر کرده تا نیمهٔ شب با هم سخن میگفتند و باهم میخفتند و
هم در آنشب که شب چهلم قتل خبیب بود چون مشرکان بخواب شدند زبیر و مقداد از کمین بیرون شده جسد خبیب را
از دار بزیر آوردند و هنوز تازه بود و دست بر جای جراحت خود داشت و خون از او میرفت و بوی مشك برمیداد پس
زبیر او را بر اسب خویش حمل داده براه در آمد و در حال کافران از خواب در آمدند چون خبیب را بر دار ندیدند هفتاد سوار
از دنبال ایشان بتاختند چندانکه بزبیر و مقداد برسیدند زبیر جسد خبیب را برزمین نهاده در زمان زمین او را ببلعید و از این
روی بلیع الارض لقب یافت آنگاه زبیر روی بکفار کرد و دستار از سر برگرفت ((فقال انا الزبیر بن العوام وامی صفیة بنت
عبدالمطلب وصاحبی المقداد ابن الاسود اسدان رابضان حامیان حافظان یدفعان عن شبلهما فان شئتم ناضلتم وان شئتم انصرفتم))
و گفت ایجماعت قریش چه چیز شما را برما دلیر ساخته اینك منم زبیر که مادرم صفیه دختر عبدالمطلب است و آن دیگر مقداد
بن اسود است ما دو شیریم که بسوی بیشهٔ خود میرویم اگر خواهید رزم دهید و کار بمناضله و منازله اندازید و اگر خواهید باز
مکه شوید کفار سود خویشتن در رزم ایشان ندیدند و طریق مکه گرفتند زبیر و مقداد نیز بحضرت رسول خدای آمدند و
قصهٔ خویش بگذاشتند در اینوقت جبرئیل عليه السلام فرود شد و گفت ایمحمد فرشتگان خدای بدین دو مرد از اصحاب تو مباهات همی
کنند و هم در اینسال و بروایتی در اوایل سال چهارم سریه ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی به بنی اسد پیش آمد زیرا که در حضرت
پیغمبر معروض افتاد که طلیحه و سلمه پسران خویلد با جماعتی در عشیرت خود بر آنند که در اطراف مدینه تاختن کنند و هرچه
از مواشی بدست شود بغارت برند و بعضی گفتند تا نیمه راه از بهر تاراج مدینه آمدند و چون در قوت بازوی خود ندیدند مراجعت
کردند لاجرم رسول خدای رایتی ترتیب داده ابو سلمه را سپرد و ابوعبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و
ابونائله و ابوسبرة بن ابی رهم غفاری و عبدالله بن سهیل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم از اینگونه اصحاب صد و پنجاه تن را بزیر
رایت او بازداشت و فرمان داد تا مرابع بنی اسد را عرضهٔ غارت سازد پس ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل ساخته از راه
وبیراه تا بارض قطن که آبیست از بنی اسد تاخته بعضی از مواشی ایشانرا غارت کرد و سه تن از چوپانانرا نیز دستگیر نموده
یکدو تن بگریختند و بنی اسد را از ترکتاز لشگر بیگانه آگهی دادند آنجماعت از بیم مسلمانان امکان زیست نیاوردند هرکس
بگوشهٔ گریخت و ابوسلمه بمنازل ایشان نزول کرده مردم خود را سه بهره کرد گروهی را نزد خویش بازداشت و دو بهره را
باخذ اموال و اثقال بنی اسد مامور نمود اشان بی آنکه یکتن را دیدار کنند مواشی و مراعی و تلید و طریف هرچه یافتند
برگرفتند و بمدینه شتافتند ولید بن زهیر را که دلیل راه بود از بذل مال خوشنود نمودند و بندهٔ از بهر پیغمبر بخریدند و خمس
آنمال را برکنار نهادند و فاضل را قسمت فرمودند هر تن را هفت شتر و چند گوسفند بهره رسید و مدت سفر ابوسلمه ده روز بود
و هم در این سال سیم یا اول چهارم سفیان بن خالد هذلی مقتول گشت و آن چنان بود که در حضرت رسول خدای معروض افتاد
که سفیان بن خالد که ساکن عرنه بود سبب قتل عاصم بن ثابت گشت چنانکه مذکور شد و هم عرض کردند اینك بآهنگ مدینه
در تجهیز لشگر مشغول است آنحضرت عبدالله انیس را طلب داشت و فرمود ای عبدالله شر سفیانرا کفایت کن عرض کرد که
چون باو رسم چگونه بشناسم فرمود چون باو رسی شیطان سهم او در دل تو افکند و شمایل سفیانرا بر شمرد عبدالله دستوری
خواست تا چون باو رسد هرچه خواهد بگوید و تیغ خود را حمایل کرده از مدینه بیرون شد و طی مسافت کرده ببطن عرنه
در آمد و سفیانرا درمیان جماعتی دید و بدان صفت که از پیغمبر شنیده بود بشناخت و نخستین هراسی از او در دلش آمد گفت
صدق الله ورسوله چون چشم سفیان بر وی افتاد گفت من الرجل کیست اینمرد عبدالله گفت مردی از قبیلهٔ خزاعه ام شنیدم که
تو تجهیز لشگر کنی تا با محمد مصاف دهی آمدم تا با تو باشم و در ملازمت تو مبارزت کنم سفیان گفت چنین باشد و هم تو با ما
باش عبدالله همی با او بود تا بخیمهٔ خویش در رفت و چون شب در آمد مردمان پراکنده شدند پس عبدالله بماند تا نیمشب که
خواب سفیان گران شد اینوقت برخاسته بربالین او شتافت و سر او را از تن برگرفته از میان قبیله بیرون شد و لختی راه بدوید
پس بمیان غاری در رفت و پنهان شد خدای عنکبوتانرا فرستاد تا براطراف آن غار کار تنیدند چنانکه قوم او را چون آگهی رسید

ازدنبال عبدالله بشتافتندواورا نیافتند عبدالله چون آسوده شد ازغار بر آمدو همه شب طی مسافت کرده درروز پنهان میزیست تابمدینه آمدودر مسجد بحضرت رسول خدای پیوست پیغمبر فرمود ((افلح الوجه)) عرض کرد (افلح وجهك یارسول الله) و سرسفیانرا بنزد آنحضرت نهادپس پیغمبر عصائی باو داد وفرمود ((تحضر بهذه فی الجنة)) پس ابوسلمه وصیت کرد تا چون ازجهان برفت آن عصارا اهل او درکفن اونهادند ومدت سفر ابوسلمه هیجده روز بود

ذکر وقایع سال چهارم هجرت رسول خدای از مکه بمدینه منتهی که آنرا سنة الترفیه خوانند

درسال چهارم هجرت درماه صفر عامر بن مالك بن جعفر که مکنی بابو براء وملقب بملاعب الاسنه است ودرقبیله بنی عامر بن صعصعه خداوند حکم وفرمان بود ازاراضی نجد بمدینه سفر کرد تا بر آثار واخلاق پیغمبر خدای مشرف ومطلع شود وهم ساز مهربانی وحفادتی که از پیش با رسول خدای داشت تجدید وتشدید کند از پس آنکه بحضرت رسول الله پیوست دوسر اسب ودونفر شتر برسم هدیه بدست لبید بن ربیعه که هم اورا برادرزاده وهم شاعر مدحگوی بود بدرگاه پیغمبر فرستاد آنحضرت فرمود که من هدیه هیچ مشرك نپذیرفته ام لبید گفت گمان ندارم هیچکس از بنی مضر هدیه عامر راپذیرفتار نشود پیغمبر فرمود اگر هرگز هدیه مشرکی راقبول کردمی هدیه ابو براء بودی عرض کرد عامر رامرض دبیله بستوه دارد این هدیه از بهر شفا بدین حضرت فرستاد رسول خدای کلوخ پارهٔ بر گرفت وبا آب دهان مبارك آلوده ساخت وفرمود این کلوخ رادر آب حل کرده بنوشد عامر چنان کرد وشفا یافت آنگاه درحضرت رسول خدای عرض کرد که مرا از بیعت ومتابعت تو هراس وهربی بگزاف نیست اما قوم من انبوهی بزرگند روا آنباشد که جماعتی از مسلمانانرا باتفاق من سفر نجد فرمائی تا مردمانرا به بیعت ومتابعت تو دعوت فرمایند دور نباشد که مرافقت وموافقت نمایند رسول خدای فرمود من از مردم نجد ایمن نیستم تواندبود که فرستادگان مارا گزندتن وجان کنند ابو براء عرض کرد که چون ایشان درجوار من وامان من باشند هیچکس رادست زحمت ایشان نیست لاجرم رسول خدای چهل تن وبروایتی هفتاد تن ازاخیار اصحاب رااختیار کرده باو مامور ساخت که بعضی از آنجماعت بدین نامند اول منذر بن عمرو ودیگر حزام وسلیم پسران ملحان وحارث بن صمه وعامر بن فهیره وحکم بن کیسان وسهل بن عامر وطفیل بن اسعد وانس بن معویه ونافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی وعروة بن الصلت وعقبة بن عمرو ومالك بن ثابت وسفیان بن ثابت وعمرو بن امیه ضمری وکعب بن زید

مع القصه هفتاد کس شمرده شدند وهمگان از بزرگان اصحاب ووجوه صحابه بودند وایشان روزها از بهر حجرات ازواج مطهرات رسول هیزم حمل میدادند وشبها بنماز ونیاز وتلاوت قرآن کار میداشتند وبروایتی هیزم میکشیدند ومیفروختند وبهای آنرا از بهر اصحاب صفه که ذکر حال ایشان بشرح خواهد رفت طعام میخریدند وباز گفته اند که از بهر رسول خدای آب شیرین می آوردند

بالجمله رسول خدای صلی الله علیه وآله منذر بن عمرو ساعدی رادر آن سریه امارت داد وبنزدیك بزرگان نجد وقبیلهٔ بنی عامر مکتوب کرد که تعلیم فرستادگانرا درشرایع پذیرفتار باشند وایشان همه جا طی مسافت کرده برسر چاه معونه فرود شدند وآن چاه آبیست میان قبیلهٔ بنی عامر وبنی سلیم

بالجمله آن اراضی را لشگرگاه کردند وشتران خویش رابعمرو بن امیه ضمری وحارث بن صمه سپردند تا علف بچرانند آنگاه مکتوب رسول خدایرا بحزام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن مالك که برادرزادهٔ عامر بن مالك بود برده وپیغام مسلمانان بگذارد حزام دوتن دیگر از اصحابرا برداشته بنزدیك قبیله آمد ویاران خودرا اندرز کرد وگفت شما باید بباشید تامن بمیان اینقوم شوم اگر بامن نیکو معاملت کردند شمانیز درآئید واگرنه بسوی مسلمانان مسارعت کنید این بگفت و بمیان قبیله دررفت وپیش شد تا نامهٔ پیغمبر رابعامر بن الطفیل دهد عامر نامه رااخذ ننمود وبروایتی بگرفت وبیفکند حزام چون این بدید قدم بازپس گذاشت وفریاد برداشت که هان ایمردمان آیا مرا امان میدهید چندانکه پیام پیغمبر خدایرا بگذارم هنوز سخن تمام نکرده بود که یکتن از قفایش درآمده نیزهٔ بدو زد که ازجانب دیگر سربدر کرد حزام گفت «فزت ورب الکعبة» دراینوقت

عامر بن الطفیل گفت ایمردمان قبیله بنی عامر اکنون همگروه شوید و این مردم که از جانب محمد بدین اراضی در آمده اند زنده نگذارید بزرگان قبیله گفتند ابو براء که عم تو وقاید قوم است اینجماعت را زینهاری داده و ما بازینهاری او نبرد نتوانیم کرد چون عامر بن الطفیل از ایشان کام نیافت در زمان بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان در رفته استمداد کرد و جماعتی را باخود برداشته در بئر معونه برسر مسلمانان تاخت در وقتی که منذر بن عمرو ساعدی با مردم خویش همی گفت که باید از دنبال حزام رفت ناگاه لشگر کفار را دیدار کردند که گرد بر گرد ایشان دایره شدند مسلمانان دانستند که مخلصی بدست نخواهد شد گفتند الها پروردگارا هیچکس نباشد که سلام ما را به پیغمبر تو برساند تو خود بدو باز رسان و گفتند « ربنا اجزعنا اخواننا بما رضینا عنك ورضیت عنا » پس جبرئیل ﷺ سلام آنجماعت را به پیغمبر آورد و آنحضرت فرمود علیهم السلام و هم گفته اند این آیت از بهر ایشان فرود شد و درمیان آیات قرآن قرائت نکردند

بلغوا عنا قومنا انا قدلقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا

بالجمله مسلمانان یکدل و یکجهت شده بجهاد در آمدند تا جملگی شهید شدند از میانه منذر بن عمرو بجای بود اورا گفتند اگر خواهی ترا امان دهیم گفت امان شما را تا مصرع حزام بن ملحان پذیرفتارم و آنگاه بیزارم پس اورا تا مقتل حزام راه کردند و از آنجا نیز ساز مقاتلت آغاز کرد و رزم دادتا شهید شد این هنگام عمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه که راعی شتران بودند باز شدند و از دور گرد لشگرگاه را بدیدند و مرغان سفید نگریستند که برسر لشگریان طیران همی کنند صورت حال باز دانستند عمرو گفت صواب آنست که بحضرت پیغمبر شتاب کنیم و اورا بیاگاهانیم حارث گفت من از اینجا که مصرع منذر بن عمرو است یکقدم آنسوی تر نشوم این بگفت و باتفاق عمرو براعدا تاخت و مقاتلت انداخت و دو تن از مشرکان را مقتول ساخت آنگاه اورا و عمرو را دستگیر کردند و با حارث گفتند ما را از قتل تو سروری نباشد از آنچه رهائی تواند ت دادطلب کن که با تو سخت نگوئیم گفت مرا بمصرع حزام بن ملحان و منذر بن عمرو راه کنید دیگر شما دانید چون بقتلگاه ایشانش رسانیدند باز مبارزت آغازید و دو تن دیگر رابکشت و کشته گشت آنگاه عمرو بن امیه ضمری را در مقتل شهدا آوردند و عامر بن الطفیل نسب هریك را ازوی پرسش مینمود و او بازمیگفت آنگاه گفت هیچکس از لشگر هست که از میان این کشتگان غایب باشد گفت عامر بن فهیره مولای ابو بکر را نمی بینم عامر پرسش نمود که او چگونه مردی بود گفت افضل و اشرف اینجماعت اوست جبار بن سلمی از قبیله بنی کلاب گفت من او را باطعن نیزه بیفکندم و شنیدم که گفت فزت والله آنگاه دیدم که جسد او را بر آسمان صعود دادند و ندانستم از چه روی گفت فزت والله و هم او گوید سر این سخن از ضحاك بن سفیان کلابی پرسش کردم گفت که مقصودش آنبود که فزت والله بالجنة و از این قصه که معاینه کردم دل من بسوی مسلمانی رفت و بدست ضحاك مسلمانی گرفتم و از پس آن ضحاك این خبر را بحضرت پیغمبر مکتوبی کرد و آنحضرت فرمود فریشتگان خداجثه عامر را مدفون ساختند و روح او را بعلیین نقل دادند

مع القصه از میانه کعب بن زید در آن حربگاه باجراحت بسیار افتاده بود کفار او را مقتول پنداشتند و بجای گذاشتند او برست و در جنگ خندق شهید شد چنانکه انشاءالله مذکور خواهد شد و همچنان عمرو نیز نجات یافت از این روی که چون شهدا را بعامر بن الطفیل بازنمود عامر گفت عمرو از قبیله مضر است قتل او را دوست نمیدارم و نیز بر مادر من واجب شده است که بنده آزاد کند پس او راموی پیشانی بسترد و درازای نذر مادر آزاد ساخت و عمرو راه مدینه پیش گرفت و در راه بدو مرد کافر از قبیلهٔ بنی عامر باز خورد و ایشان در زینهار رسول خدای بودند و عمرو از این آگهی نداشت لاجرم کمین نهاد تا هر دو تن بخواب شدند پس بر بالین ایشان در آمد و هر دو را بکشت و از آنجا بمدینه آمد و اینقصه بحضرت پیغمبر برداشت آنحضرت فرمود ایشان در امان من بودند و از این جلادت واجب کردی که ادای دیت ایشان باید کرد مع القصه چون خبر شهادت اصحاب رسول خدا در مدینه سمر گشت خواهر منذر بن عمرو برادر را بدین مراثی تذکره همی کرد

اعینی بکی علی المنذر بسحل غزیر ولا تفتری	وبکی ابن عمرو اخا المکرمات

وذا المجد و النسب الاظهر　　وبكى ابن عمرو اخا الصالحات　　و ذا الحسب الواضح الازهر
و بكى على فتية صابر وا　　كرام الضرائب و العنصر　　تعادت عليهم ذئاب الحجاز
بنو بهثة و بنو جعفر　　يقودهم عامر ذوالشقاء　　وذوالفتك والغدر والمنكر
فلوحذر القوم تلك الجموع　　جموع اخى الخبثة الاعور　　للاقوا لبوناً غداة اللقاء
وما ذاك منهم بمستنكر

وحسان بن ثابت درمرثیه نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی اینشعر بگفت

رحم الله نافع بن بديل　　رحمة المشتهى ثواب الجهاد　　صابراً صادق الحديث اذاما
اكثر القوم قال قول السداد

كنت قبل اللقاء منه بجهل　　فقد امسيت قداصيب فؤادى

ورسول خدای ازشهادت اصحاب سخت ملول گشت وتا یکماه و بروایتی چهل روز درقنوت نماز بامداد برقبایل رعل و ذکوان وعصیه ودیگر کفاردعای بدهمی کرد وفرمود «اللهم اشدد وطاتك على مضر اللهم اجعل عليهم سنين كسنى يوسف اللهم عليك ببنى لحيان ورعل وذكوان وعصية فانهم عصوا الله ورسوله اللهم عليك ببنى لحيان وعضل وقارة» ومسلمانان همی گفتند این فتنه ازابو براءحدیث شد وحسان بن ثابت وکعب بن مالك درشکستن پیمان او شعرها انشاد کردند واین شعر را حسان ازبهر ربیعة بن ابی براء انشادکرد واورا ازعامر بن الطفیل که عهدابو براء بشکست نکوهش میکند.

الامن مبلغ عنى ربيعاً　　فمااحدثت فى الحدثان بعدى　　ابوك ابوالفعال ابو براء　　وخالك ماجد حكم بن سعد
بنى ام البنين الم يرعكم　　وانتم من ذوائب اهل نجد　　تهكم عامر بابى براء　　ليحقره و ما خطاء كعمد

چون این سخن بربیعه رسید بحضرت رسول آمد وعرض کرد یارسول‌الله مسلمان آمده‌ام اگر فرمائی درکیفر این غدر عامر بن الطفیل را مکافات کنم واز پیغمبر اجازت یافته بازشتافت اما از آنسوی چون این اخبار بابو براء رسید چندان ملول وحزین شد که هم درحزن واندوه بمرد آنگاه ربیعه پسرابو براء درازای این انتها زفرصت همی بردتاروزی عامر بن الطفیل از بهر صید برنشست ربیعه نیز براسب خود برآمده ازدنبال او برفت وبانیزه اورازخمی بزدعشیرت عامر اورا بخانه آوردند وبربسترجای دادند عامر گفت اگرازاین زخم جان برم ربیعه راکیفر کنم واگر ازجهان بگذرم خون من درازای عم من است پس ازآن زحمت جان بسلامت برده بعدازآن بنفرین رسول خدای که فرمود «اللهم اكفنى عامراً» درخانه زنی سلولیه طاعونی چون شتران برآورد آنگاه که نزدیك بهلاکت رسید گفت «غدة كغدة البعير والموت فى بيت سلولية» واسب خودرا بخواست وبزحمت تمام برنشست ولختی راه بپیمود وپشت اسب جان بداد وهم درسال چهارم غزوهٔ بنی النضیر پیش آمدهمانا نخستین از شرح حال اینجماعت گزیر نباشد.

معلوم بادکه جهودان بنی النضیرهزارتن وبنی قریظه هفتصدتن برمی آمدندوچون بنی النضیرهم سوگندان عبدالله پسر ابی بودند قوتی بکمال داشتند وبربنی قریظه فزونی میجستندچنانکه پیمان نهادندوسجل کردندکه چون ازقبیله قریظه یکتن ازبنی النضیر مقتول کند خونخواهان اودیت یکمردبتمام بگیرندوقاتل رانیزمقتول سازند واگرازبنی النضیر یکتن ازقریظه را بکشد روی قاتل را قیراندود کرده واژگونه برحمارش نشانند ونیم دیت ازوی ستانندواینجمله درمدینه نشیمن داشتند وددامان رسول خدای بودندبشرط که دشمنان را بررسول خدای نشورندوبااعدای دین همداستان نشوندناگاه چنان افتادکه ازقبیله بنی قریظه یکتن ازبنی النضیرا بکشت وارث مقتول خواست تابرحسب پیمان وسجل حکومت براندهم قاتل رابکشدوهم دیت ستاننددرینوقت چون اسلام قوت یافته بودوجهودان ضعیف بودند بنی قریظه پیمان بشکست وگفت این حکومت باتوریة راست نیاید اگرخواهید قصاص کنید واگرنه دیت ستانید عاقبت سخن بدانجاافتاد که رسول خدای درمیان ایشان حکم باشد وبنی النضیر عبدالله بن ابی رابرانگیختند ویکتن رابااوهمراه ساخته بامکتوبی بنزدیك رسول خدای فرستادندعبدالله صورت پیمان وسجل بازنمود

وعرض کرد که اگر این شرط درمیان ایشان محو شود و بنی قریظه خواهند مکانت بنی النضیر گیرند دور نیست که مورث فتنهٔ گردد که اصلاح آن صعب باشد پیغمبر از سخنان تهدید آمیز او بخشم شد و لحظهٔ درنگ فرمود تا جبرئیل این آیت بیاورد .

یا ایها الرسول لا یحزنك الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم ومن الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم آخرین

یعنی ایرسول بزرگوار ترا اندوهناك نگرداند کردار کافران که گفته اند ایمان آورده ایم بدهانهای خود و بدل مؤمن نیستند مانند عبدالله بن ابی وجماعتی از جهودان اصغای کلمات تو کنند تا بر تو دروغ بندند یا کذب عبدالله بن ابی را شنوند تا برای آن جهودان که حاضر نشده اند حدیث کنند مانند آنکس که از قبیله بنی النضیر بهمراه عبدالله بود وهم میفرماید .

لم یاتوك یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا

واین جهودان که بنزدیك تو حاضر نشدند همانا تغییر میدهند کلمات را از آنجا که خدای نهاده و میگویند اگر رسول خدا بآنچه شما خواهید سخن کند بپذیرید واگرنه سر برتابید عبدالله با بنی نضیر گفت شما محمد را حکم کنید اگر بدلخواه شما سخن نکند سر برتابید .

مع القصه چون این پیمان که جهودان درمیان خود استوار کرده بودند با توریة راست نبود رسول خدای برانداخت وحکم بدلخواه بنی قریظه نفاذ یافت لاجرم بنی النضیر برنجیدند ودر ضمیر گرفتند که چون وقت بدست کنند کیدی اندیشند وهم درینوقت چنان افتاد که کعب بن زید بمدینه درآمد و آندو تن از بنی عامر را که زینهاری پیغمبر بود بکشته بود چنانکه مذکور شد از پس قتل ایشان بنی عامر بحضرت پیغمبر فرستادند وباز نمودند که ما اصحاب ترا نکشتیم وعهد تو نشکستیم وعامر بن الطفیل رایاری نکردیم واین دو کس را بنزدیك تو فرستادیم که از تو عهد گیرند وحفادت و مهربانی سابق همچنان استوار باشد اکنون که کعب بن زید ایشانرا بکشت بفرمای تا دیت دهد رسول خدای فرمود سخن بصدق کنند و ناچار از بهر فراهم کردن دیت ایشان برحمار خویش که یعفور نام داشت برنشست وعلی مرتضی علیه السلام وابو بکر وطلحه وزبیر وسعد بن معاذ وسعد بن عباده واسید بن حضیر را برداشته بردر حصار بنی النضیر فرود شد واز بهر دیت آندو تن استعانت جست تا ایشان نیز مانند اهل مدینه یاری کنند زیرا که در پناه اسلامیان زیستن دارند جهودان عرض کردند آنچه فرمان دهی چنان کنیم وهم اکنون چه باشد که فرود آئی و بحصار مادر آمده یك امروز مهمان ما باشی پیغمبر صلی الله علیه وآله بدرون حصار شدن روا ندانست لکن فرود شده پشت مبارك را بر دیوار حصار بازداده وبنشست حی بن اخطب بمیان جهودان آمده وگفت ایجماعت هرگز محمد بدین آسانی بدست نشود واورا عدتی ولشگری نیست نیکو آنست که یکتن بربام شود وسنگی برسر او بغلطاند ومارا از زحمت او برهاند عمرو بن حجاش بن کعب که هم بروایتی بنیامین نام اوست گفت من اینك حاضرم و اینخدمت بپای برم سلام بن مشکم گفت ایمردمان این نوبت نصیحت مرا گوش دارید ودیگر تمامت عمر مرا فراموش کنید سوگند باخدای که چون تصمیم این عزم دهید اورا از آسمان خبر دهند و پیمان شما شکسته شود وامان شما گسسته گردد واو بدینگونه سخن میکرد و عمرو بن حجاش کار سنگ راست مینمود درحال جبرئیل اندیشهٔ ایشانرا مکشوف داشت رسول خدای ازجای جنبش کرده چون کسیکه ازپی کاری رود ازمجلس بدر شده راه مدینه پیش گرفت چه دانسته بود که چون جهودان بروی دست نیابند بر اصحاب او دلیری نکنند .

بالجمله چون مراجعت آنحضرت دیر برآمد علی علیه السلام ودیگر اصحاب بپای شدند وراه مدینه پیش گرفتند ویعفور را نیز از پیش براندند تا در مدینه بحضرت رسول پیوستند و پیغمبر خدای از کمین وکید جهودان وغدر ایشان اصحاب را آگهی داد اما ازسوی جهودان عبدالله بن صوریا گفت ای گروه یهودان همانا خدای محمد را بر غدر شما مشرف ومطلع ساخت ودیر نباشد که کس بسوی شما فرستد وشما را ازاین اراضی بیرون شدن فرماید اینوقت صواب آنست که بی توانی بیرون شوید واگرنه شریعت او گیرید گفتند هرگز مادین اورا پذیرفتار نخواهیم شد

مع القصه ازپس آنکه رسول خدای بمدینه در آمد محمد بن مسلمه را فرمود هم اکنون بنزدیك بنی النضیر بشتاب و ایشانرا بگوی که شما بامن غدر کردید وعهد خویش تباه ساختید لاجرم بی توانی ازدیار من بدرشوید همانا اگر ازپس ده روز یکتن از شما دیدار شود عرضهٔ هلاك ودمار گردد جهودان ناچار سازسفر کردند وشتران خویش را ازمرتع طلب نمودند و چندی نیز بکری گرفتند تااموال واثقال خودرا حمل داده کوچ دهند عبدالله بن ابی چون این بدانست کس بدیشان فرستاد که شما هم سوگندان من میباشید هرگز ازخانه خود بیرون مشوید وقلاع خود را از بهر دفاع محکم کنید اینك من با دوهزار تن ازقوم خود دستیار شما هستم و بنی قریظه وغطفان که حلیف ایشانند ازپایمردی شما نخواهند نشست اگر رزم دهید مقاتلت کنیم واگر بیرون شوید مرافقت خواهیم کرد واین آیت مبارك بدین فرود شد

الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لنخرجن معکم ولانطیع فیکم احدا ابدا و لئن قوتلتم لننصرنکم والله یشهد انهم لکاذبون

خلاصه معنی چنانست که آیا ندیدی منافقانرا که برادران کافر خویش را ازجماعت جهودان گفتند اگر بیرون شوید از دیار خود باشما مرافقت کنیم واگر مبارزت فرمائید موافقت نمائیم وهرگز برضر شما گوش بفرمان کس فرا ندهیم وخدای گواهی دهد که ایشان سخن بکذب کنند

بالجمله سلام بن مشکم گفت ایمردمان بدینسخنان فریفته نشوید و بی درنگ بار بر بندید حی بن اخطب گفت خاموش باش ازاین صعب تر برما چه خواهد رفت که مربع ومرتع وضیاع وعقار خویشتن بجمله بگذاریم وبگذریم سلام گفت بدتر ازاین روز آنست که گویند اموال واثقال نیز باخود نبرید بلکه بی زاد وراحله سفر کنید حی بن اخطب ازاین سخنان سر برتافت وچون سلام اندرز خویش رادرگوش ایشان مانند باددر چنبر بیهوده یافت اموال برگرفت وازمیان آنجماعت بیرون شتافت اماحی بن اخطب ودیگر جهودان باگفته عبدالله منافق موافق شدند ودرحصانت حصون خویش پرداختند وپیغمبر خدای راپیام فرستادند که هرچه خواهی میکن که ما ازخانهٔ خود بیرون نشویم چنانکه خدای فرماید

لانتم اشد رهبة فی صدورهم من الله ذلك بأنهم قوم لایفقهون لایقاتلونکم جمیعاً الافی قری محصنة او من وراء جدر باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی ذلك بانهم قوم لایعقلون

خلاصه معنی آنستکه خدای هول وترس شما رادر سینهای ایشان جای داده چندانکه جز ازپس دیوارها وقلعها نتوانند باشما رزم داد گمان دارید که در کمین وکید شما انجمنی کرده اند وحال آنکه دلهای ایشان پراکنده وپریشانست میفرماید

کمثل الذین من قبلهم قریباً ذاقوا وبال امرهم ولهم عذاب الیم

مانند آنانکه پیش ازایشان زمانی دراز برنیامد که وبال اعمال خویش دریافتند واین اشارت بنی قینقاع راست چنانکه قصه ایشان مرقوم افتاد

بالجمله چون پیام جهودان باپیغمبر خدای رسید آنحضرت آواز تکبیر برداشت اصحاب نیز تکبیر بگفتند ورایت جنگرا با امیرالمومنین علیه السلام سپرد واز پیش بفرستاد و ابن ام مکتوم را بخلیفتی مدینه باز داشته از دنبال علی علیه السلام شتاب گرفت و نماز دیگر رادر اراضی بنی النضیر گذاشت جهودان در حصارها استوارها کردند و مدافعه را بمنازعه برخاستند عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست باز داشت وبنی غطفان و قریظه نیز جانب آنجماعت را فرو گذاشت وخدای این آیت بدین فرستاد

لئن اخرجوا لا یخرجون معهم ولئن قوتلوا لاینصرونهم ولئن نصروهم لیولن الادبار ثم لاینصرون

اگر بیرون کرده شوند یهودان منافقان موافقت نکنند، واگر کار زار کنند هم ایشانرا یاری ندهند واگر یاری کنند لاجرم پشت دهند وبگریزند پس جهودان یاری کرده نشوند

بالجمله پانزده شبانه روز جهودان در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند وسراپرده رسول خدای دراقصای قبیله بنی

حطمه افراشته بود یکشب چنان افتاد که غرور انام مردی ازبنی النضیر خدنگی بسوی خیمهٔ آنحضرت کشادداد پیغمبر فرمود تاآن سرا پرده‌را برداشته ودر دامان جبل افراشته کردند و مهاجر و انصار پیرامون آنرا بحراست پره زدند شبانگاه علی علیه السلام ازمیان مسلمانان ناپدید گشت مردمان اورا باز جستند رسول خدای فرمود همانا تشدید امرشما خواهد کرد

بالجمله علی ؑ از لشگرگاه دور شده بگوشه‌ای کمین نهاد ناگاه غرور را بانه تن دیگر ازجهودان باتیغ کشیده ازقلعه بزیر آمدتامگر برمسلمانان کیدی افکند چون وقت رسید که برعلی عبور کنند آنحضرت براوتاختن برد ودرحمله نخستین اورا درانداخت وسرش برگرفت ودیگرجهودان چون این بدیدند بجستند پس علی مرتضی سرغروررا بحضرت رسول آورده بیفکند وابودجانه وسهل بن حنیف‌را باهشت‌تن دیگرازاصحاب باخود برداشته شتاب گرفت وچنان تاختن کرد که پیش از آنکه جهودان بقلعه درروند گرفتارشدند وهمگان عرضهٔ دمار گشتند وسرهای ایشان‌را بحضرت پیغمبر آورده بر حسب فرمان از در خانهای بنی حطمه درآویختند وازین مبارزت رعبی عظیم وخوفی بزرك دردل جهودان جای کرد وهم رسول خدای فرمود درختان خرمای ایشان‌را ازبیخ برزنند جزیکنوع ازتمرکه عجوه نام داشت وحکمت این حکومت آن بودکه جهودان ازوقوف درآن اراضی یکباره دل برگیرند جهودان پیام کردند که‌ای محمد خدای ترا فساد نفرموده درختانرا از بهرچه قطع کنی اگرماباشیم که ماراباشد واگرنه شماراخواهدبود وازین سخن خلافی درضمیربعضی از مردم درافتاد و همی گفتند این درختان بهرهٔ ماخواهدگشت قطعش واجب نشده‌است پس پیغمبرعبدالله بن سلام وابولیلی مازنی را متصدی ساخت تاآن نخیلاترا ازبیخ بزنند ابولیلی نخل عجوه‌راهمی افکند وگفت این برجهودان دشوارترباشد وعبدالله زبون‌ترین را که لون گویند قطع کردوگفت زودباشدکه اینجمله بهرهٔ مسلمانان شود نیکوتررابرای ایشان گذارم وشش اصلهٔ نخل قطع کردند وبسوختند وحسان بن ثابت گوید «وهان علی سراة بنی لؤی ✩حریق بالنویرة مستطیر» ودرجواب اوابوسفیان بن الحارث این شعربگفت وهنوزمسلمانی نداشت:

ادام‌الله ذلك من‌صنیع　　وحرق فی‌نواحیها سعیر　　ستعلم اینا منها یسیر　　وتعلم ای ارضیناتصیر

وخداوندجل‌جلاله این آیت‌مبارك فروفرستاد :

ماقطعتم من‌لینةاوترکتموها قائمة علی اصولها فباذن‌الله ولیخزی الفاسقین

آنچه بریدید ازدرختان‌خرمایاگذاشتید بجای‌خود بامرخدای‌بود ازبهر آنکه یهودانرا خواروذلیل کند.

بالجمله جهودان درتنگنای‌حصار بماندند وعبدالله‌بن‌سلول ایشان‌را یاری‌نداد چنانکه خدای‌فرماید:

کمثل الشیطان اذقال للانسان اکفر فلماکفرقال انی بری‌ءمنك انی اخاف‌الله رب‌العالمین

یعنی‌مثل‌ایشان مثل‌شیطان‌است که‌گفت انسان‌راکافرشو پس چون کافرشدگفت من‌بیزارم از شما بدرستی که من میترسم ازخداوندی که پروردگارعالمیانست.

مع‌القصه چون یکباره کاربه‌جهودان صعب افتاد ناچاردل‌برجلای وطن‌نهادند وکس‌بحضرت رسول‌فرستادندکه ماراامان‌ده‌تاازین‌دیاربدرشویم‌واموال‌واثقال‌خودراحمل کرده‌کوچ دهیم‌پیغمبرفرمودزیاده‌ازآنچه‌شتران شماحمل‌تواندکرد باشمانگذارم‌وایشان‌رضاندادندوهمچنان‌روزی‌چندازپس‌حصاربزیستندچون‌درثانی‌ازین‌رنج‌وتاب‌فتحبابی‌نبودناچارسربرضا فروداشتندپیغمبرفرمودچون‌نخست‌سربرتافتیدبکیفرآن‌هرچه‌داریدبگذاریدجهودان هراسناك شدند ودانستندکه این‌نوبت بسلامت‌جان‌نیزدست‌نیابندسخن‌براین‌نهادندوازغم آنکه‌خانهای‌ایشان‌بهرهٔدشمنان‌خواهدشدبدست‌خویش‌خانهای‌خویش‌همی خراب کردندچنانکه‌خدای‌فرماید .

هوالذی اخرج‌الذین کفروامن اهل‌الکتاب من‌دیارهم‌لاول‌الحشر ما ظننتم‌ان‌یخرجواوظنوا انهم مانعتهم حصونهم‌من‌الله فاتیهم‌الله‌من‌حیث لم یحتسبوا وقذف‌فی قلوبهم الرعب‌یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین

فاعتبروا یااولی الابصار

میفرماید اوست خداوندکه کفار جهودرانخستین از جزیرهٔ عرب بیرون کرد شمااى مؤمنان گمان نداشتیدکه ایشان بیرون روندوایشان گمان داشتندکه حصارهای‌محکم‌دفع‌دشمن‌توانند کرد ونزول عذاب خدایرادافع‌ومانع خواهدبودهمانا عذاب خدای ازآنجاکه گمان نداشتند درآمد ودلهای ایشانرا ازترس وبیم بینباشت تاخانهای خودرا بدست خود خراب همی کردند ومؤمنان‌نیز بتخریب همدست شدندپس عبرت گیرید ای‌صاحبان بصیرت ونیز میفرماید.

ولولاان کتب‌الله‌علیهم‌الجلاء‌لعذبهم‌فی‌الدنیاولهم‌فی‌الاخرةعذاب‌النارذلک‌بانهم‌شاقوا‌الله‌ورسوله ومن‌یشاق الله فان‌الله شدیدالعقاب

خلاصهٔ‌معنی آنست که‌اگرخدای آوارگی‌ایشانرارقم نکرده‌بودکیفر ایشان در دنیا بقتل واسرمیفرمودهمانا درجهان دیگر عقاب‌وعذاب ایشان نهاده‌است زیراکه دشمن خداورسول اویند وهرکه باخدای منازعت کند عذاب عظیم بیند.

مع‌القصه رسول خدای محمدبن‌مسلمه رافرمان داد تاایشانرا کوچ‌دهدوهرسه تن‌رایک‌شتر ویک مشک‌بدادوبروایتی ششصدشتر که‌مرایشانرابودرخصت‌یافته هرچه توانستند برگرفتند وحمل دادندودیگراسباب‌واسلحهٔ خود رابجای‌گذاشتند ودف زنان وسرودگویان ازبازارمدینه عبورکردندکنایت ازآنکه مارا ازاین بیرون‌شدن اندوهی‌وباکی نباشد آنگاه جماعتی بشام وگروهی باذرعات وبرخی بخیبر شدند وازآن قبیله دوتن مسلمانی‌گرفت یکیراعمران نام بودوآندیگررا بنیامین همی‌گفتندکه عمروبن حجاش باشدکه خواست سنگ بر پیغمبر بغلطاندلاجرم هرگاه پیغمبر قصه را با خاطر اومیداد شرمسارشده سربزیر می‌انداخت امیرالمؤمنین علیه‌السلام دربیرون‌شدن بنی‌النضیر این شعرهادرین بفرمودواز قتل کعب‌بن‌اشرف که قاید جهودان بود نیز تذکره میفرماید.

عرفت و من یعتدل یعرف   و ایقنت حقاً ولم اصدف   عن الکلم الصدق یاتی بها
من‌الله ذی‌الرافة الارءف   رسائل یدرسن فی‌المؤمنین   بهن اصطفی احمد المصطفی
فاصبح احمد فینا عزیزاً   عزیزا لمقامة و الموقف   فیا ایها الموعدوه سفاها
ولم یات‌جوراً ولم یعنف   الستم تخافون ادنی‌العذاب   و ما امن‌الله کالا خوف
فان تصرعوا تحت اسیافنا   کمصرع کعب ابی الاشرف   غداة رای‌الله طغیانه
و اعرض کالجمل الاجنف   فانزل جبریل فی قتله   بوحی الی عبده الملطف
فدس الرسول رسولاله   بارهف ذی ضبة مرهف   فباتت عیون له معولات
متی ینع کعب لهاتذرف   فقالوا لاحمد ذرنا قلیلا   فانا من النوح لم نشتف
فخلاهم ثم قال اظعنوا   دحوراً علی رغمة الاءنف   و اجلی النضیر الی غربة
و کانوا بدارة ذی زخرف   الی اذرعات ردافاً هم   علی‌کل ذی دبر اعجف

مع‌القصه ازآنچه ازجهودان بجای‌مانده پنجاه زره‌وپنجاه خود وسیصدوچهل شمشیر بهرهٔ رسول‌خدای گشت واین اموال فیئ‌مسلمین بود وفیء‌آن‌باشد که‌چون آتش حرب سردشودبدست آید و خمس ازآن جدا نشود و رسول خدای بهرکه‌خواهد دهدچنانکه خدای فرماید.

وما افاءالله علی رسوله‌منهم فمااوجفتم علیه من خیل ولارکاب ولکن‌الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی‌کل‌شیء قدیر .

یعنی‌وآنچه‌خدای بازگردانیدبررسول خود از آنجماعت پس‌شما هیچ‌اسب وشتر بر ایشان تاختن نکردید ولکن خدای‌غالب کند رسولانش‌را برهرکه‌میخواهد وخدای‌برهرچیزقادروتوانا است .

مع‌القصه رسول‌خدای انصار رامختارفرمود که اگر خواهید این مالرا بر مهاجران قسمت کنم‌و حکم کنم که از

خانه‌های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را نیز ازاین غنیمت قسمت دهم و کار شما با مهاجر برقرار باشد چه از آنوقت که رسول خدای هجرت فرمود چون مهاجران را مالی که بدان معاش کنند یا خانهٔ که اقامت فرمایند نبود رسول خدای فرمود که هر کس از انصار یکتن از مهاجرین را بخانهٔ خویش جای داده بامال خویش شریك کند و معاش او را کفیل باشد و اینکار تا بدانجا بود که انصار قرعه می‌افکندند و بحکم قرعه یکتن از مهاجرین را بخانه خویش میبردند.

مع‌القصه سعدبن‌معاذ و سعدبن عباده عرض کردند که یا رسول‌الله این مال که از بنی النضیر بدست شده جمله را بر مساکین مهاجرین قسمت فرمای که ما بدان رضا دادیم و همچنان ایشانرا درخانهای خود بداریم و با اموال خود شریك و سهیم دانیم و تمامت انصار اقتفا به ایشان نمودند و متابعت ایشان کردند در اینوقت پیغمبر ﷺ فرمود (اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار) و هم ازحضرت پروردگار این آیت درحق انصار فرودشد.

والذین تبؤ الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون

یعنی آنانکه جای دادند درسرای هجرت و دار ایمان ازپیش ایشان دوست دارند کسی که هجرت کند بسوی ایشان ونیابند در سینهای ایشان حاجتی از آنچه داده شدند و اختیار میکنند مهاجرانرا برنفسهای خود و اگرچه ایشانرا حاجت هست و هر که نگاه داشت ازبخل نفس خود پس آنگروه رستگارانند.

بالجمله رسول خدای آنمال را بر مهاجران قسمت کرد و از انصار جز سهل بن حنیف و ابودجانه کسی را بهره نداد چه ایشانرا ازاموال بغایت تهیدست یافت آنگاه مرابع و مزارع و آبار و انهار آنجماعت را باميرالمؤمنین علیه‌السلام بخشید و آنحضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السلام موقوف داشت و ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی را بهرهٔ بسزا عطا فرمود و شمشیر ابن ابی‌الحقیق را که بسورت وحدت سمر بود سعدبن معاذ را بخشید و هم درسال چهارم هجرت عبدالله بن عثمان بن عفان را که ازدختر رسول خدای داشت زندگانی بپایان شد چه یکشب خروسی بامنقار چشم او را جراحت کرد و بدان زحمت مریض گشته وداع جهان گفت و این هنگام شش سال داشت پس پیغمبر براو نماز گذاشت و عثمان جسد او را در قبر مستور کرد.

وهم دراین سال چهارم هجرت ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی که شوهر ام‌سلمه بود بجهان دیگر رحلت کرد وهم دراین سال چهارم رسول خدای ام‌سلمه را که دختر عمهٔ آنحضرت بود تزویج فرمود.

وهم در این سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ رسول خدای ازجهان برفت وهم دراین سال چهارم هجرت فاطمه بنت اسد علیها السلام مادر علی مرتضی علیه السلام بجنان جاویدان شتافت وذکر احوال اینجمله در ذیل اسامی ایشان بقانونی که در فهرست مضبوط است انشاءالله بشرح خواهد رفت و هم درینسال چهارم هجرت غزوه بدر صغری که هم آنرا بدر الثالثه و بدر موعد خوانند پیش آمد و از اینروی بدر موعد خوانند که ابوسفیان درجنگ احد میعاد نهاد که سال دیگر در بدر مقاتلت خواهیم کرد چنانکه مذکور شد بالجمله چون آنموعد نزدیك شد ابوسفیان بکار جنگ و اعداد سپاه پرداخت ولیکن درضمیر داشت که حیلتی انگیزد تا اینمقاتلت صورت نبندد لاجرم سهل بن عمرو را بمدینه فرستاد تا مسلمانانرا ازکثرت لشگر قریش بیم دهد باشد که ازکار جنگ تقاعد ورزند و این عار دامن مسلمانانرا بیالاید و بروایتی نعیم بن مسعود اشجعی را که ازمدینه بمکه شده بود ابوسفیان دیدار کرد و گفت ای نعیم امسال درمکه قحط و غلائی باشد که اعداد لشگر کاری صعب است اگر مسلمانانرا بیم دهی که بجنگ ما بیرون نشوند و خلف وعده ایشانرا افتد بیست نفر شتر سه‌ساله باتو عطا کنم و سهیل بن عمرو را بدین گفته ضامن داد نعیم گفت من برای آن بدینجا شدم که ترا بیاگاهانم که محمد ازاوس و خزرج سپاهی بیعدد فراهم کرده تا در موعد حاضر باشند بااینهمه من بدانجا شوم باشد که کار بکام تو کنم این بگفت و بشتاب تمام بمدینه آمد و موی سر خود را سترده کرد تا چنان بازنماید که از بهر عمره بمکه شدم آنگاه یك یك ازاصحاب را دیدار میکرد و ازکثرت لشگر ابو سفیان و صولت و

صلابت ایشان و تصمیم عزم آنجماعت بمبارزت مسلمانان سخنهای دهشت آمیز میگفت چندآنکه هول و هیبت قریش در دل اصحاب جای کرد و از آنسوی رسول خدای همچنان اصحاب را آگهی فرمود که هنگام مقاتلت با قریش قریب است کار سفر بدر راست کنید مسلمانانرا نیز این رزم صعب مینمود پس خدای این آیت بفرستاد

فقاتل فی سبیل الله لاتکلف الا نفسك و حرض المؤمنین عسی الله ان یکف باس الذین کفروا و الله اشد باسا و اشد تنکیلا

یعنی کارزار کن در راه خدا تکلیف کرده نشده مگر نفس تو و ترغیب کن مسلمانانرا برای جهاد باشد که خدای باز دارد هول و هیبت کافرانرا و هیبت خدای سخت تر است و عقوبت او محکمتر چون این آیت بیامد پیغمبر فرمود سوگند باخدای میروم اگرچه یکتنه باشم پس عبدالله بن رواحه را در مدینه بحکومت بازداشت و رایت جنگ را بعلی مرتضی علیه السلام سپرد و با هفتاد سوار بیرون شد و مردمان بدو پیوسته شدند چندانکه هزار و پانصد تن گرد آنحضرت انجمن شدند و ده سر اسب با ایشان بود و بسیار کس از اصحاب کار تجارت راست کردند و با خود مال التجاره حمل دادند زیرا که قانون عرب بود در ماه ذیقعده در بدر بازاری میکردند و قبائل عرب از بهر بیع و شری در آنجا حاضر میشدند.

مع القصه اول ماه ذیقعده رسول خدای در بدر با آنجماعت نزول فرمود و هشت شبانه روز در آنجا اقامت نمود و اصحاب اموال تجارت را بسودی فراوان بفروختند چنانکه هر دیناری را دیناری افزوده شد و ابوسفیان چون اینخبر بشنید با دو هزار کس از مکه بیرون آمد و در لشگر او پنجاه سر اسب بود تا اراضی مجنه بتاخت و هم در آنجا پشیمان شد و مردم را انجمن کرده گفت صواب آن است که بسوی مکه شویم و این رزم را بتأخیر اندازیم چه امسال بلای غلا در مکه افتاد و مزارع و مراتع از علف تهی گشته مواشی در کلفت و مردم در زحمتند و از آنجا بمکه مراجعت کرد و مردمان آن جیش را جیش السویق نام نهادند چه قوت لشگریان در آن سفر سویق بود این هنگام صفوان بن امیه زبان ملامت و شنعت بر ابوسفیان بازداشت که از وعده و موعد سر بر کاشتی و مسلمانانرا بر قریش دلیر ساختی ابوسفیان گفت کیفر این کار بر خویشتن واجب کرده ام از پای ننشینم تا مراد بدست نکنم و از آن روز ساز رزم همی کرد تا جنگ خندق پیش آمد چنانکه بشرح خواهد رفت اما رسول خدای چون خلف وعده قریش مکشوف شد بمدینه مراجعت فرمود و خداوند این آیت مبارك فرو فرستاد

فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم

یعنی باز پس گشتند بنعمتی از خدای و فضلی و مس مکروهی نکردند و پیروی کردند خشنودی خدایرا و خدای خداوند فضل بزرگ است وهم در این سال چهارم هجرت چنان افتاد که در میان جهودان خیبر مردی محصن بازنی محصنه زنا کرد چون این دو تن از اشراف قبایل بودند خویشاوندان ایشان مانع از قتل و رجم ایشان بودند و حیلتی میجستند که این مماطله و تسویف را در اجرای حکم حق چنان باز نمایند که موجب نکوهش نشود پس بجهودان مدینه نامه کردند که حکم وحد زنا را از محمد باز پرس کنید و ما را معلوم دارید باشد که سخن بکام ما راند پس کعب بن اسید و شعبة بن عمرو و مالك بن الصیف و کنانة بن ابی الحقیق و چند تن دیگر از جهودان بحضرت رسول خدای آمدند و سئوال کردند جبرئیل حکم سنگسار آورد و پیغمبر ابلاغ حکم خدای کرد چون این حکم بامراد ایشان راست نبود گفتند در شریعت ما و احکام توریة حد زانی وزانیه سیاه کردن گونه و بر نشاندن واژونه بر شتر است تا گرد شهر بگردانند و مردمانرا بدان حساب دهند عبدالله بن سلام که یکتن از احبار یهود بود و چنانکه مذکور شد مسلمانی گرفت حاضر بود عرض کرد که سخن ایشان از صدق و صواب بعید است و حکم زنا در توریة جز رجم کردن و سنگسار نمودن نیست پس فرمان شد تا توریة را حاضر کردند و اینمعنی را با سخن عبدالله بن سلام راست یافتند لاجرم آن زانی وزانیه را سنگسار نمودند و رسول خدای فرمود منم اول کسی که زنده میکنند حکم خدایرا هرگاه خواهند

پنهان کنند وخداوند این آیت مبارك نازل فرمود

یا اهل الکتاب قدجاءکم رسولنا یبین لکم کثیرا مما تخفون من الکتاب و یعفو عن کثیر

ای اهل تورية بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان میکند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا وعفو میکند از بسیاری واظهار نمیکند وازپس اینواقعه زیدبن ثابت را حکم داد تاتوریة را بلفظ ومعنی بیاموزد از بهر آنکه جهودان تحریفی نتوانند کرد واودر پانزده روزجمله رابیاموخت وهم در این سال چهارم هجرت بنوابیرق دست بسرقت کردند وحال ایشان برمردمان کشف شددر خبراست که ازجماه انصارسه تن برادراز قبیله اوس که فرزندان ابیرق بودندیکی بنام بشر وآندیگر بشیر وسیم مبشر بودوبروایت صحیح چنانکه شعرحسان بن ثابت گواهی دهد طعیمة بن ابیرق نام داشت وایشان بنفاق مسلمانی داشتند ودرپنهان رسول خدای واصحاب اورا هجامیگفتند وبر کافران قریش می بستندوسمر میکردند چنان افتادکه شبی طعیمه بخانهٔ قتادة بن النعمان انصاری دررفت وزره او رابسرقت برگرفت و در میان انبان آرد اوکه ازبهر خویش ذخیره کرده بود نهاد وبرداشته ازخانه وی بربام بر آمد وازبامی ببامی همی برفت چون نیك نگریست دانست که براثراو آرد ازشکافهای انبان ریخته دور نباشد که صبحگاه بدین نشان تابخانهٔ او راه برند ازین اندیشه انبانرا بخانه زیدبن السمین که یکی از جهودان بوددر انداخت و برفت زیددید که ناگهان انبانی فروافتاد بی توانی بربام برآمدو احتیاط کرده طعیمه رابشناخت وبامدادقتاده برنشان آردبخانه زیدآمد واورا بازپرس کرد زیدقصه خویش باز گفت پس باتفاق قتاده بنزدیك طعیمه آمد واورا بدین جنایت مخاطب ساختندبنو ابیرق گفتند ماراازین آگهی نیست واین سرقت را با لبیدبن جهل نسبت کردند چون اینخبر گوشزدلبید گشت با شمشیر کشیده بخانهٔ بنی ابیرق شد وگفت مرا بسرقت نسبت میکنید سوگندبا خدای که شمشیرخویش رابر شمامیخوابانم ایشان بیم کردند واو رابرفق و مدارامراجعت دادند و از آن سوی بنی ابیرق بنزدیك اسید بن عروه که یکتن از فحول قبیلهٔ ایشان بود وبطلاقت لسان و ذلاقت بیان امتیازی داشت برفتند واورابحضرت رسول خدای فرستادند تاعذری اندیشد وعذری گوید او در حضرت پیغمبر حاضرشد وگفت یارسول الله قتاده ازقبیلهٔ ماخانه راکه بشرافت نسب وطهارت حسب سمر است بسرقت نسبت کرده رسول خدایرا ازین خطاب ملالتی افتاده قتاده راعتاب فرمود لاجرم قتاده سخت غمین شد وگفت کاش بمرده بودم واصغای این عتاب نکرده بودم این هنگام برطهارت لبیدبن جهل از آن سرقت این آیت بیامد

ومن یکسب خطیئة او اثماً ثم یرم به بریئاً فقد احتمل بهتاناً و اثما مبیناً

وهر کس بدست کند گناهی اندك یابسیار وببندد آنرا بربیگناهی پس برداشته است برخویشتن بهتانی وگناهی آشکارهم در حق قتاده این آیات مبارك فرود شد .

انا انزلنا الیك الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریك الله ولاتکن للخائنین خصیماً واستغفر الله ان الله کان غفوراً رحیما

همانا فروفرستادیم بسوی تو قرآنرا براستی ودرستی تافرمان کنی میان مردمان بآنچه خدای تراآگهی داده ومباش ازبهر خیانت کنندگان ازدرمخاصمت وبخواه ازخدای آمرزش ایشانرا که خداوند آمرزنده ومهربانست .

ولاتجادل عن الذین یختانون انفسهم ان الله لایحب من کان خواناً اثیماً یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون مالایرضی من القول وکان الله بمایعملون محیطاً

میفرماید مجادله مکن ازقبل آنان که خیانت میکنند بانفسهای خودبدرستیکه خدادوست نمیدارد هرکه بسیار خیانت کننده وگناهکاراست پنهان میکنند کردارخودرا ازمردمان وازخدای پنهان نمیکنند وحال اینکه خداوند با

ایشانست وقتی که‌درشب تزویر وتدبیرهمی کنند آنچه راخدای پسندیده‌ندارد ازسخنان دروغ‌وخداوند بر آنچه ایشان همی کنندداناست .

بالجمله همچنان از بهر خویشاوندان طعیمه که برای برائت ذمت او از سرقت بحضرت رسول پیوسته بودند این آیت بیامد .

و لولافضل الله‌علیك ورحمته لهمت طائفه‌منهم ان‌یضلوك ومایضلون الاانفسهم ومایضرونك من‌شیءوانزل‌الله علیك‌الکتاب والحکمةوعلمك‌مالم‌تکن تعلم‌وکان‌فضل الله‌علیك‌عظیما

میفرماید اگرنه‌فضل خدایت یار بودی هرآینه قصدکرده بودند گروهی ازایشان که ترا ازراه بگردانند وگمراه نتوانند کردمگرخودرا وبهیچگونه نتوانند ترازیان آرندوخداوند برتوقرآن‌فرستادوحکمت آموخت آنچه نمیدانستی وفضل خداوند برتوبزرگست .

مع‌القصه‌چون این آیات مبارکه‌در حق‌بنی‌ابرق فرودشد و آنچه مستور میداشتند مکشوف افتاد رسول خدای‌فرمود تادست طعیمه‌راقطع کنند لاجرم‌طعیمه‌ازمدینه بسوی‌مکه گریخت‌ومرتدشد سلاقه‌بنت‌سعد مادربنی‌طلحه که فرزندانش‌در احد کشته شدند چنانکه مرقوم افتاد او را بخانهٔ خود آورد و قدم او را مبارك شمرد چون این قصه بحسان بن ثابت رسید اینشعر بگفت .

وماسارق‌الدرعین‌ان‌کنت‌ذاکراً　بذی کرم‌من‌فی‌الرجال اواذعه　فقد انزلته بنت سعد فاصبحت
ینازعها جلد استها و تنازعه　فهلا اسید جئت جارك راغباً　الیه و لم تعهد له فترافعه
ظننتم‌بان یخفی‌الذی قد صنعتم　وفیکم نبی‌عنده‌الحکم واقعه　فلولا رجال منکم ان یسوء هم
هجای لقد حلت‌علیکم طوالعه　فان تذکروا کعباً اذاما نسبتم　فهل من ادیم لیس فیه اکارعه
هم الراس والاذناب فی الناس انتم　و لم تك الا فی الرأس مسامعه

هم‌درمکه دست بسرقت برآورد ودرسرای یکی‌ازمردمان مکه در رفت که‌چیزی برباید ناگاه دیواری بر سرش فرودآمد وجانش بجهان دیگرشتافت واین‌آیت بدین‌فرود شد .

و من یشاقق الرسول‌من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیرسبیل المؤمنین نوله ماتولی و نصله جهنم وساءت‌مصیراً

میفرمایدهر که‌مخالفت کندبارسول‌خدای‌بعدازآنکه‌اوراراه‌حق‌مکشوف‌افتدو به‌طریقت‌مؤمنان‌نرودواگذاریم‌اورا با آنچه‌خودازبهرخویشتن‌خواسته‌است‌واورابجهنم‌درآوریم‌وبدبازگشتگاهیست جهنم‌وهم گفته‌اند بعدازآنکه‌درمکه سرقتی کردوبیم‌قتل‌یافت‌ازآنجانیز فرارکرده‌سفربحرپیش گرفت‌وهم‌درکشتی‌صرهٔ بدزدیدو بکیفرآن‌غرقهٔ‌بحرش‌ساختندوهم‌دراینسال چهارم‌هجرت‌شرب‌خمر بفرمان‌خدای‌حرام‌گشت‌وجماعتی‌تحریم‌خمررابسال‌ششم نگاشته‌اند وابن‌حجردرشرح صحیح‌بخاری بسال هشتم تصحیح نموده :

بالجمله نخستین ازبهر خمراین آیت نازل شد

ومن‌ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه‌سکراًورزقاً حسناًان فی‌ذلك لایة لقوم‌یعقلون

میفرماید ازمیوهای خرما بنان وتاکستان میگیرید ازآن‌مست‌کننده وروزی‌نیکو بدرستی که‌در این‌میوهاهرآینه دلالتی است برای‌گروهی که‌تعقل کنندلاجرم‌مسلمانان شرب‌خمر راچون دیگر مباحات بکار می‌بستند وگروهی که‌بر رزانت رای‌وحصافت عقل‌مفاسد آنرادانسته بودند پیوسته حکم‌خمررا به بیانی روشن ازحضرت‌رسول پرسش مینمودند تاخداوندمتعال‌این آیت‌بفرستاد .

یسئلونك عن‌الخمر والمیسر قل‌فیها اثم‌کبیر و منافع للناس واثمهمااکبر‌من‌نفعهما

معنی چنانست که‌ای محمد پرسش میکنندترا ازخوردن عقار و باختن قمار بگو دراین هردو گناهی بزرگ باشد و نیز مردمانرا منفعتی حاصل آید لکن گناه آن بزرگتر ازسود آنست زیراکه منافع آنهاسود دنیویست وزایل واندکست وثمرگناه آنها عقاب اخرویست که‌پاینده وابدیست پس رسول خدای فرمود که‌این آیت دلالت کند که خمرحرام خواهد گشت وعمربن الخطاب بعدازاصغای این کلمات گفت «اللهم بین لنا بیاناً شافیاً فی الخمر» اینوقت جمعی گفتند بکاریکه در آن گناهی بزرگ اندراست نزدیك شدن واجب نباشد و برخی بلحاظ منافع آن مواظب بودند تاروزی چنان افتاد که‌عبدالرحمن بن‌عوف جماعتی ازاصحاب را بضیافت طلب داشت وشراب خمر نیز حاضر ساخت وهمگنان چندان بخوردند که مست طافح گشتند وچون هنگام نمازشام برسید یکتن ازمجلسیان بامامت یاران اقامت نمود وسورهٔ مبارکهٔ قل یاایها الکافرون راخواندن گرفت وهرحرف لا که بسوره اندربود متروك ساخت .

قل یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون

درحال جبرئیل ﷺ این آیت بیاورد .

یاایها الذین آمنوا لاتقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون

یعنی ای گروه گروندگان نزدیك مشوید نماز را وحال آنکه مستان باشید تاوقتی که بدانید آنچه بدان سخن میکنید این هنگام شوائب کدورت درخاطر هازیادت گشت گروهی گفتند کاری که درنماز خلل اندازد از آن برکنار باید رفت و جماعتی چنان بکار می بستند که هنگام نماز سکران و بیخویشتن نبودند این ببود تا آنوقت که عتبان بن مالك انصاری جمعی ازمسلمین را بضیافت انجمن کرد و کله شتری را ازبهر خورش بریان نمود آنجماعت درآمدند و مست شدند و خورش و خمر بخوردند و مست شدند و برمفاخرت ومباهات سخن درانداختند ویکدیگر را گاهی به نکوهش وزمانی بستایش آزمایش ساختند از میانه سعدبن وقاص مثالب انصار را بانشاء اشعار شعار ساخت وقصیدهٔ بپرداخت مردی ازانصار استخوان لحی کله شتر را که بریان آورده بودند برگرفت و برسر سعد کوفت چنانکه بشکافت وخون برفت سعد بحضرت پیغمبر ﷺ آمد و آن حکایت بشکایت برداشت عمر بن خطاب که اینوقت حاضر بودهم دست برداشت و گفت (اللهم بین لنا بیاناً شافیاً فی الخمر) وخدای این آیت مبارك فرستاد

یاایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکرالله و عن الصلوة فهل انتم منتهون

یعنی ای گروه مؤمنان همانا خمر وقمار و بتان که برپای کرده اند وتیرهای اقداح که بدان قمار کنند پلید و نجس است ازاعمال شیطان پس دور باشیداز آن شاید که رستگار شوید همانا میخواهد شیطان آنکه بیفکند میان شما دشمنی و خصومت در خوردن خمر و باختن قمار و بازدارد شمارا ازیادکردن خدای وازنماز پس آیاهستید ازباز ایستادگان

مع القصه عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید گفت (انتهینا یارب) و بروایتی گفت (انتهینا انتهینا انهاتذهب المال وتذهب العقل) پس پیغمبر فرمود تادر کوی و بازار مدینه ندادر دادند (الاان الخمر قد حرمت) آگاه باشید که خمر حرام شد چون اینخبر درمدینه سمرگشت هرکه به پیمودن کاسات خمر اشتغال داشت دست و دهان بشست وهرکه را خمری بشرابخانه اندربود بریخت چندانکه درکوی و بازار مدینه جریان یافت شیخ نجم‌الدین عمر نسفی درشرح اربعین خویشتن ازاین آیت مبارك ده برهان برحرمت خمر اقامت داشته نحستین گوید که در (انما الخمر والمیسر) انهای حرمت خمر باشد چه خمررا باقمر قرین داشته وقمار حرام باشد دویم مقارنت کلمهٔ (والانصاب) است و هیچ محرم باپرستش صنم برابر نباشد سیم دلالت کلمهٔ (رجس) است که بمعنی پلید باشد و هرنجس حرام بود چهارم کلمهٔ (من عمل الشیطان) برهانی محکم است چه اعمال شیطان بتمام حرام است پنجم لفظ (فاجتنبوه) امر باجتناب باشد وهرچه را اجتناب واجب افتد در حساب حرام

خواهدبود ششم کلمهٔ (لعلکم تفلحون) مکشوف دارد که رستگاری باجتناب از شرب خمر بدست شود وهرچه حاجز رستگاری باشد حرام باشد هفتم کلام (انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر) بیاگاهاند که خمر وقمر سبب معادات ومبارات گردد وهرچه مورث خصومت باشد حرام باشد هشتم کلمهٔ (یصدکم عن ذکر الله) نیز ابلاغ حرمت کند زیراکه هرچه کس را از یاد خدای باز دارد حرام باشد نهم لفظ (وعن الصلوة) حجتی است چه کاریکه خلل در واجبی اندازد مباح نتواند بود دهم کلمه (فهل انتم منتهون) یعنی ارتکاب بدان مکنید ودست باز دارید پس هرچه راترك آن واجب باشد فعل آن روا نخواهد بود وزمخشری بکشاف اندر از علی مرتضی علیه السلام درتفسیر این آیت اینحدیث روایت کند که فرمود (لووقعت قطرة منها فی بئر فبنیت مکانها منارة لم أذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیها الکلاء لم ارعه) یعنی هرگاه قطرهٔ از آن شراب درچاهی افتد وبنیان شود منارهٔ بجای آن بر آن منارهاذان نگویم واگر واقع شود در دریائی پس خشك گردد آن دریا وسبز شود از آنجا گیاه کلاء مواشی خود را در آن نچرانم جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدای آورده که میفرماید هرکه دراینجهان خمر بیاشامد اورا در آنجهان از طینت خبال چشانند که وسخ وعرق اهل جهنم باشد وطارق بن سواد ازپیغمبر صلی الله علیه وآله پرسش نمود که مرا در خوردن خمر هیچ رخصت است فرمود روا نباشد عرض کرد ننوشم مگراز بهر دوا فرمود خمر دوا نتواند بود وانس بن مالك ازرسول خدای حدیث کند ومیگوید (لعن رسول الله صلی الله علیه وآله عشرة عاصرها ومعتصرها وشاربها وحاملها والمحمولة الیه وساقیها وبایعها وآکل ثمنها والمشتری لها والمشتری له) یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله فشارنده خمر وآنکس را که برای او فشارند وشرب کننده آنرا وبردارنده آنرا وآنکس که ازبهر او برند وساقی آنرا وفروشندهٔ آنرا وخریدار آنرا وآنکس را که از بهر او خرند لعن کرد وابن عباس ازرسول خدای صلی الله علیه وآله آورده که فرمود (مدمن الخمر کعابد الوثن) یعنی دائم الخمر چون بت پرست باشد

بالجمله در جمیع مذاهب سنی وشیعه خمر حرام است ونیز نجس باشد چنانکه سیدمرتضی در کتاب انتصار چنین گوید (لاخلاف بین المسلمین فی نجاسة الخمر الاعن شواذ لا اعتبار بقولهم یعنی در میان مسلمانان خلافی در نجاست خمر نیست واگر یکدوتن هم برخلاف رفته باشند سخن ایشانرا وقعی نباشد وسیدبن زهره در کتاب غنیه گوید (الخمر نجسة بلا خلاف ودر کتاب تهذیب احکام مسطور است (أن الرجس بمعنی النجس بلاخلاف) وشیخ جمال الدین بن مطهر حلی در کتاب مختلف هم سخن بدینگونه کند ودر ایضاح المشکلات مرقوم است (لا خلاف عندنا فی نجاسة الخمر) وهم در خبر محمدبن یونس راست از ابی عبدالله علیه السلام (اذا اصاب ثوبك خمر ونبیذ مسکر فاغسله ان عرفت موضعه وان لم تعرف موضعه فاغسله کله فان صلیت فیه فاعد صلوتك) یعنی اگر جامه ترا خمر ونبیذ ملاقات کند اگر آنموضع بدانی بشوی واگر نه تمام جامه را بشوی وهر گاه قبل ازشستن بدانجامه نماز کرده باشی آن نماز رااعادت کن اما روایتی که درطهارت خمر کرده اند سند آنرا بصالح بن سبابه وحسن بن موسی خیاط پیوندند وایشان وحال ایشان ازکتب رجال شناخته نشود ودیگر راوی ابوبکر خضرمیست اگر چه در کتاب ابن داود اورا توثیق کرده اما تعدیل نشده ودیگر کتب اورا نه توثیق کرده اند ونه تعدیل نموده اند وحدیث اینست که از آنحضرت روایت کنند (اصاب ثوبی نبیذ اصلی فیه قال نعم قلت له قطرة من نبیذ فی حب اشرب منه قال نعم ان اصل النبیذ حلال وان اصل الخمر حرام) یعنی سائل از آنحضرت پرسش کرد که نبیذ که شیرهٔ خرماست هرگاه بجامهٔ من رسد نماز در آنجامه گذارم فرمود بلی پس پرسیدم اگر قطرهٔ از آن درخم یا سبوئی افتد از آن آب میتوان خورد فرمود بلی اصل نبیذ حلالست واصل خمر حرام پس در متن اینحدیث اختلالست چه اگر از نبیذ شراب خرما خواهند حرام است واگر آبی خواهند که در آن خرما انداخته باشند پاکست واین پاکی دلالت بر طهارت خمر وشراب خرما نکند ونیز با اینهمه احادیث کثیره از درمخالفت است چنانکه عبدالرحمن بن الحجاج از ابی عبدالله علیه السلام آورده که میفرماید (قال رسول الله صلی الله علیه وآله الخمر من خمسة العصیر من الکرم والنقیع من الزبیب والبتع من العسل والمزر من الشعیر والنبیذ من التمر) یعنی کسی را بخاطر درنیاید مخصوص عنب است بلکه خمر از انگور واز عسل واز شعیر واز زبیب واز خرما حاصل تواند شد

بالجمله چون جماعتی از علمای عامه برطهارت خمر سخن کرده اند و علمای اثنا عشریه بر نجاست آن متفق اند این اطناب رفت بااینکه دراین کتاب نگارش اینگونه محاکمات روانباشد

وقایع سال پنجم هجرت که آنرا سنة الزلازل گویند

درسال پنجم هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله زینب بنت جحش را بحبالهٔ نکاح درآورد و هنگام زفاف او آیت حجاب فرود شد وشرح اینقصه درذیل وقایع ازواج نبی مرقوم خواهد شد وهم در ینسال غزوهٔ مریسیع واقع شد که هم آنرا غزوه بنی المصطلق گویند همانا مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق برسر آنچاه نزول میکردند و آن آبیست از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه قدید و مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن عمرو بن عمیر بن ربیعة بن حارث است و ایشان بطنی از بنی خزاعه اند بالجمله حارث بن ابی ضرار که قاید آن قوم بود نسب او بمصطلق پیوسته میشود بدینگونه حارث پسر ابی ضرار است و نام ابی ضرار حبیب است و او پسر حارث بن عایذ بن مالك بن جذیمه است و مصطلق لقب جذیمه است چنانکه مذکور شد و ازپدران جذیمه ربیعة بن حارث اول کس بود که دین اسمعیل علیه السلام را دیگرگونه ساخت و بت هبل را درکعبه نصب کرده مردم را بعبادت آن صنم دعوت نمود اکنون بازگشت بداستان کنیم حارث بن ابی ضرار برحرب رسول خدای یکجهت شد و جماعتی را باخود همداستان کرد چون این خبر درمدینه سمر گشت برخصت رسول خدای بریدة بن الحصیب اسلمی تعبیهٔ دوستانه کرده آهنگ قبیلهٔ بنی المصطلق فرمود و بمیان ایشان درآمد و گفت چنین مکشوف افتاد که شمارا درجنگ محمد تصمیم عزم رفته اگر این سخن ازدرصدق است مرا نیز آگهی دهید تا مردم خودرا ساخته کرده باشما پیوسته شوم وهم آهنگ بااو جنگ دهیم مردم بنی المصطلق را این سخن پسندیده افتاد واورا مکانتی عظیم نهادند واز مستور خاطر پرده برگرفتند و گفتند هم اکنون شتاب کن ولشگر خودرا ساخته کرده حاضرباش بریده براین سخن پیمان نهاد وازمیان ایشان بیرون شد وشتاب زده تابمدینه بتاخت ورسول خدای را ازمکنون خاطر ایشان آگاه ساخت پس پیغمبر بی توانی تجهیز لشگر کرده ورایت مهاجرانرا بعلی مرتضی سپرد وعلم انصاررا بسعد بن معاذ داد وعمر بن الخطاب را فرمان رفت تا بر مقدمه رود وزید بن حارثه برمیمنه وعکاشة بن محصن میسره دار باشد آنگاه ابوذر غفاری را درمدینه بخلیفتی بازداشت و روز دوشنبه دویم شعبان ازمدینه خیمه بیرون زد وگروهی ازمنافقان بطمع غنیمت نیز ملازمت رکاب اختیار کردند ودر این سفر از زوجات مطهرات ام سلمه وعایشه ملازم حضرت بودند واز تمامت لشگر مهاجرانرا ده اسب وانصار را سی اسب بود.

بالجمله رسول خدای ازمدینه کوچ داده طی طریق همی کرد وچون یك نیمهٔ راه را درنوشت لشگریان یکتن بیگانه را از بیرون لشگرگاه دیدار کردند و دستگیر ساختند و بدانستند که از جانب بنی المصطلق بجاسوسی میرسد چون پرسش کردند بیگانه وار سخن کرد وخواست تانام ونسب خود پوشیده دارد عمر بن الخطاب بتهدید وعتاب اورا ازانکار باز آورد ومکشوف داشت که حارث بن ابی ضرار جنگ شمارا اعداد کرده ومرا بجاسوسی فرستاده که خبر شمارا بدانم وبدیشان رسانم چون این قصه را بحضرت رسول برداشتند اورا باسلام دعوت فرمود واوسر برتافت وگفت من چندان بباشم که کارقوم خویش را با شما دیدار کنم اگر ایشان طریق اسلام سپرند من نیز روش ایشان گیرم واگرنه کیش خویش را نخواهم گذاشت عمر بن خطاب چون انکار واستنکاف اورا بدید بی توانی تیغ برآهیخت وخونش بریخت واین خبر در بنی المصطلق مشتهر گشت و خوفی عظیم دردل ایشان جای کرد چندانکه جماعتی ازگرد حارث بن ابی ضرار پراکنده شدند وازپس آن رسول خدای کوچ داده درعرض راه بوادئی خوفناك درآمد ولشگریان فرودشده اوتراق کردند چون پاسی ازشب گذشت جبرئیل علیه السلام فرود شد وعرض کرد که جماعتی ازکفار جن دراین وادی انجمن شده اند ودرخاطر دارند که اگر توانند لشگریانرا گزندی رسانند رسول خدای علی علیه السلام را طلب فرمود وگفت باآن نیرو که خدایت بدان مخصوص فرموده دفع این جماعت جن کن وازمردم لشگرگاه صدتن بااو همراه کرد علی علیه السلام مردم خودرا برداشته درکنار وادی فرود شد وفرمود شماهم ایدر بباشید وتا نفرمایم

درنیائید وخود ازپیش روی لشگر همی برفت واختی ازاسمای اعظم خداوند قرائت کرد آنگاه اشارت فرمود تا لشگریان یك تیر پرتاب پیش شدند وبازدرایستادند چون این بکردراه برگرفت واندروادی شد اینوقت صرصری عاصف چنان بوزید که قدمهای لشگریان ازجای همی برفت وبیم بود که بروی درافتند پس علی علیه السلام فریاد برداشت که منم علی بن ابیطالب وصی وپسرعم رسول الله اگرخواهید ایستاده باشید تاقدرت یزدانرا نظاره کنید اینهنگام بکردار زنگیان صف ازپس صف سیاهان دیدارشدند وچشمهای ایشان چون مشعلهای آتش نمودارگشت وچندان بیامدند که تمامت وادی ازایشان آکنده شد علی علیه السلام بی ترس وخوف قرائت قرآن همی کرد وشمشیرخویش راازچپ وراست فرود همی آورد تا آنگروه اندك اندك چون دودی سیاه گشتند وپراکنده شدند وتباه گشتند پس علی فرمود الله اکبر وازوادی بسوی فرازصعود داد لشگریان عرض کردند یاعلی چه اندیشیدی وچگونه ظفرجستی که ازدیدارایشان بیم آن میرفت که ماهلاك شویم فرمود بنامهای بزرك خدا ایشانرا دفع دادم واینك گروهی هزیمت شده بحضرت رسول پناهنده گشته اند اگر کار ازدر کارزار میداشتند یکتن رازنده نمیگذاشتم ولشگریانرا برداشته بحضرت رسول پیوست پیغمبرفرمود یاعلی این جماعت که ازشمشیرتوطریق هزیمت گرفتند بنزدیك من آمدند و ایمان آوردند.

مع القصه بامداد رسول خدای ازآن وادی جنبش فرمود وکوچ برکوچ تااراضی مریسیع آمد ولشگرگاه کرد ازآنسوی حارث بن ابی ضرارچون این بدید لشگرهای خودرا بفرمود تاآلات حرب برتن راست کردند ودربرابر مسلمانان آمده صف جنگ بیاراست اصحاب پیغمبرنیز برده شدند اینوقت رسول خدای بفرمود تا یکتن از مسلمانان در پیش روی کفار درآمده ندادرداد که ای جماعت بنی المصطلق جزبایمان امان نتوانید بدست کرد اگرخواهید جان ومال شما پی سپرلشگر نشود بکلمهٔ لااله الاالله محمد رسول الله ایمن توانیدشد واگرنه عرضهٔ هلاك ودمارخواهیدگشت هیچکس ازآنقبیله این کلمه روا نداشت ناچار آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی بازار مقاتلت ومبارزت برونق شد شعارمسلمین آنروز یامنصورامت بود.

بالجمله نخستین کمان برگرفتند ویکدیگررا بباران تیرلختی دفع دادند پیغمبرفرمود تامسلمانان همگروه شدند ویکبارحمله ورگشتند دراین حمله صفوان که صاحب لوای مشرکین بود بدست قتاده ازپای درآمد ورایت کفارنگونسار گشت و مردی که مالك نام داشت با پسرش بدست علی علیه السلام جان بداد لشگرحارث بن ابی ضرار طریق فراربرداشتند و مسلمانان ازپی بتاختند وده تن ازایشانرا بخاك انداختند وازمسلمانان یکتن شهیدشد.

بالجمله ازپس سه روز که کاربحرب وضرب میرفت تمامت مردم بنی المصطلق اسیر ودستگیرشدند ازینجمله دویست تن اززنان ایشان گرفتارگشت و دو هزارشتر و پنجهزارگوسفند غنیمت لشگریان گشت حسان بن ثابت قصهٔ ایشانرا تذکره میدهد.

فاما تثقفن بنی لؤی جذیمة ان قتلهم شفاء
اولئك معشر نصروا علینا سقی اظفارنا منهم دماء
وحلف الحارث بن ابی ضرار و حلف قریظة منا براء

رسول خدای ازپس حرب چهارده روزدیگر درآن اراضی اقامت داشت ازغنایم خمس برگرفت آنگاه سوارانرا دوسهم و پیادگانرا یکسهم بداد مردی از بنی المصطلق که طریق اسلام سپرد روایت میکند که درحربگاه مردان سفید جامه بر اسبان ابلق همی نگریستم که مانندایشان هرگز دیدارنکرده ام.

بالجمله رسول خدای طریق مراجعت گرفت ولشگریان زنان ودختران بنی المصطلق را باخود کوچ دادند در میانه دخترحارث بن ابی ضرار که نام او بره بودهم اسیر گشت ودر سهم ثابت بن قیس بن شماس و پسر عم او افتاد ثابت چندنخلهٔ خرما بپسرعم خویش داد وبره را ازبهرخود خالص کرد واورامکاتب ساخت وچیزی براونهاد که ادای نجم آنرا نتوانست کرد ازبیچاره بنزدیك رسول خدای آمد وقتی برسید که حضرتش باعایشه درکنار آبی جای داشت چون چشم عایشه

بربره افتاد وخضارت دیدار و نضارت رخسار اورا نگریست درضمیر آورد که اگر رسول خدا اورا بااو رغبت افتد بعید نباشد.

بالجمله بره نزدیك شد وگفت اشهدان لااله الاالله وانك رسول الله من دختر حارث بن ابی ضرارم که قاید این قبیله و سیداین سلسله است مرا اسیر ساخته اند ومکاتب داشته اند دراین حضرت بدان آمدم که درنجم کتابت من اعانت فرمائی پیغمبر فرمود چنین کنم واز آن بهتر درحق تو دریغ ندارم گفت آن بهتر کدام است فرمود نجم کتابت بدهم وترا بزنی بخواهم عرض کرد هیچ دولت بااین برابر نبود پس پیغمبر نجم کتابت وی بداد واورا از ثابت بن قیس بگرفت ونام اورا جویریه نهاد و درسلك زوجات خویش منسلك ساخت وصداق اورا آزادی اسیران بنی المصطلق ساخت بروایتی آزادی چهل کس ونیز صدکس گفته اند ازجویریه حدیث کنند که سه شب از آن پیش که بارسول خدای هم بستر شود درخواب دید که ماه ازمدینه برآمد ودر کنار او فرود شد

بالجمله چون مسلمانان بدانستند که جویریه خاص رسول خدای گشت گفتند روا نباشد که خویشان ضجیع پیغمبر در قید اسر ورقیت باشند پس هرزن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند عایشه گفت هرگز نشنیدم زنی را درحق خویشاوندان خود آن فضل وبرکت که جویریه رابود وبروایتی جویریه را علی علیه السلام بحضرت رسول آورد

مع القصه بعد از آنکه پدرش حارث بن ابی ضرار مسلمانی گرفت با خدمت رسول خدای آمد وعرض کرد دختر مرا اسیر مگیر که زنی کریمه است پیغمبر فرمود اورا مخیر ساختم اگر بخواهد بماند واگرنه باتو کوچ دهد گفت قد احسنت و اجملت وبنزد دختر آمد وگفت مرا رسوا مکن درمیان قوم وراه خویش گیر گفت من خدا ورسول را اختیار کردم (فقال لها ابوها فعل الله بك وفعل) گویند دراین هنگام پیغمبر آزادش ساخت وبزنی گرفت واز آن پس راه مدینه پیش داشت وبرسر آبی فرود شدند جهجاه بن سعید غفاری که اجیر پسرخطاب بود وسنان جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف از قبیله خزرج بود بر سرچاه آب آمده هردو آن دلو خویش بچاه درانداختند وهنگام بر کشیدن آن دلو که نخست برآمد هردوتن آن خویش می پنداشتند ازین روی که رسنها در هم بافته بود پس هریك از برای اخذ دلو دست فرا بردند وآن دیگر بمدافعت برخواست تا کار بمنازعت کشید جهجاه مشتی برروی سنان زد چنانکه خون بدوید با آنکه دلو آن سنان بود پس سنان بانك برداشت که (یاللانصار) وجهجاه فریاد برآورد (یاللکنانة بالقریش) از فریاد واستغاثت ایشان مهاجر وانصار انجمن شدند ومردی از مهاجرین که جعال نام داشت دراعانت سنان نیك بکوشید دیر نبود که کار بمقاتلت رود دراین هنگام گروهی از دانایان مهاجر بنزدیك سنان آمدند وگفتند جهجاه را بدین خرده مگیر وگناه اورا معفو دار او ملتمس ایشانرا مقبول داشت وآتش این فتنه را فرو نشاند اما از آنسوی چون این خبر بعبدالله بن ابی رسید روی باجعال کرد وگفت ترانیز آن مکانت است که چندین جسارت کنی جعال گفت چیست که مرا ازچنین کار باز دارد وبا عبدالله سخن بخشونت آغازید وچون او مردی فقیر بود بر عبدالله گران آمد و سخت بغضب شد وروی باآن منافقان که درگرد او بودند کرد وگفت (هذا عملکم انزلتموهم منازلکم وواسیتموهم باموالکم ووقیتموهم بانفسکم وابرزتم نحورکم للقتل فارمل نساءکم وایتم صبیانکم ولو اخرجتموهم لکانوا عیالا لغیرکم) ایجماعت مهاجریانرا بخانهٔ خود آوردید واز بذل مال دریغ نجستید ودرراه ایشان قتال کردید اکنون که این عظمت وعزت از ما یافتند بمناطحت ومکاوحت ماشتافتند این بدان ماند که گفته اند (سمن کلبك یاکلك) اما والله لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل سك خویش را فربه میکن تا ترالقمهٔ خویش کند، چون بازمدینه شوم آنکس که عزیز تر باشد ذلیل تررا بیرون کند کنایت از آنکه عزیز منم ورسول خدای ذلیل منست همانا اورا درمدینه نخواهم گذاشت ولختی با مالك وسوید ومعتب بن قشیر ومردم خود سخن از درتشنیع وبیغاره کرد وگفت این از شما برشماست زید بن ارقم که هنوز مکانت بلوغ نداشت حاضر بود واین کلمات را اصغا میفرمود پس بی توانی بحضرت رسول خدای آمد واین قصه بتمامت بگفت ابوبکر بن ابی قحافه وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وسعد بن ابی وقاص ومحمد بن مسلمه واخوس بن خولی وعباد بن بشر که حاضر حضرت بودند اینحدیث بشنیدند اما پیغمبر ازین خبر بخشم شد چنانکه رنك مبارکش دیگرگونه گشت آنگاه بازید فرمود که تواند بود که تو از پسر ابی آزرده باشی

واین سخن ازدررنجش بدوبندی عرض کرد لاو الله این کلمات جمله ازاو شنیدم بازفرمودکه تواند بود که گوش توبخطا اصغا کرده باشدعرض کردسوگند باخدای که‌درین سخن برخطا نرفته‌ام‌وواژونه‌نشنیده‌ام جماعتی از انصاربا زیدگفتند ای کودك‌قطع رحم کردی وبر قایدقوم خویش کذبی‌افکندی گفت‌قسم باخدای که‌دروغ نگفته‌ام وازخدای‌میخواهم که‌پیغمبر خودرا بوحی آگهی فرستد وصدق‌مرا مکشوف‌دارد و گفت (اللهم انزل‌علی‌نبیك مایصدق حدیثی)عمر بن خطاب گفت یا رسول‌الله‌اجازت‌فرمای‌تاسر این‌منافق‌رابر گیرم پیغمبر فرمودازقتل‌اوقلوب بزرگان‌یثرب‌راتب‌لرزه گیردعرض کرداگراین‌فرمانرا بمهاجران روا نمیداری محمدبن مسلمه یا عباد بن بشریاسعد بن معاذ را بفرمای تا سرش بر گیرند فرمودای عمر دوست نمیدارم‌که مردمان گویند محمد اصحاب خویش را همی کشد واز بهر آنکه اصحاب در قتل آنمنافق موافق نشوند و تهییج این‌فتنه‌را مجال نیابند درحال فرمان دادکه ازاین منزل‌کوچ بایدکرد اسیدبن حضیر بنزدیك پیغمبر آمد وعرض کردچه پیش آمده‌است‌اینوقت‌که هواچون کورهٔ حدادان تافته چراکوچ بایدداد فرمودمگر نشنیدهٔصاحب‌شما چه‌سخن کرده‌است عرض کردیا رسول‌اعز خلایق‌توئی وخوارتراوست تواورا ازمدینه‌بیرون‌کن وتواند بودکه‌بااوبرفق‌ومدارا کارفرمائی‌زیرا که‌اورا مردم‌مدینه ازین‌پیش بسلطنت گزیده‌ساختند وتاجی‌از یواقیت ودراری ازبهراوترصیع دادندواین تاج روزی چند معطل‌بماند ازبهرآنکه یوشع‌یهودی گوهری‌لایق آن‌تاج‌میداشت وچون‌مردم مدینه‌را محتاج‌میپنداشت بهائی‌گران‌بر آن نهاده‌بود بیك‌ناگاه رسول‌خدای بدین‌شهر درآمد وکار پادشاهی‌او به‌تباهی کشیدلاجرم گاهی‌از غایت‌حسدسخنان‌نالایق همی کندواز آنسوی عبدالله‌بن‌ابی را آگهی‌دادند که‌کلمات‌تو گوشزدرسول خدای‌شده صواب آنست‌که‌بنزدیك آنحضرت شوی‌واز درتوبت وانابت‌معذرت جوئی تااز بهرتوطلب مغفرت‌کند واگر نه‌دورنباشد که‌درحق‌تو آیتی‌نازل شود که‌ابداً از آلایش‌عار آن‌پاکیزه‌نشوی پس‌پسر ابی‌بحضرت پیغمبر آمد و گفت (و الذی انزل علیك الکتاب ماقلت شیئاً من ذلك‌قط وان زیداًلکاذب) سوگند باخدای که‌زیدبکذب این‌سخنان برمن بسته‌جماعتی گفتارعبدالله راازدر صدق پذیرفتار شدند و خویشاوندان زیداورا بنکوهش زحمت کردند عمربن‌الخطاب گفت ای‌زید نیکوکاری‌بدست‌نکردی‌وزیدافسرده‌خاطرهمی بودناگاه‌رسول‌خدای‌پیش‌اوشده گوش‌اورابکشید وتبسم‌کنان‌فرمود این‌گوش‌هاباخدا ورسول‌وفا کردوآنچه‌بشنید براستی آوردهان ای زیدشاد باش‌که خداوندتبارك وتعالی بر صدق‌مقال توو کذب‌ابن‌ابی‌سورهٔ‌فرستاد

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم اذاجاءك‌المنافقون قالوانشهدانك‌لرسول‌الله‌والله‌یعلم انك‌لرسوله والله‌یشهد ان المنافقین لکاذبون اتخذوا ایمانهم‌جنة فصدوا عن سبیل الله انهم‌ساء ما کانوا یعملون

خلاصه معنی بپارسی چنانست که‌این منافقان میگویند ما شهادت میدهیم که‌تو رسول‌خدائی وخدا شهادت میدهد که‌ایشان سخن‌بکذب کنندو این‌سوگندهای دروغ‌را ازبهرحفظ‌خویش‌یادکنندوسپرتن وجان‌شمرند آنگاه حایل وحاجز باشند طریقت‌حق راکه‌مردمی بدکردارند

یقولون لئن‌رجعنا الی المدینة‌لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله و للمؤمنین و لکن‌المنافقین لایعلمون

گویندچون‌بازمدینه شویم آنکس که‌عزیزباشد ذلیل‌رادفع‌دهدوندانند که عزت‌خاص خدا ورسول‌اوست چون‌کذب پسرابی مکشوف افتادعبادة‌بن‌الصامت واوس بن‌عبدالله بروی گذشتند وسلام‌ندادند عبدالله ایشانرا نکوهش کرد گفتند تاازدرتوبت بیرون‌نشوی ورسول‌خدااز‌بهرتواستغفارنکند برتوسلام نکنیم عباده گفت‌هم‌اکنون حاضر حضرت شوتااز بهرتوطلب‌مغفرت کندواگرنه آیتی‌درحق‌توفرودشود که‌مسلمین‌درنمازهاقرائت کنندعبدالله‌سخن اورا‌وقعی نگذاشت‌واین آیت‌مبارك‌نازل گشت

واذاقیل لهم تعالوایستغفرلکم‌رسول‌الله لووارؤسهم‌ورایتهم‌یصدون‌وهم‌مستکبرون‌سواءعلیهم‌استغفرت‌لهم‌ام لم تستغفرلهم‌لن‌یغفرالله‌لهم‌ان‌الله‌لایهدی‌القوم‌الفاسقین

میفرمایدچون‌ایشانرا بیاگاهانند که‌بنزدیك رسول‌خدا شویدتاازبهرشما استغفارکنداستنکاف نمایند اگرهمه ازبهر